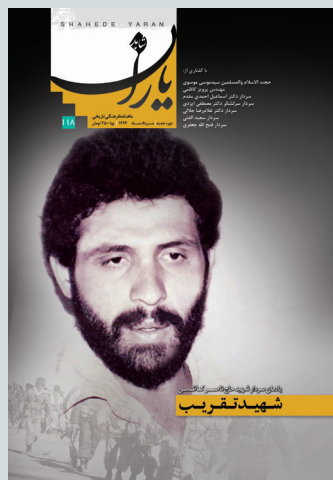


نشانی:

تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۳، انتشارات شاهد
صندوق پستی: ۴۳۴۸ - ۱۵۸۷۵
تلفن: ۸۸۸۳۵۱۰۸ - ۸۸۸۲۳۵۸۴
دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۴۹

Email: baran@shahedmag.com
www.shahedmag.com
www.shahed.issar.ir



صاحب امتیاز:

بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: سید حسن موذنی
سردبیر: محبوب شهبازی
دبیر تحریریه: علی عبد
طراح جلد و صفحه آرایی: محب بابایی
مدیر اجرایی: نادر دقیقی
عکس: زینت ملابری
حروفچینی: سمیه کاظمی
همکاران این شماره:
فاطمه شیرازی، زهرا عبد
زینت ملابری، حمیده ایوبی
چاپ و توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد



- شاهد یاران از پژوهشهای محققان در باره موضوعات نشریه استقبال می کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسال آزاد است.
- آثار ارسال مسترد نمی شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه شوندگان الزاماً موضع مجله نیست

دیباجه / شهید تقرب...

- | | |
|----|---|
| ۲ | دیباجه / شهید تقرب... |
| ۳ | جانش را کف دست گرفت... یادکرد شهید ناصر کاظمی در کلام مقام معظم رهبری |
| ۴ | دلآوری های شهید ناصر کاظمی... یادکردی از شهید ناصر کاظمی در کلام آیت الله هاشمی رفسنجانی |
| ۵ | همه به سرعت به او علاقه مند می شدند / سیمای شهید کاظمی در کلام معطر سردار شهید محمد بروجردی |
| ۸ | ناصر انقلاب... درنگی در زندگی سراسر تلاش و مبارزه شهید ناصر کاظمی |
| ۱۲ | همیشه نورانی بود / بررسی سیره شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سیدموسی موسوی |
| ۱۷ | آن ها خدا را می دیدند و لمس می کردند... / شهید ناصر کاظمی در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس پرویز کاظمی وزیر اسبق رفاه و تأمین اجتماعی |
| ۲۵ | آدم خودساخته ای بود / روایتی از مجاهدات شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر اسماعیل احمدی مقدم |
| ۲۸ | عنصر محوری و تعیین کننده بود / سیمای شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرلشکر پاسدار دکتر مصطفی ایزدی |
| ۳۱ | ویژگی عمده اش شجاعت بود / ناگفته هایی از زندگی و مجاهدات شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر غلامرضا جلالی، فرمانده سازمان پدافند غیرعامل کشور |
| ۳۶ | از ابتدا صفوف مردم را از ضدانقلاب کاملاً جدا می دانست / «شهید کاظمی و شهید بروجردی» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سعید الفتی، از یاران و دوستان هر دو شهید |
| ۴۰ | بی محابا به نوک پیکان درگیری می رفت... / «کردستان و شهید ناصر کاظمی» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار فتح الله جعفری |
| ۴۳ | خدمت برایش مهم بود نه عنوان... / ناگفته هایی از زندگی و تلاش های شهید کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار حسین باقری |
| ۴۷ | آزادی کردستان مدیون کاظمی هاست... / بررسی ابعاد شخصیتی شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار رضا غزلی، از همزمان شهید هم زمان در ایفای همه نقش ها موفق بود... / شهید کاظمی و کردستان در گفت و شنود شاهد یاران با سردار حسن رستگارپناه، از یاران و همزمان شهید آقای کاظمی بسیار موفق بود... / بررسی سیره کاری شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر رضا محمدی نیا، از یاران و همزمان شهید |
| ۵۰ | |
| ۵۸ | |
| ۶۲ | او معجزه انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) بود... / روایت مجروحیت شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر مسعود زهرابی، جانباز و از دوستان و همزمان شهید |
| ۶۶ | جزء فرماندهان موفق و صاحب نظر بود / شهید ناصر کاظمی و پناه در گفت و شنود شاهد یاران با سردار مرتضی درویش، از یاران و همزمان شهید |
| ۷۱ | خط شکن... / «شهید ناصر کاظمی و شهید بروجردی» در گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار سیدمهدی حسینی، جانباز دفاع مقدس |
| ۷۴ | پایه گذار کار فرهنگی در سپاه، شهید کاظمی بود... / «شهید کاظمی و مجاهداتش در سیستان و بلوچستان» در گفت و شنود شاهد یاران با علی رضا پورعظیمی فرد، از یاران و همزمان شهید |
| ۸۰ | گویای خدا دنیا را به ما داد... / مصاحبه با شهید ناصر کاظمی درباره خاطراتش از جنگ های کردستان |
| ۹۴ | یاد یار / گذر و نظری بر کتاب شناسی ناصر کاظمی |
| ۹۵ | شعر / باغ ارغوان |



شهید تقریب...

و مقدس کاظمی‌ها و بروجردی‌ها زن و فرزند هنوز به دنیا نیامده آن ضداقلاب که گناهی مرتکب نشده بودند و کمترین حق طبیعی‌شان بهره‌مندی از امنیت به هنگام زایمان و تولد بود. نکته‌ای که خود آن سرکرده ضداقلاب نیز نمی‌دانست و وقتی از این فداکاری سردار شهید ناصر کاظمی که حتی خود را مسئول حفاظت از جان و ناموس افراد دشمن می‌دانست باخبر شد، راه توبه در پیش گرفت از آن پس سلاحش را در دفاع از همین آیین و مرز و بوم به کار انداخت. اینجا بود که درستی تژ شهیدان کاظمی و بروجردی در کردستانی که هر آن بیم جدا شدنش از ایران اسلامی می‌رفت به اثبات رسید. کردستان به دامن ایران و نظام عزیزمان باز نمی‌گشت مگر با روشن شدن اذهان فرد فرد از مردم غیور آن و کاظمی‌ها و بروجردی‌ها با نثار خون گران‌بهای خود برای همیشه این خطه را به میهن عزیزمان بازگرداندند و «ناصر»هایی که پس از شهادت ناصر کاظمی در کردستان چشم به جهان هستی گشودند، نشان از قدرشناسی مردم عزیز این سامان نسبت به جانبازی‌ها و فداکاری‌های این پاسدار رشید اسلام بود. کسی که با خون پاکش تقریب دل‌ها را در گوشه مهمی از این ملک محقق ساخت و شهید تقریب نام گرفت. در این شماره می‌کشیم نقبی بزیم به گنجینه شناخت دوستان و یاران شهید ناصر کاظمی از این بزرگ‌مرد؛ اینکه او که بود، چه کرد و چگونه راه عزت و افتخار در پیش گرفت و با شهادتش سر بر آستان سعادت ابدی سایید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

(سردبیر)

انقلاب اسلامی به رهبری حضرت امام خمینی (ره) برای نزدیک کردن دل‌ها آمده بود و با چنگ زدن ملت مسلمان این مرز و بوم به حبل‌الله بود که به سر منزل مقصود رسید. وحدت کلمه از همان آغاز نهضت در خرداد ۱۳۴۲ شعار برحق خمینی کبیر (ره) بود و هر یک از پیروان راه آن رادمرد نستوه از کرد و لر و ترک و فارس و شیعه و سنی با سرلوحه قرار دادن این شعار بود که نهضت را در زیر سایه الطاف الهی به پیروزی نزدیک کردند.

با پیروزی این انقلاب فخرآمیز و پرشکوه، دست پدخواهان از گوشه و کنار از استتین تفرقه‌افکنان بیرون آمد و ضداقلاب داخلی در معیت استکبار جهانی عزم کورکورانه خود را برای گسستن زنجیرهای این اتحاد مقدس جزم کرد. طبیعی بود که جوانان پرشوری همچون سرداران شهید ناصر کاظمی و محمد بروجردی به درستی نیت پلید دشمن را بخوانند و تحت ارشادهای داهیانه پیر جماران در صدد ختنی کردن نقشه‌ها و نیات دشمن دون برآیند. ناصر کاظمی دست پرورده مکتب پر فروغ تشیع بود و وامدار رهنمودهای امامش خمینی (ره) که ایران را یکپارچه و در قالب یک امت می‌خواست. کاظمی در این مسیر و در همراهی با مسیح کردستان (شهید بروجردی) از همان آغاز خدمتش در کردستان عزیز، آگاهانه بر جدا کردن صف مردم کرد از ضداقلاب اهتمام ورزید. در این مسیر نیز خود و بارانش از جان و دل مایه گذاشتند. یک روز از زیر آتش بمب و گلوله آذوقه برای محرومان این سرزمین می‌بردند و روز دیگر جان خود را به خطر می‌انداختند تا همسر فلان سرکرده ضداقلاب که در استانه وضع حمل بود به مکانی امن و مجهز همچون بیمارستان برسد و به سلامت بارش را بر زمین بگذارد. چرا که بنا به اعتقاد پاک



جانسی را کف دست گرفت...

درآمد



«یاد شهید کاوه، یاد شهید صیاد، یاد متوسلیان، یاد ناصر کاظمی، یاد احمد کاظمی و یاد شهید بروجردی - این جوانانی که عمری را در این جا گذراندند و جانشان را کف دست گرفتند - در یاد مردم این استان زنده است.» آنچه می خوانید گزیده‌ای است از یادکردهای جسته و گریخته مقام معظم رهبری از شهید بزرگوار ناصر کاظمی که برگرفته از پایگاه اینترنتی دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت الله خامنه‌ای تقدیم می‌شود:

یاد کرد شهید ناصر کاظمی در کلام مقام معظم رهبری

راه موفقیت این است که در مقابل دشمن، انسان یک قدم هم عقب‌نشینی نکند؛ و الا یک قدم عقب‌نشینی در مقابل دشمن، موجب تشجیع دشمن در چنگ انداختن و دست انداختن می‌شود. جمهوری اسلامی این افتخار را دارد که در طول این سی و دو سال، یک قدم در مقابل دشمن عقب‌نشینی نکرد. با این که فشار زیاد بود؛ فشار نظامی بود، فشار امنیتی بود، فشار تحریم بود، فشارهای سیاسی بود، فشارهای تبلیغاتی بود، ولی ما عقب‌نشینی نکردیم. و من به شما عرض بکنم؛ عزیزان من! برادران! خواهران! جوانان آگاه و روشنفکر این منطقه! بدانید ملت ایران و مسئولین کشور بعد از این هم در مقابل باج‌خواهی و فشار دشمنان، یک قدم عقب‌نشینی نخواهند کرد.

رحمت خدا بر گذشتگان شجاع این منطقه. رحمت خدا بر شهید چمران، بر شهید کشوری و شهید شیروزی که با بالگردهای خود در این منطقه رفت و آمده کردند؛ شهدایی مثل شهید ناصر کاظمی و شهدای دیگری که در این منطقه بودند، و شهدای فراوانی از جوانان این منطقه که جان خود را فدا کردند. قبل از سخنرانی، این پایین، چند نفر از برادران عزیز آمدند

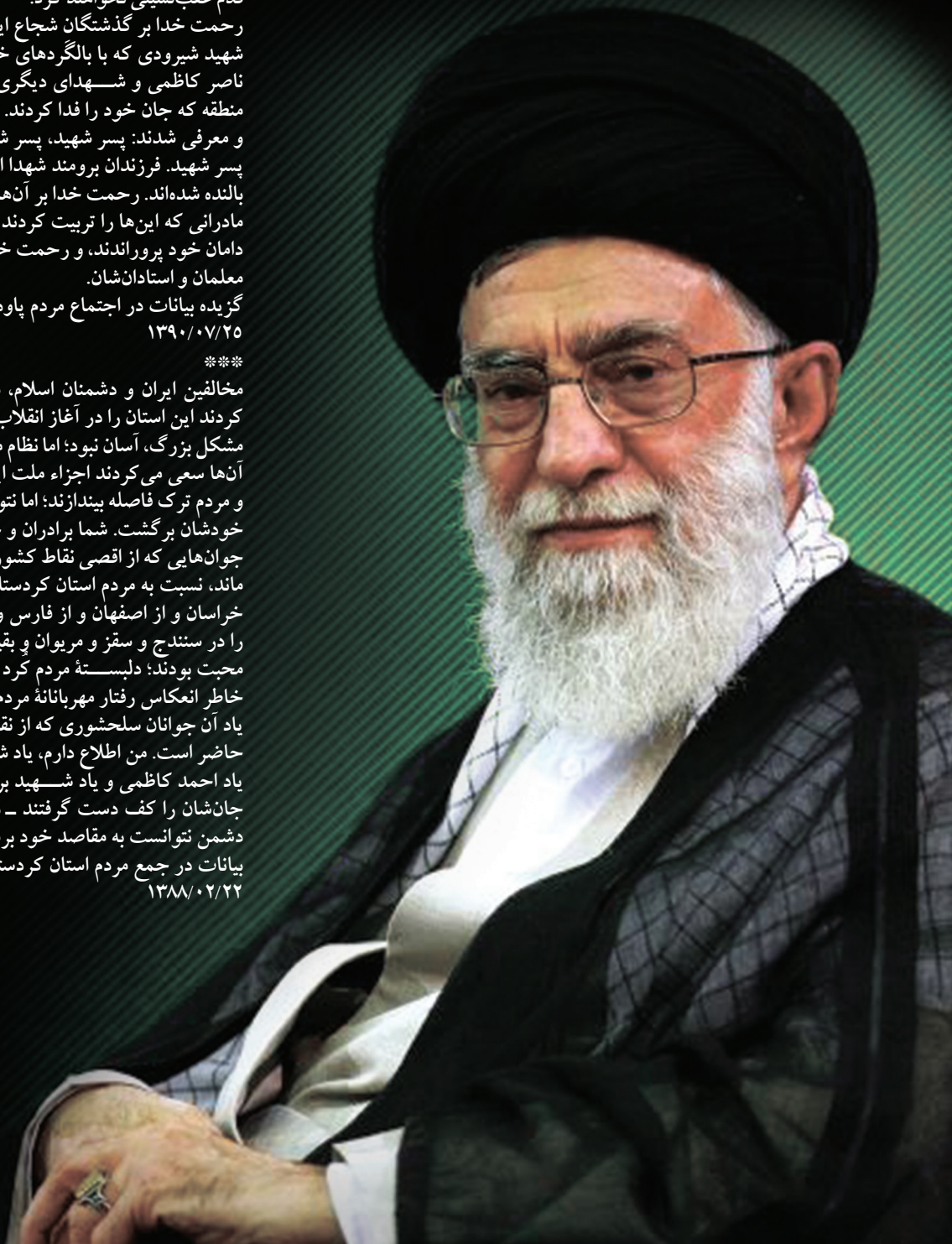
و معرفی شدند: پسر شهید، پسر شهید، پسر شهید، پسر شهید. فرزندان برومند شهدا امروز بالنده شده‌اند. رحمت خدا بر آن‌ها و بر مادرانی که این‌ها را تربیت کردند و در دامن خود پروراندند، و رحمت خدا بر معلمان و استادان‌شان.

گزیده بیانات در اجتماع مردم پاره ۱۳۹۰/۰۷/۲۵

رحمت خدا بر گذشتگان شجاع این منطقه. رحمت خدا بر شهید چمران، بر شهید کشوری و شهید شیروزی که با بالگردهای خود در این منطقه رفت و آمده کردند؛ شهدایی مثل شهید ناصر کاظمی و شهدای دیگری که در این منطقه بودند

مخالفین ایران و دشمنان اسلام، سعی کردند این استان را در آغاز انقلاب تبدیل به یک استان امنیتی کنند. علاج این دشواری و این مشکل بزرگ، آسان نبود؛ اما نظام مقتدر اسلامی به همراهی شما مردم، بر این مشکل فائق آمد. آن‌ها سعی می‌کردند اجزاء ملت ایران را از یکدیگر جدا کنند و بین مردم کرد و مردم فارس و مردم ترک فاصله بیندازند؛ اما نتوانستند. «و ما یمکرون الا بأنفسهم و ما یشعرون»؛ مکرشان به خودشان برگشت. شما برادران و خواهران کرد بدانید، هر کسی در آن سال‌های اول - از این جوان‌هایی که از اقصی نقاط کشور برای مجاهدت به این‌جا می‌آمدند - آمد و مدتی در این‌جا ماند، نسبت به مردم استان کردستان علقه قلبی پیدا کرد. جوانان پرشور و پرحماسه‌ای که از خراسان و از اصفهان و از فارس و از تهران و از بقیه استان‌های کشور آمدند و چند صباحی را در سنندج و سقز و مریوان و بقیه شهرهای این استان گذراندند، وقتی برگشتند حامل پیام محبت بودند؛ دلبسته مردم کرد بودند؛ این که می‌گوییم این‌جا یک استان فرهنگی است، به خاطر انعکاس رفتار مهربانانه مردم کرد است. عکس قضیه هم صادق است و هنوز در استان، یاد آن جوانان سلحشوری که از نقاط دیگر آمدند و این‌جا فداکاری کردند، در دل‌ها و ذهن‌ها حاضر است. من اطلاع دارم، یاد شهید کاوه، یاد شهید صیاد، یاد متوسلیان، یاد ناصر کاظمی، یاد احمد کاظمی و یاد شهید بروجردی - این جوانانی که عمری را در این‌جا گذراندند و جانشان را کف دست گرفتند - در یاد مردم این استان زنده است. خدا را سپاسگزاریم که دشمن نتوانست به مقاصد خود برسد.

بیانات در جمع مردم استان کردستان در میدان آزادی سنندج ۱۳۸۸/۰۲/۲۲





دلآوری‌های شهید ناصر کاظمی...

یاد کردی از شهید ناصر کاظمی در کلام آیت الله هاشمی رفسنجانی

درآمد

«به یاد دارم که شهید رجائی در برگشت از یکی از سفرهای جنگی به غرب کشور از دلآوری‌های شهید ناصر کاظمی که آن زمان فرماندار پاوه بود، تمجید می‌کرد که برای دیدار رئیس جمهور از خط مقدم جنگ برگشته بود و وقتی زندگی نامه شهید ناصر کاظمی و عکس یادگاری ایشان باشهید رجائی را دیدم، به یادم آمد.» آنچه می‌خوانید گزیده‌ای است از سخنان آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام که شهریورماه ۱۳۹۳ در دیدار اعضای ستاد برگزاری کنگره شهید ناصر کاظمی ایراد شد.



اسلامی و پس از شروع جنگ تحمیلی، مبارزه با ضد انقلاب در کردستان و اورامانات به دلیل اوضاع این منطقه، دارای پیچیدگی‌ها و مشکلات زیادی بود. مثلاً یک بار به اتفاق آیت الله طالقانی (ره) و شهید دکتر بهشتی به کردستان رفتیم و پس از مذاکرات فراوان با سران قبایل و مردم، خطرات آینده و توطئه‌های دشمنان را ترسیم کردیم و خدا را شکر مردم کردستان متوجه شدند و میدان‌داری را از تفرقه‌افکنان گرفتند.

تلاش برای معرفی شهدایی مثل ناصر کاظمی به نسل جوان در حکم تشریح افتخارات نظام و ایران است و برگزاری یادواره‌های شهدا یکی از کارهای جاری است که در فرهنگ این سرزمین ماندگار خواهد بود. ■

شهید ناصر کاظمی که آن زمان فرماندار پاوه بود، تمجید می‌کرد که برای دیدار رئیس جمهور از خط مقدم جنگ برگشته بود و امروز وقتی زندگی نامه شهید ناصر کاظمی و عکس یادگاری ایشان باشهید رجائی را دیدم، به یادم آمد.

در نخستین سال‌های پس از پیروزی انقلاب

تلاش برای معرفی شهدایی مثل ناصر کاظمی به نسل جوان در حکم تشریح افتخارات نظام و ایران است و برگزاری یادواره‌های شهدا یکی از صادق‌ترین کارهای جاری است که در فرهنگ این سرزمین ماندگار خواهد بود

شهدای گمنام، نامدارترین فرزندان ایران هستند و شهید از میدان جهاد و محل شهادت، بر بال ملائک به بزم انبیاء و اولیا می‌رود و این، راز تأکید قرآن بر زنده بودن شهادت است. شهادت را راهی میانبر برای رسیدن به بارگاه قرب الهی است. شهدا برندگان واقعی زندگی در دنیا و آخرت هستند و بهترین تعبیر خداوند هم درباره شهیدان است که در بارگاه الهی ارتزاق می‌کنند و انسان‌ها را نمی‌کند که شهدا را مرده مپندارید. اگر چه شهدا، مخصوصاً شهدای کردستان دنبال شهرت نبودند، ولی گمنامی آن‌ها ماندگارترین تأثیرها را در جامعه گذاشت و شهدای گمنام، نامدارترین فرزندان ایران هستند.

به یاد دارم که شهید رجائی در برگشت از یکی از سفرهای جنگی به غرب کشور از دلآوری‌های

درآمد

«از ویژگی‌های مهم شهید کاظمی جذب بچه‌های خوب بود؛ یعنی چه در پاوه و چه در دیگر جاهایی که استقرار داشت، بچه‌هایی را که در کنار خود جمع کرده بود، همه مخلص و کاری بودند و هدف‌شان پیشبرد انقلاب اسلامی بود و به مسائل دیگر کمتر توجه می‌کردند.» سردار شهید محمد بروجردی در مصاحبه با خبرنگاری به نام آقای محسنی که فقط چند ماه پیش از شهادت مسیح کردستان با ایشان انجام شده به خوبی سیمای شهید کاظمی را برای ما به تصویر می‌کشد. این مصاحبه که با حذف پرسش‌ها عرضه شده برگرفته از کتاب «ناصر انقلاب» است:

همه به سرعت به او علاقه‌مند می‌شدند

سیمای شهید کاظمی در کلام معطر سردار شهید محمد بروجردی



به عهده گرفت. مهم‌ترین چیزهایی که [از ایشان] به ذهن من می‌رسد، خیلی ملموس و در نوع خود بی‌نظیر است. در چند عملیات فقط نیروهای بسیج حاضر بودند. [شهید کاظمی] در بسیج پاوه به لطف خدا خیلی موفق بود و توانست نیروهای زیادی را به صحنه بیاورد. ایشان دو بسیج عمده دیگر هم داشت: یکی مردم «باینگان» و دیگری مردم «نودشه».

مردم باینگان با ایشان خوب برخورد می‌کردند. مردم باینگان آواره شده بودند و بخش باینگان به دست ضدانقلاب افتاده بود و آن‌ها با ناراحتی به فرمانداری پاوه مراجعه کردند. با تهییج برادر کاظمی و موعظه ایشان، مدتی تحسن کردند تا ارتش و سپاه بیایند و

می‌شدند و واقعاً به حرف‌هایش گوش می‌دادند به خصوص شاید از معدود افرادی بود که نیروهایش را کاملاً در عملیات هدایت می‌کرد و تا آخرین نفر را جمع نمی‌کرد، خودش هم نمی‌آمد.

در این‌جا هم تا آخرین ساعت‌های شب که هوا در حال تاریک شدن بود، مشغول جمع‌آوری نفرات می‌شد. این نشان می‌داد که ایشان در قبال افراد کاملاً احساس مسئولیت می‌کرد و همین امر باعث می‌شد که در عملیات‌هایی که انجام می‌داد پیروز باشد.

در باره خدمات ایشان در کردستان مطالب بسیار زیادی هست، ولی نه من از نظر روحی صلاحیت دارم آن را بیان کنم و نه می‌توانم از نظر آماری بیان کرد. او با گروهی از برادران از پادگان ولیعصر (عج) به غرب کشور اعزام شدند و بعد از مدتی که ما در غرب بودیم، اولین مسئولیتی که پذیرفت فرمانداری پاوه بود. با این‌که سابقه کاری در این زمینه نداشت ولی با هوش، ذکاوت و لیاقتی که داشت، خیلی سریع توانست یکی از فرمانداران موفق ایران شود. در آزادسازی پاوه هم ایشان نقش بسیار مهمی داشت. بعد کم‌کم با کمک به مردم و هدایت و بسیج آن‌ها، هم‌زمان با مسئولیت فرمانداری، مسئولیت سپاه را هم

آشنایی من با برادر ناصر کاظمی از زمانی بود که من مسئول پادگان حضرت ولیعصر (عج) بودم. من مسئول گردان بودم و این برادران در پادگان سعدآباد آموزش دیده و برای سازماندهی به آن‌جا آمده بودند. ما اول پرونده ایشان را دیدیم و بعد با چهره‌اش آشنا شدیم.

پیشرفت شهید کاظمی در سپاه به تدریج بود؛ زمانی فرمانده دسته و زمانی فرمانده گردان بود. مأموریت‌هایی را هم که به جنوب و همچنین سیستان و بلوچستان رفته بود، می‌توان نام برد. یکی از خصوصیات با ارزش ایشان که در کردستان خیلی محسوس بود، علاقه‌ای بود که زبردستان به او پیدا کرده بودند؛ اعم از [افراد] دسته، گروهان و... و حجم زیادی از نیروهایی که تحت نظر او بودند. این نشان می‌داد که از خصوصیات بارز شهید کاظمی این است که بچه‌ها به سرعت به او علاقه‌مند می‌شوند.

در کردستان نشان داد که چقدر به او علاقه‌مند هستند. او از افرادی نبود که وعده و قول دروغی بدهد و بدون هدف، سر کسی را گرم کند. چون در قبال زبردستان و کسانی که با او کار می‌کردند، به شدت احساس مسئولیت می‌کرد، آن‌ها هم به او علاقه‌مند

شهید کاظمی در قبال زبردستان و کسانی که با او کار می‌کردند به شدت احساس مسئولیت می‌کرد، آن‌ها هم به او علاقه‌مند می‌شدند و به حرف‌هایش گوش می‌دادند. از افرادی بود که نیروهایش را کاملاً در عملیات هدایت می‌کرد و تا آخرین نفر را جمع نمی‌کرد، خودش نمی‌آمد

شهادت کاظمی با هوش، ذکاوت و لیاقتی که داشت، خیلی سریع توانست یکی از فرمانداران موفق ایران شود. در آزادسازی پاوه هم ایشان نقش بسیار مهمی داشت. بعد کم کم با کمک به مردم و هدایت و بسیج آن‌ها، هم‌زمان با مسئولیت فرمانداری، مسئولیت سپاه را هم به عهده گرفت.

بخش باینگان را بگیرند ولی چون نیروهای نظامی آن موقع سازماندهی نداشتند، برادران ارتشی و سپاهی در آنجا زیاد نبودند و ارتشی‌ها هم به آنجا نمی‌رفتند. بعد ما دیدیم که شهید کاظمی با همان نیروهای بومی و با تعدادی اسلحه که [در اختیار] گرفته بود، کم کم شبانه از روی ارتفاعات رفتند و آنجا را از دست ضدانقلاب خارج کردند. این واقعاً مسأله بسیار بزرگی بود. بعد از آن، نیروهای ژاندارمری در باینگان مستقر شدند؛ این کار هم توسط خود مردم صورت گرفته بود. این نشان‌دهنده این مسأله است که وقتی مردم در صحنه قرار بگیرند و از انقلاب دفاع کنند، انقلاب را از دست نمی‌دهند.

مسأله دیگر، امکان استفاده از موقعیت بود؛ یعنی با توجه به این‌که واقعاً در آن موقع [تعداد] نیروی نظامی کم بود، ایشان از نیروها بهترین و مهم‌ترین بهره‌بردار را می‌کرد. او اعتقاد داشت تا زمانی که نیروهای بومی کردستان را فعال نکنیم و [آن‌ها] مسئولیتی را برعهده نگیرند، کاری از دست نیروی نظامی برنمی‌آید. نیروهای نظامی، انقلاب را حفظ می‌کنند ولی نمی‌توانند کار اساسی انجام دهند، لذا ایشان در زنده کردن قوای مردم و احیای آن بسیار مؤثر بود.

نودسه بخشی بود که ضدانقلاب بر آن حاکمیت داشت و دو سال و خرده‌ای در اختیار ما نبود. ایشان قشر تحصیلکرده آنجا یعنی آموزش و پرورش را به پاوه احضار کرد. ناصر کاظمی آن روزها فرماندار پاوه بود. بعد از این‌که آن‌ها را احضار و راهنمایی و موعظه کرد، با این‌که بسیاری از آن‌ها با ضدانقلاب همکاری می‌کردند، اکثرشان طرفدار انقلاب شدند. مردم نودسه تحصیلکرده و بسیار خوب بودند و خود آن‌ها با بیداری‌ای که شهید کاظمی در آن‌ها ایجاد کرده بود و زحمتی که برای‌شان کشیده بود - البته زمینه این کار را هم داشتند و لطف خدا هم شامل حال آن‌ها شده بود - از انقلاب دفاع کردند. با همین افراد نودسه و با کمک نیروهای سپاهی و ارتشی، ارتفاعات نودسه را که واقعاً صعب العبور بود، گرفتند. این هم یکی از موفقیت‌های دیگر او در بسیج نیروهای بومی بود.

در رابطه با عملیات‌ها همان طور که عرض کردم وقتی پاوه در محاصره بود، یکی از عوامل بسیار مهم آزادی پاوه، شهید کاظمی بود. شاید مردم پاوه بیش از هر کس دیگر قدر شهید کاظمی را بدانند. البته

ایشان هم با مردم همیشه خوب بود و به مردم پاوه، نوسود، نودسه، باینگان و کلا به آن منطقه و مردمش علاقه‌مند بود.

او محاصره پاوه را شکست و آن را به باینگان و نودسه گسترش داد و تقریباً به مرز عراق مسلط شد. شاید بتوان گفت ایشان یکی از بهترین عوامل پیشبرد انقلاب اسلامی در این منطقه بود. با برخورد صحیحش با مردم بومی، اخلاق اسلامی انقلاب را گسترش می‌داد و با سخنرانی‌ها، عملیات‌ها و کمک‌رسانی‌ها، انقلاب را گسترش می‌داد. بعد از آن، ایشان در چندین عملیات شرکت کرد و زخمی شد. چندین بار هم جانش به خطر افتاد و واقعاً از مدت‌ها پیش شهید زنده بود و بالاخره شهید شد.

بعد از آن قرار شد که به کردستان بیاید و در آنجا فعالیت کند. علتش هم این بود که در سپاه کردستان، مشکلات زیاد بود و در آن موقع فرماندهی انسجام یافته‌ای نبود و قرار شد ایشان فرمانده [سپاه] این استان شود.

از دیگر ویژگی‌های ایشان جذب بچه‌های خوب بود؛ یعنی چه در پاوه و چه در [دیگر] جاهایی که استقرار داشت، بچه‌هایی را که در کنار خود جمع کرده بود، همه مخلص و کاری بودند و هدفشان پیشبرد انقلاب اسلامی بود و به مسائل دیگر کمتر توجه می‌کردند. ایشان با این دید - بلافاصله - با همکاری بعضی از برادران بسیار خوب‌مان مثل برادر ایزدی موفق شدند سپاه خیلی خوبی را که مدت‌ها بود انسجام فرماندهی نداشت، تشکیل دهند و پیشبرد خیلی خوبی را در سپاه‌های کردستان به وجود آورند و آن را از عوامل حاکمیت جمهوری اسلامی در منطقه قرار دهند.

از زمانی که ایشان به کردستان آمدند، عملیات‌های بسیار خوبی در کردستان انجام دادند که مهم‌ترین اقدام‌شان در سپاه کردستان تشکیل سپاه‌ها بود؛ یعنی

سپاه را از حالت عدم فرماندهی و تزلزل به حالت متشکل درآوردند و به لطف خدا یک سپاه خیلی قوی در منطقه به وجود آمد.

عملیات‌هایی که در زمان ایشان انجام شد، شاید مهم‌ترین آن «توریور» بود که در محدوده منطقه توریور انجام شد. همچنین می‌توان [عملیات] آزادسازی جاده بانه - سردشت را هم نام برد. در زمان ایشان عملیات محمد رسول الله (ص) هم در محدوده «طویله» و در مریوان انجام شد که آمار دقیق آن‌ها در دست من نیست ولی از مهم‌ترین آن‌ها همین عملیات‌ها بود که نام بردم.

با اصرار زیاد، قرار شد آقای کاظمی فرمانده تیپ شهدا شود. از صفات ویژه ایشان، احساس مسئولیت درباره بچه‌ها بود. یعنی وقتی ایشان از سپاه کردستان با آن همه مشکلات به تیپ شهدا آمد، همیشه احساس می‌کرد که مثلاً برادران در سنندج مانده‌اند. چون مسئولیت آن‌ها با او بود، همیشه ناراحتش می‌کرد و می‌گفت که سپاه باید آن‌ها را تقویت کند. واقعاً

هم یکی از ناراحتی‌های روحی او همین بود که چرا آنجا تقویت نشده و ایشان را از آنجا برداشته‌اند. احساس می‌کرد که باید حتماً به برادران، در این زمینه کمک کند. این نشان‌دهنده احساس مسئولیت ایشان بود؛ یا مثلاً وقتی که به او می‌گفتی آقای کاظمی؛ به تهران یا جاهایی که احتمالاً در آنجا آسایش و راحتی بود برگرد، قبول نمی‌کرد. او تا یک راه حل اساسی برای منطقه کاری خودش پیدا نمی‌کرد، هیچ وقت راحت نمی‌شد و به این‌که راحت طلبی را بخواهد و مسئولیت را رها کند و برود، راضی نمی‌شد؛ به همین دلیل بود که شاید نزدیک به سه سال تمام در کردستان دوام آورد.

فراموش کردم بگویم؛ یکی دیگر از عملیات‌های بسیار مؤثر ایشان جاده «صائین‌دژ - تکاب» بود که شاید بعد از دو یا سه سال باز شد و ارتباط با مردم



■ شهیدان بروجردی و کاظمی

که کسی نتواند از آن به نفع ضدانقلاب استفاده کند. همان طور که وقتی به نوسود رفت و مذاکره کرد، سعی می‌کرد انقلاب را معرفی کند و به آن‌ها گفته بود جمهوری اسلامی این [گونه] است و نمی‌خواهد هیچ آزاری به شما برساند و اگر هم مشکلی دارید، بگویید. شاید آن‌هایی که از او اشکال می‌گرفتند هم مدرک اساسی نداشتند ولی می‌گفتند چرا ایشان رفته و مذاکره کرده است، یا چرا این‌گونه فکر می‌کند که [افراد] ضدانقلاب می‌توانند برگردند. یا [مثلاً] احتمالاً آن‌ها [ضدانقلاب] هم می‌توانند آدم‌های خوبی باشند. ایشان با همان اعتقادی که داشت، می‌گفت ما باید سعی کنیم ضدانقلابیونی را که واقعاً نمی‌خواهد بجنگد برگردانیم. این یک مطلب مهمی بود. البته در مورد تعدادی هم موفق بود کما این که یکی از کسانی که توبه کرده و با خود ایشان برگشته بود، اولین شهید شهر نودشه بود. با این اعتقاد که آن‌ها انگیزه ندارند، عقیده هم ندارند، روی آن‌ها کار می‌کرد و آن‌ها هم برمی‌گشتند.

ایشان با آن وضع وارد پاوه شد و ضدانقلاب او را شناخت. حتی نیروهای خودی هم به این موضوع پی نبرده بودند. یکی از خاطرات دیگر من که خیلی برای من جالب بود، این بود که ایشان به سپاه اعتراض می‌کرد و می‌گفت چرا سپاه به فکر کردستان نیست و در آنجا کاری نمی‌کند، ما هم دیگر به کردستان نمی‌رویم و سپاه هر کاری می‌خواهد بکند. ما به ایشان گفتیم سپاه کاری نمی‌کند، شما هم به کردستان نروید و بروید استراحت کنید!

ایشان برای ازدواج به تهران می‌رود و با این که تازه ازدواج کرده بود، حتی برای خودش هم قابل قبول نبود با آن مشکلاتی که منطقه داشت در تهران بماند. منظور من احساس مسئولیت شهید کاظمی است. ما واقعاً با توجه به شرمی که از زحمات ایشان داشتیم، جرأت نمی‌کردیم مثلاً به او بگوییم که شما حتماً باید این مدت در کردستان بمانید ولی وقتی ما به ایشان می‌گفتیم شما فعلاً نیاید، بعد از مدتی می‌آمد. با این که تازه ازدواج کرده بود، فقط پانزده روز مرخصی می‌خواست، یا در ماه رمضان یک ماه مرخصی می‌خواست و می‌گفت چون می‌خواهم بمانم و مقداری هم روی خودم کار کنم، ولی باز هم نتوانست خودش را راضی کند و در همان ماه رمضان به منطقه رفت. این نشان‌دهنده احساس مسئولیت ایشان است. ■



وقتی ایشان به باختران [کرمانشاه] آمدند، اولین باری بود که به غرب می‌آمدند. برای ایشان در پاوه پست فرمانداری در نظر گرفته بودند و باید به پاوه می‌رفت ولی واقعاً برای خودش هم مقداری مشکل بود که این پست را قبول کند و می‌گفت من کاری نکردم و معلوم نیست که بتوانم در آنجا موفق باشم.

ایشان برای این که ضدانقلاب او را نشانسد، ریش خود را [مدل] پرفسوری تراشیده بود. ما خودمان هم خیلی می‌ترسیدیم که اگر ضدانقلاب او را نشانسد، شاید ایشان را در بین راه شهید کنند. با توکل به خدا حرکت کرد. بعضی از روحانیون هم فکر می‌کردند که ایشان دموکرات است؛ یعنی فکرش «دموکراتی» است؛ چون شهید کاظمی به نوسود هم رفته و مذاکراتی با گروه‌ها انجام داده بود، ولی گروه‌ها کاملاً متوجه نشده بودند که ایشان چه روحیه‌ای دارد. او در مخفی‌کاری خیلی خوب عمل کرده و خودش را لو نداده بود؛ به قول معروف از بچه‌های جافتاده تهران بود که به سادگی خودش را لو نمی‌داد. علمای آنجا هم متوجه نشده بودند و می‌آمدند و اعتراض می‌کردند که شاید ایشان از افراد نفوذی باشد و فکر دموکراتی داشته باشد و ممکن است کم کم با ضدانقلاب همکاری کند. بعد ما به آنجا رفتیم و وقتی با آن‌ها جلسه می‌گذاشتیم، با یک نگاه به ایشان مثلاً می‌گفتیم این حرکت شما به چه منظور است؟ با گروه‌ها چه صحبتی کرده‌ای و چه صحبت‌هایی می‌کنی؟

ما سعی می‌کردیم طوری رفتار کنیم که آن‌ها متوجه نشوند آقا ناصر سپاهی است. ایشان درباره کارهایش توضیحات جالبی می‌داد و برای ما خیلی جالب بود که خودش را لو نداد و سعی می‌کرد با همان فکر باز با آن‌ها برخورد کند. البته در این کار حتی یک دروغ هم نمی‌گفت ولی سعی می‌کرد مسائلی را مطرح کند

آنجا [و برعکس] برقرار شد. بعد با تیپ شهدا به پیرانشهر سردشت آمد که مهم‌ترین منطقه عملیاتی آذربایجان غربی بود.

شاید ضدانقلاب هم متوجه نشده بود که چه کسی به این منطقه آمده و این چه واحدی است که به منطقه آمده. فکر می‌کردند که یک واحد بی‌سازمان به منطقه آمده که می‌خواهد بدون برنامه بجنگد. به همین دلیل سعی می‌کردند تا در همان عملیات‌های اول که محدوده نسبتاً کوچکی را در بر داشت، این تیپ را از بین ببرند ولی با فداکاری‌های زیاد بچه‌ها، تلفات بسیار زیادی دادند و عقب‌نشینی کردند. تقریباً می‌توان گفت که این، اولین و آخرین عملیات بود؛ چون از نظر روحی کاملاً شکست خورده بودند و در آنجا متوجه شدند که دیگر نمی‌توانند با جمهوری اسلامی بجنگند. در آنجا چند بار از برادرهایمان مثلاً برادر [شهید محمود] کاوه در محاصره می‌افتادند ولی شهید کاظمی با رشادت و فداکاری، آن‌ها را نجات می‌داد. در برگشت هم به کمین می‌خوردند و به درجه رفیع شهادت نایل می‌شوند.

شهید کاظمی اعتقاد داشت که مردم کردستان به هر حال از انقلاب دفاع می‌کنند، مسلمان‌اند و واقعاً قبول داشت که اگر به مردم رسیدگی و روی آن‌ها سرمایه‌گذاری شود، هیچ احتیاجی به این اقدامات نیست. مردم اصلاً این گروه‌ها را قبول ندارند، ولی گروهک‌ها با اسلحه حاکمیت پیدا کرده‌اند، ولی نظرش این بود که فعالیت کنیم و بچه‌هایی که به این‌جا می‌آیند با نیت کار کردن بیایند و برای مردم ارزش قائل شوند. سعی کنند عناصر با اعتقاد آن‌ها را شناسایی کنند و آن‌ها را روی کار بیاورند. در کل به بسیج مردم در کردستان به شدت اعتقاد داشتند.

اومحاصره پاوه را شکست و آن‌را به باینگان و نودشه گسترش داد و تقریباً به مرز عراق مسلط شد. شاید بتوان گفت ایشان یکی از بهترین عوامل پیشبرد انقلاب اسلامی در این منطقه بود. با برخورد صحیحش با مردم بومی، اخلاق اسلامی انقلاب را گسترش می‌داد



ناصر انقلاب...

درنگی در زندگی سراسر تلاش و مبارزه شهید ناصر کاظمی



روز ۱۲ خردادماه سال ۱۳۳۵ دومین فرزند پسر در خانواده‌ای متوسط چشم به جهان هستی گشود که نام او را ناصر گذاشتند. او هرچند دوران طفولیت و سال‌های ابتدایی را با بازیگوشی و زرنگی و طراوت خاص آن سنین پشت سر گذاشت، اما آینده‌ای بس روشن در پیش داشت و به چنان جایگاه معنوی و جهادی در راه دفاع از انقلاب و نظام مقدس جمهوری اسلامی دست یافت که «ناصر انقلاب» اش لقب دادند.

با گذشت زمان و سپری شدن ایام، خصوصیات برجسته اخلاقی و انسانی ناصر روز به روز بیشتر نمودار شده و برتری‌های او نسبت به هم‌سن و سال‌هایش نشان از آینده درخشان او می‌داد. او با وجود سن پایین، از غیرت و حمیت خاصی نسبت به خانواده و پدر و مادرش برخوردار بود. مثلاً از همان کودکی در کارهای خانه مادر مکرماًش را یاری می‌داد. یا اینکه در مسائل درسی خانواده به طور فعال شرکت و همکاری می‌کرد و به عنوان برادری راهنما و مشاور خوب در خانه به حساب می‌آمد، این خصوصیات ناصر در مدرسه نیز جلب توجه می‌کرد و او را زبان‌زد اولیای مدرسه و دانش‌آموزان می‌ساخت. ناصر آن‌چنان از حس نوع‌دوستی برخوردار بود که معمولاً به خاطر نشان دادن همدردی با کودکان فقیر و محروم، از پوشیدن لباس و کفش نو خودداری می‌ورزید و با وجود سن و سال کمش می‌گفت: «من دوست ندارم لباس نو بپوشم، در حالی که بچه‌های دیگر از آن محرومند.» به این ترتیب همیشه لباس‌هایی می‌پوشید که مشخص باشد نو نیستند و چند بار آن‌ها را پوشیده است.

زنه‌یاد حاج علی کاظمی پدر شهید در بیان خاطره‌ای از دوران کودکی او گفته است: «ناصر ۱۸ ماهه بود که به بیماری سرخک مبتلا شد، ما او را به بیمارستان بردیم، پس از معاینه توسط پزشک در بازگشت، در حالی که در اتوبوس نشسته بودیم، فردی رو به من کرده و گفت: آقا این پسر شماست؟ گفتم بله، گفت این کودک آینده‌درخشانی دارد و به درجات و مراتبی می‌رسد اما بعد کمی متقلب شد و با وجود این حالت در آن شخص، من پی بردم در زندگانی ناصر حوادثی رخ خواهد داد.»

ناصر همان طور که پیش‌بینی می‌شد پسری درس‌خوان از آب درآمد و دوره ابتدایی را با نمره‌های خوب پشت سر گذاشت و وارد دبیرستان شد. او در این سنین، با شور و علاقه به مطالعه کتاب‌های دینی پرداخت تا بنیادهای اعتقادی و اخلاقی خود را با معارف اسلامی استوار سازد.

در دوران متوسطه تحصیلی شور و شوق و علاقه شدیدی نسبت به اسلام در او ایجاب شد و براساس این علاقه، به دانش‌اندوزی و مطالعات مذهبی خود افزود و آن‌ها را در عرصه زندگی شخصی و اجتماعی خود با عمل توأم ساخت.

ناصر پس از پایان دوره دبیرستان در اعتراض به رژیم ستم‌شاهی و ضمن خودداری از عزیمت به خدمت نظام وظیفه، برای ورود به دانشگاه نام‌نویسی کرد. پس از موفقیت در کنکور توانست تحصیل در رشته تربیت بدنی را شروع کند و مدت سه سال در دانشکده این رشته را آموزش دید. در همین مدت، کنار تحصیل به دلیل اعتقاد محکم به کار فرهنگی شغل شریف معلمی پیشه کرد. از آنجایی که همواره کمک به افراد محروم اجتماع را مد نظر داشت، فعالیت‌هایش را به مناطق و مدارس جنوب شهر تهران اختصاص داد و با درآمد

اندکی که از این طریق به صورت حق‌التدریس و کمک هزینه دانشگاهی دریافت می‌کرد به تهیه کتاب و جزوه برای شاگردان همت می‌ورزید. به علاوه اینکه دانش‌آموزان را به

با گذشت دو ماه از مجروحیت ناصر کاظمی که به پاوه بازگشت، با این که هنوز سلامتی خود را باز نیافته بود طرح پاکسازی مناطق مهمی مثل نودشه، نیسانه، نروی، نوسود، کله چنار و شمشلی را یکی پس از دیگری به انجام رساند

ایشان با دعوت از شهیدان محراب آیت الله مدنی و آیت الله صدوقی و حضور این دو بزرگوار در منطقه، موجبات جذب و دلگرمی بیشتر مردم این کردستان را نسبت به انقلاب شکوهمند اسلامی فراهم ساخت

تلاش‌های خویش را در همه ابعاد گسترش داد، از حل اختلافات خانواده‌ها گرفته تا مسائل سپاه و فرمانداری و عملیات‌ها.

اکثر اوقات، در ساعت ۱۱ - ۱۲ شب که کارهای اداری‌اش به پایان می‌رسید، تازه، با مسئولین و کارمندان جلسه می‌گذاشت و نسبت به حل مشکلات و برنامه‌ریزی آنان اهتمام می‌ورزید. مادر مکرمه شهید ناصر کاظمی حکایت می‌کند: «مدتی که ناصر در پناه بود، ما نیز چهار پنج بار به آن‌جا رفتیم و ملاحظه می‌کردیم که او شب‌ها حدود ساعت ۲ بامداد پس از انجام کارهایش به خانه می‌آمد و خسته و کوفته از پا می‌افتاد...»

بدین ترتیب و با این میزان از تلاش و مجاهدت شبانه‌روزی، شهید ناصر کاظمی از راه ایجاد وحدت بین سپاه و ارتش و به کارگیری نیروهای مردمی و طراحی چند عملیات، موفق می‌شود تمام مناطق تحت اشغال ضدانقلاب را از چنگ آن‌ها خارج کند و آرامش را به منطقه برگرداند.

شهید کاظمی در ادامه فعالیت‌هایش از آنجایی که معتقد بود، مناطق کردنشین بایستی به وسیله خود مردم بومی آزاد و پاکسازی شوند و در صورت عدم سازماندهی آنان، دوباره این مناطق به دست ضدانقلاب خواهند افتاد، به سازماندهی و تشکیل بخشی نیروهای بومی پرداخت و با همکاری نیروهای انقلابی اعزامی، به پاکسازی راه پناه و سپس به نوریان و قشلاق همت گماشت، که انعکاس خبر این موفقیت‌ها به سرعت در منطقه پیچید و مردم محروم که از جور و ستم گروهک‌ها به ستوه آمده بودند تحت عنوان مهاجر از شهرهای خود به پناه آمدند و از شهید کاظمی



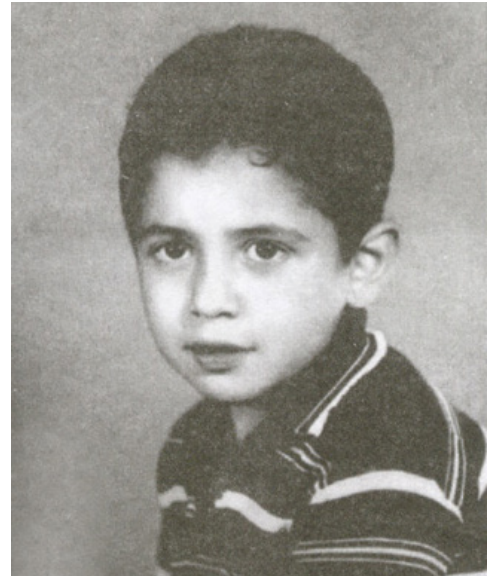
شهید محراب آیت الله مدنی با لباس مقدس رزم

از آرمان‌های انقلاب به رهبری حضرت امام (ره) نشان داد که او علی‌رغم ندیدن آموزش نظامی کافی در کلاس‌ها و آکادمی‌های گسترده نظامی از چنان توانایی و تجربه‌ای برخوردار است که همیشه با طرح‌هایش تحسین فرماندهان مجرب نظامی را برمی‌انگیخت.

باری، او پس از پایان همان دوره مختصر آموزش نظامی‌اش به زابل هجرت کرد و آن‌جا حدود چهار ماه به فعالیت پرداخت و با توجه به محرومیت منطقه و وضع نابسامان مردم این دیار همیشه بر کوشش بیشتر در جهت رفع محرومیت مردمان آن‌جا تأکید می‌کرد. پدرش در این باره می‌گفت: «وقتی که ناصر از سیستان و بلوچستان برمی‌گشت درباره وضع مردم این منطقه به درد دل با من می‌پرداخت و خصوصاً در مورد کمبود چاه آب و همچنین وجود آب‌های آلوده در آن‌جا به شدت اظهار نگرانی می‌کرد. حتی یک‌دفعه در حالی که گریه می‌کرد گفت: چرا دولت طاغوت این مردم را در این وضع نگه داشته است. آیا مردم آنجا باید از شدت فقر از پوست هندوانه یا خیار خورده شده استفاده کنند؟»

با اوج‌گیری تحرکات دشمن پلید از طریق ایادی آن‌ها یعنی ضدانقلاب داخلی که در مناطق مختلف کشورمان مثلاً به برانگیختن احساسات ناسیونالیستی و دامن زدن به قومیت‌گرایی و اختلافات مذهبی می‌پرداختند، ناصر به منظور رویارویی با توطئه تجزیه خوزستان تحت عنوان جنبش موسوم به خلق عرب راهی خرمشهر شد و تا خنثی شدن این توطئه در آن‌جا ماند. در ادامه، به لحاظ موقعیت حساس کردستان و ایجاد بلوا و آشوب توسط گروه‌های مزدور استکبار جهانی همچون کومله و دموکرات، به پیشنهاد سردار شهید محمد بروجردی فرمانده وقت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان به همراه تئتی چند از سربازان جان بر کف امام (ره) در تاریخ ۱۷ دی ماه ۱۳۵۸ به پناه رفت. در این زمان در حالی که آن منطقه در شهریورماه توسط شهید چمران آزاد و پاکسازی شده بود، اما در اثر برخی اهمال‌ها و ندانم‌کاری‌های دولت موقت، دوباره به دست ضدانقلاب افتاده بود، به طوری که جاده‌ها کلاً نامن بود و برای ورود و خروج از شهر از هلی‌کوپتر استفاده می‌شد و مردم حتی نمی‌توانستند به بیمارستان پناه که در فاصله یک کیلومتری شهر قرار داشت عزیمت کنند.

در اینجا شهید ناصر کاظمی با توجه به تجربیاتی که تا آن زمان کسب کرده بود فعالیتش را در این شهر با سمت فرماندار پناه و در کنار آن فعالیت با چراغ خاموش در روابط عمومی سپاه آغاز کرد و از آنجایی که هنگام ورود هدفی جز پاکسازی منطقه از لوث وجود ضدانقلاب و خدمت به مردم محروم آن دیار در سر نداشت، اهداف خود را طرح‌ریزی کرد و برنامه‌هایش را مبتنی بر توکل بر خدا، فعالیت شبانه‌روزی، اعتماد و اعتقاد به نقش سازنده مردم و شناخت کلی از منطقه قرار داد. در این مدت بر اثر شایستگی و لیاقت و مدیریتیتی که از خود نشان داد علاوه بر فرمانداری به فرماندهی سپاه پاسداران پناه نیز منصوب شد و با قبول هر دو مسئولیت به شکل توأمان بر فعالیت‌های شبانه‌روزی‌اش افزود و



بحث‌های دینی و اجتماعی و سیاسی تشویق می‌کرد. همیشه مقالات روزنامه‌ها را به کلاس می‌آورد و درباره آن‌ها با دانش‌آموزان به بحث می‌نشست. این روحیه نشان می‌داد که ناصر فقط به مسأله ورزش نمی‌اندیشد و ارتقای روح و فکر فرزندان این مرز و بوم در کنار ورزشی که جسم آن‌ها مد نظر ایشان است. به این ترتیب همیشه ساعت‌هایی را نیز به مقوله رشد فکری دانش‌آموزان اختصاص می‌داد. اما از نظر او فقط کارهای تئوریک کافی نبود، بنابراین رسماً وارد عرصه عمل شد و در سال ۱۳۵۶ ضمن فعالیت‌های سیاسی در دانشگاه، به علت آتش زدن پرچم آمریکا در هنگام ورود ورزشکاران آمریکایی به مجموعه یکصد هزار نفری از طرف ساواک شناسایی و دستگیر شد. پس از دستگیری ابتدا ناصر را به پاسگاه ژاندارمری و پس از ۲۴ ساعت به دادگستری منتقل کردند و از آن‌جا نیز به زندان قصر منتقل و زندانی شد.

خوشبختانه در زمان اوج‌گیری نهضت پرشکوه ملت مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) و رژیم مجبور به تسلیم در برابر برخی خواسته‌های انقلابیون شد و او را به همراه تعداد دیگری از مبارزین آزاد کرد.

ناصر پس از آزادی نه تنها از فعالیت‌های سیاسی کناره نگرفت، بلکه به شکلی فعال‌تر دوباره به صحنه مبارزه وارد شد و در جهت نابودی رژیم گام برداشت. از آن پس ضمن دیگر حضورها و فعالیت‌های مؤثرش همچنان در بهشت زهرا (س) نیز حاضر می‌شد و نسبت به انتقال و خاکسپاری پیکرهای پاک شهدای انقلاب اسلامی اهتمام می‌ورزید. با پیروزی نهضت اسلامی در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ او عزمش را برای دفاع از ثمرات مقدسی که با نثار خون هزاران شهید به دست آمده بود جزم کرد و در خردادماه ۱۳۵۸ وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، این نهاد برآمده از دل خیزش بزرگ مردم مسلمان ایران، شد. به گفته یاران و هم‌زمانش او تقریباً در اولین گروهان سپاه عضویت پیدا کرد. آن زمان نهاد مقدس سپاه هنوز دارای تشکیلات و سازماندهی منظم سال‌های بعدی نشده بود، بنابراین ناصر، آموزش‌های نظامی را در کمتر از دو هفته گذراند. با این همه مهارتش در دفاع



تماس‌های بی‌اندازه ضدانقلابیون با مأمورین اطلاعاتی فرانسه و سیا (تحت پوشش عنوان‌هایی جعلی همچون خبرنگار) در حوالی سردشت، ناصر و دیگر همکارانش را به این مأموریت واداشت تا در بهار سال ۱۳۶۱ اقدام به انهدام پایگاه‌ها و مقرهای دشمن و بازگشایی جاده استراتژیک بانه - سردشت و سپس پیرانشهر - سردشت بکنند.

سردار شهید ناصر کاظمی فرمانده دلیر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان که تا این زمان بسیاری از عملیات‌های بزرگ و موفق را با ابتکار و شجاعت کم‌نظیرش به انجام رسانده بود، حالا در کناره فرمانده شهید برادر محمد بروجردی و به کمک برادر شهید مصطفی طیاره، فرمانده سپاه سقز خود را برای عملیات بانه - سردشت مهیا می‌کرد.

این، اولین اقدام مهم نظامی ما در سال ۱۳۶۱ به شمار می‌رفت که با توجه به سابقه و مختصات نظامی و امنیتی آن در درجه اعتبار و اهمیت بالایی قرار داشت، در جاده‌ای به طول تقریبی ۶۰ کیلومتر و دارای تپه‌های نسبتاً بلند مشرف بر جاده‌ها و پیچ‌های خیلی تند که در بعضی از مناطق به ۱۸۰ درجه می‌رسد، از جمله سلسله تپه‌های کوخان دولارزان، دارساوین از مهم‌ترین نقاط مشرف بر این جاده که دشمن تمامی امکانات خود را در این تپه‌ها خصوصاً (دارساوین) متمرکز کرده بود. حزب منحل دموکرات در ابتدای شهر ربط (نزدیک به سردشت) دو قبضه توپ دورزن تعبیه کرده بود و به این ترتیب مقداری از جاده بانه - سردشت را زیر پوشش تیرهای خود قرار می‌داد.

اولین بار سردار رشید اسلام، شهید دکتر مصطفی چمران بعد از فرمان تاریخی امام امت، در تابستان ۱۳۵۸ از این جاده عبور کرده و خوشبختانه بدون دادن تلفات و ضمن تار و مار کردن دشمن وارد سردشت می‌شود ولی به دنبال سیاست مسامحه‌گرانه دولت موقت پس از دستور اخراج نیروهای سپاه از منطقه، این محور مجدداً تحت اشغال ضدانقلابیون قرار می‌گیرد.

همچنین یک بار نیز شهید بزرگوار صیاد شیرازی در ادامه پاکسازی‌های بهار سال ۱۳۵۹ به همراه یک گردان نیروی ارتشی از بانه به سمت سردشت حرکت می‌کند که این بار هم به دلیل کم‌کاری و عدم پشتیبانی رزمندگان توسط بنی‌صدر، متأسفانه فقط تعداد کمی از باقیمانده این ستون به سردشت می‌رسند و علی‌رغم همه دلاوری‌ها و آفریدن صحنه‌هایی از ایثار و خون و

ایشان اصابت کرده و در کنار ستون فقراتش متوقف شده بود، اما آن فرمانده شجاع از رودخانه سیروان که گذر از آن خیلی مشکل بود عبور کرد و این مسأله با توجه به سردی هوا، مردم منطقه را به حیرت واداشت. در پی این مجروحیت، آقای کاظمی به مدت یک هفته در بیمارستان بستری شد، در این مدت با توجه به این‌که از صندلی چرخدار استفاده می‌کرد، مرتباً در همان بیمارستان با مسئولین در مورد مسائل منطقه به گفت‌وگو می‌نشست. همچنین زمان‌هایی را هم به دیدار با اهالی غیور پاوه اختصاص داده بود. آن‌ها نیز مدام به دیدنش می‌آمدند و بر اثر نفوذ و محبوبیت زیادی که شهید کاظمی در بین آنان پیدا کرده بود، برای شفایش نذر کرده و روزه می‌گرفتند.

ناصر کاظمی پس از یک هفته برای انجام عمل جراحی به تهران منتقل و به مدت دو ماه در بیمارستان بستری شد، ولی حتی در طول این دو ماه هم همیشه از ریز رخداد‌های منطقه باخبر بود. بعد از دو ماه که از بیمارستان به پاوه بازگشت، با این‌که هنوز سلامتی خود را باز نیافته بود طرح پاکسازی منطقه‌های نودشه، نیسانه، نروی، نوسود، کله چنار و شمشلی را یکی پس از دیگری به انجام رساند و سپس با دعوت از شهیدان محراب آیت الله مدنی و آیت الله صدوقی و حضور این دو بزرگوار در منطقه، موجبات جذب و دلگرمی بیشتر مردم این سامان را نسبت به انقلاب شکوهمند اسلامی فراهم می‌سازد، که شرح مفصل این رخدادها در خاطرات شهید موجود است.

پس از یک سال و نیم تلاش شبانه‌روزی و مجاهدات فراوان در شهریورماه سال ۱۳۶۰ از آنجایی که شهید کاظمی می‌بایست تجارب خود را در سطح وسیع‌تری به کار گیرد، از پاوه به سنندج اعزام شد و مسئولیت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان را بر عهده گرفت. ایشان در این سمت نیز فعالیت‌های درخشانی انجام داد که پاکسازی مناطق حساس و استراتژیک مانند جاده بانه - سردشت، کامیاران، مریوان، تکاب - صائین‌دژ، آزادسازی بوکان، سد بوکان و عملیات‌های دیگر از آن جمله‌اند.

وی همچنین برای مقابله با گروه‌های مسلح ضدانقلاب در کردستان «تیپ ویژه شهدا» را تشکیل داد و فرماندهی آن را به عهده گرفت. شهید کاظمی با تمام عشق، در خدمت مردم محروم بود. در کردستان، درخشید و چنان شخصیت والایی از خود نشان داد که مردم، دل در گرو محبت او سپردند و حتی نام «ناصر» را بر کودکان‌شان برگزیدند و بر این نام مباحثات کردند. هوشمندی، بصیرت، شجاعت و قاطعیت، از ویژگی‌های بارز شهید ناصر کاظمی بود. کردستان عزیز به وجود او افتخار می‌کرد و در کنار او، هیچ‌گاه احساس تنهایی و غربت از خود نشان نمی‌داد.

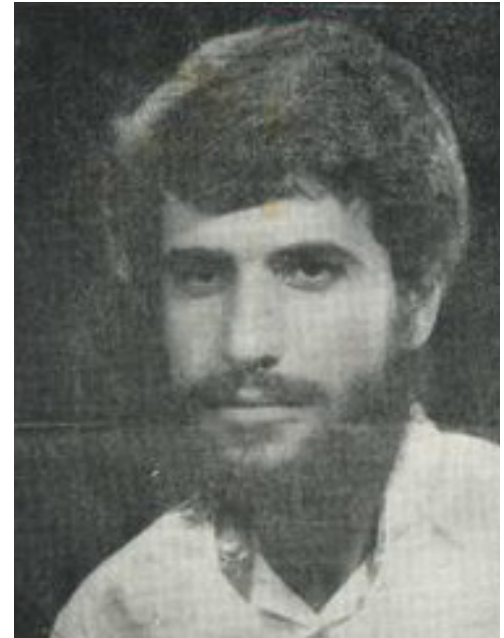
عملیات بانه - سردشت

در اینجا برای بیان شمه‌ای از زحمات و عملیات‌های تحت امر شهید کاظمی به گوشه‌ای از عملیات حماسه آفرین بانه - سردشت (انصارالله) اشاره می‌کنیم. عملیاتی که نقش ناصر در پیروزی و موفقیت این عملیات صد درصد تعیین‌کننده بود. از اواخر سال ۱۳۶۰ رفت و آمدهای مشکوک و

درخواست کردند که مناطق آنان را نیز به همین ترتیب پاکسازی کند. از جمله این مناطق، باینگان بود که اهالی این شهر به پاوه مهاجرت و تقاضای پاکسازی منطقه خود را مطرح کردند. سردار شهید کاظمی نیز در اقدامی جالب، ابتدا به وسیله روابط عمومی سپاه به مدت سه ماه برای آنان کلاس‌های عقیدتی و سیاسی و نظامی گذاشت و پس از انسجام بخشیدن به آن‌ها در بهار ۱۳۵۹ با یک حمله بسیار متهورانه اقدام به پاکسازی منطقه باینگان کرد. با وجود این‌که آن منطقه وضع خاصی از نظر جغرافیایی دارد و در عین داشتن دره‌های عمیق و کوه‌های صعب‌العبور از نظر انجام جنگ‌های پارتیزانی با سختی‌های زیادی توأم است، ولی با توکل بر خدا آن منطقه را پاکسازی کرد و اهالی آن خطه به قدری از این اقدام خوشحال شدند که وقتی شهید کاظمی به باینگان وارد شد یکی از آن‌ها از روی قدرشناسی خم می‌شود تا پای او ربابوسد که برادر کاظمی در نهایت اخلاص از این کار جلوگیری می‌کند و خود بر دست آن فرد بومی بوسه می‌زند و این‌ها چیزی نبود به جز نشانه عشق و علاقه شدیدی که مردم آن منطقه نسبت به این شهید بزرگوار داشتند.

در شهریورماه سال ۱۳۶۰ از آنجایی که شهید کاظمی می‌بایست تجارب خود را در سطح وسیع‌تری به کار گیرد، از پاوه به سنندج اعزام شد و مسئولیت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان را بر عهده گرفت. ایشان در این سمت نیز فعالیت‌های درخشانی انجام داد

پس از پاکسازی باینگان شهید کاظمی افکار خود را متوجه پاکسازی منطقه نوسود ساخت و در خردادماه ۱۳۵۹ طی اطلاعیه‌ای خطاب به مردم نوسود اعلام کرد کسانی که به نظام و انقلاب گرایش دارند باید تا یک هفته دیگر خود را به پاوه برسانند. با این اقدام، همه فرهنگیان و کارمندان و کسانی که به نظام مقدس جمهوری اسلامی اعتقاد راسخ داشتند شبانه به صورت مخفیانه، خود را به پاوه رساندند و آقای کاظمی نیز طبق معمول برای آن‌ها کلاس‌های عقیدتی و سیاسی در تشریح مسائل منطقه و افشای اهداف پلید گروهک‌ها و البته توضیح و تشریح مسائل انقلاب بر پا کرد. سپس تعدادی از این افراد را خدمت حضرت امام (ره) برد که این دیدار، تأثیر شگرفی بر روحیه آنان گذاشت و در بازگشت با اعتقاد بیشتری تصمیم به مسلح کردن‌شان گرفت و به پاکسازی منطقه اقدام کرد. در اولین حرکت نیز در اوایل آبان‌ماه عملیات بیلت را که شامل نبرد در خط مقدم با ضدانقلاب بود انجام داد. شهید کاظمی و یارانش بدین منظور ابتدا شبانه به منطقه دوآب و سپس به نیسانه و از آنجا با انجام یک سری درگیری‌هایی موفق به گرفتن سنگرهای بیلت شدند، ولی برحسب ضرورت آن‌جا را رها کردند و به پاوه برگشتند. در راه برگشت، در منطقه دوآب، تیری به آقای کاظمی اصابت کرد و او را مجروح ساخت، ولی با وجود آن‌که تیر به شکم



شهادت، این عملیات نیز ناموفق می‌ماند.

سراپتام در ساعت ۳/۵ نیمه شب ۱۳۶۱/۱/۲۵ عملیات پاکسازی جاده مذکور با نام انصارالله و رمز مقدس «یا حسین(ع)» از دو محور آغاز می‌شود و ناصر کاظمی به همراه دیگر بچه‌های سپاه جملگی بدین مسأله می‌اندیشند که - دیگر نباید ماجراهای گذشته تکرار شود - و خود شهید کاظمی نیز نسبت به موفقیت عملیات بسیار خوشبین و امیدوار بود و غلبه بر کفر را در چند قدمی خود احساس می‌کرد. به علاوه، قبل از شروع مراحل ابتدایی عملیات، روحیه‌ای شاد و صمیمی در میان رزمندگان اسلام حکمفرما بود، خصوصاً شهید کاظمی که با این عزیزان انس و الفت گرمی داشت و از طریق برپایی مراسم دعا و نیایش در شب‌های مختلف قبل از عملیات فضا و محیط را عطرآگین و همه را شاداب ساخته بود. ناصر کاظمی در این مراسم، با اظهار عجز و لابه در پیشگاه حق تعالی، خود به خود نظر دیگران را جلب می‌کرد. گویی در وادی دیگری به سر می‌برد. از آن سو نیز جلوه‌های ناب عشق و صفایی که در بین بقیه رزمندگان جاری بود، حسرت عشق‌بازی با پروردگار را در روح و روان هر بیننده‌ای شعله‌ور می‌ساخت.

باری، نیمه شب، این مجاهدان غیور اسلام، در محور عملیاتی کوخان از سمت بانه به سردشت مسافتی بالغ بر ۲۵ کیلومتر را طی می‌کنند. در راه بر اثر یک اشتباه، تویوتای حامل چند تن از نیروها سقوط می‌کند، در حالی که همه در تأسف و تأثر ناشی از وقوع این حادثه فرورفته بودند شهید کاظمی شجاعانه و مقتدرانه رو به رزمندگان فریاد می‌زند: «چرا ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید آن‌ها به خدای‌شان پیوستند، حرکت کنید.»

بدین ترتیب، ستون نیروها با روحیه‌ی عالی اولیه خود به حرکت ادامه می‌دهد، نظیر این صحنه‌ها در همه مراحل عملیات تکرار می‌شود و ناصر همواره روحیه رزمندگان را تسکین می‌بخشد، در حالی که دشمن تا دندان مسلح در کوخان بیش از هر چیز از رگبارهای

پی‌درپی گلوله‌های تیربار خود استفاده می‌کرد، نیروهای جان بر کف انقلاب، زیر آماج گلوله‌های توپ و خمپاره و مسلسل خود را از تپه بالا کشیدند و با فریاد الله اکبر روحیه دشمن را از قبل متزلزل‌تر ساختند. پس از چند ساعت درگیری با وجود مقاومتی که ضدانقلاب برای حفظ این استحکامات خود نشان می‌داد، تپه به تصرف نیروهای اسلام درآمد. پس از عملیات نیز در هر فرصتی که برای استراحت و کسب آمادگی جهت ادامه عملیات دست

می‌داد، چیزی که بیش از همه بین رزمندگان دهان به دهان می‌چرخید نقل و حکایت حماسه‌آفرینی‌های شهید کاظمی بود. در وهله اول برآوردها از این حکایت می‌کردند که با وجود رگبار مداوم تیربار دشمن، امکان سربلند کردن برای بچه‌ها وجود ندارد و گمان می‌رفت که امکان پیشروی و صعود به قله غیرممکن خواهد بود. مضاف بر آنکه سنگرهای قوی و مستحکم و تعداد نفرات دشمن فرای پیش‌بینی‌ها بود و بچه‌ها اغلب زمین‌گیر شده بودند و به نظر می‌رسید عملیات به کندی پیش می‌رود. در همین احوال بود که فرمانده دلآور، شهید ناصر کاظمی که از ابتدا در جلوی ستون حرکت می‌کرد، مقابل نیروها در دامنه وسیع تپه، چون عقابی رزمندگان را زیر بال و پر خود گرفته بود و فریاد می‌زد:

«بچه‌ها! دشمن بزدل است. دشمن خیلی ترسو است. باکی نداشته باشید، الله اکبر، لاله‌الله، بکشید بالا، دشمن دارد فرار می‌کند...» و در حالی که فریاد تکبیر سر می‌داد، با رگبار مسلسل خود به سمت بالای تپه حرکت کرد و با دعوت و تشویق خود، به بچه‌ها روحیه‌ای تازه بخشید و پس از مدتی با تحرک بیشتر رزمندگان تپه به تسخیر درآمد.

در ادامه عملیات و پس از تسخیر تپه‌های دولارزان که به مراتب نسبت به کوخان از استحکام و موقعیت استراتژیکی برتری برخوردار بود، نوبت به تپه‌های مشهور دارسواين رسید. در واقع کلید پیروزی عملیات انصارالله در فتح این تپه‌ها که بر جاده‌ها و ارتفاعات مجاور و نیز شهر سردشت اشرف داشتند نهفته بود. در این خصوص، گوینده رادیوی حزب منحل دموکرات پس از شکست مفتضحانه در تپه‌های کوخان و دولارزان جنگ واقعی را در تپه‌های دارسواين قلمداد کرد و بیان داشت که ضربه زدن به استحکامات ما در دارسواين محال می‌باشد. قاسم‌لو نیز در یکی از صحبت‌های خود گفته بود که اگر رژیم بتواند جاده بانه - سردشت را باز کند ما سلاح‌های خود را بر زمین می‌گذاریم.

شهید کاظمی برای مقابله با گروه‌های مسلح ضدانقلاب در کردستان تیپ ویژه شهدا را تشکیل داد و فرماندهی‌اش را به عهده گرفت. او با تمام عشق، در خدمت مردم محروم بود. در کردستان، درخشید و چنان شخصیت والایی از خود نشان داد که مردم، دل در گرو محبت او سپردند...

به هر حال پس از چند ساعت درگیری، ضمن گرفتن تلفات زیاد از دشمن با رشادت چشمگیر رزمندگان و شهامت و ابتکار شهیدان کاظمی و طیاره، ارتفاعات استراتژیکی دارسواين به تصرف سپاهیان اسلام درآمد و بدین ترتیب جاده بانه - سردشت پس از گذشت سه سال از ضدانقلاب بازپس گرفته شد و مردم این شهر که در طول این مدت با انواع و اقسام ظلم‌ها و فشارهای ضدانقلاب روبرو بودند به استقبال نیروهای اسلام آمدند و برای آن‌ها گاو و گوسفند قربانی کردند.

در اوایل سال ۱۳۶۱ بود که شهید کاظمی گام دیگری در جهت اجرای فرامین الهی برداشت و با ازدواج، مرحله‌ای دیگر از مدارج ایمانی و تقوا را طی کرد. او با وجود کمترین امکانات ولی در عین توکل بر خدای متعال به این مهم نائل شد و همیشه از این بابت بسیار خوشحال بود.

از جمله نکات درس‌آموز در زندگی ایشان، این است که معمولاً در مراجعت به تهران اولین جایی را که حضور می‌یافت بهشت زهرا(س) بود. او در هر دیدار با شهیدان تجدید عهد و پیمان می‌کرد. همسر مکرمه شهید نقل می‌کند: «شهید کاظمی پس از آمدن به تهران، بلافاصله جهت بیعت با شهدا به بهشت زهرا(س) می‌رفت و در قطعه ۲۴ با حسرت و تأثر فراوان با خود می‌گفت: قطعه‌ای دیگر هم پر شد و من هنوز شهید نشده‌ام. او آنقدر در بهشت زهرا می‌ماند تا غروب شود. در عین حال مرتباً اظهار می‌داشت من لیاقت شهادت را ندارم، چرا که همه دوستانم شهید شده‌اند و من هنوز زنده مانده‌ام.»

او به منظور تکمیل لیاقتش در دستیابی به فوز عظمای شهادت هر روز فعال‌تر از روز پیش به خدمت مشغول می‌شد و خالصانه‌تر با مسائل و مشکلات برخورد می‌کرد. سراپتام پس از آخرین مأموریتش به شمال کردستان در تاریخ شنبه ۱۳۶۱/۶/۶ در حین پاکسازی محور پیرانشهر - سردشت در یکی از روستاهای پیرانشهر به آرزوی دیرینه خویش نائل شد و پس از سال‌ها تلاش و مبارزه، چونان کبوتری خونین‌بال به سوی معشوق پر کشید. پیکر مطهر شهید ناصر کاظمی پس از انتقال به تهران در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۹ مصادف با مراسم سالگرد بزرگداشت شهیدان سوخته انقلاب، رجائی و باهنر از مدرسه عالی شهید مطهری به سوی بهشت زهرا(س) تشییع شد. واز آنجا که علاقه غیر قابل وصفی به شهید محمدعلی رجائی داشت، مظلومانه و به دور از هر گونه تشریفاتی در غروب ۹ شهریور در کنار دیگر شهیدای انقلاب اسلامی از جمله ۷۲ تن مظلوم حادثه هفتم تیر و فرماندهان دلآور اسلام، شهیدان کلاهدوز و چمران به خاک سپرده شد. او به وصل همان صداحب‌دلانی رسیده بود که همیشه حسرت همسایگی‌شان را می‌خورد و دردمندانه آرزویش در رسیدن به لقای حضرت دوست را در زیارت مزار پاک آنان بر زبان می‌آورد. یادش گرمی و راهش پررهرو باد. ■



درآمد

«به تعبیری آنچه نسبت به مولا امیرالمؤمنین (ع) می گویند که شیر روز و عابد شب بود در خصوص این شهید بزرگوار هم صدق می کرد. در عین حال که ایشان خیلی به اصطلاح خاکی بود و حتی با سربازهای معمولی هم شوخی می کرد و گرم می گرفت. هیچ وقت دیده نشد آقای کاظمی به عنوان فرمانده خودش را بگیرد. متأسفانه آن زمان بعضی افراد گاهی بد عمل می کردند. فرمانده جمهوری اسلامی باید مالک اشتر گونه باشد.»

حجت الاسلام والمسلمین سیدموسی موسوی به مدت سی سال نماینده حضرت امام (ره) و سپس مقام معظم رهبری در منطقه کردستان که شامل چهار استان است بوده و حدود چهار پنج سال نیز هست که قائم مقامی دبیر کل مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی را بر عهده دارد. در گفت و شنود با ایشان ضمن بررسی سیره شهید ناصر کاظمی، به این موضوع هم به خوبی پرداخته می شود که چرا ایشان شهیدی شاخص در امر تقریب به شمار می آید.



همیشه نورانی بود

بررسی سیره شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با حجت الاسلام والمسلمین سیدموسی موسوی

این بود که خیلی از فرماندهان، عزیزی بودند که در سالهای سخت نهضت، خدا آن‌ها را آماده کرده بود تا اگر حوادث سختی در پیروزی انقلاب اتفاق افتاد آمادگی داشته باشند و به یاری امام بشتابند؛ نیروهای سپاه پاسداران، ارتش و نیروهای مردمی، حتی کسانی که برای سامان دادن ادارات کردستان آمده بودند جزو افراد زندان رفته و سختی کشیده بودند.

حضرت امام (ره) در مردادماه ۱۳۵۸ آن پیام تاریخی را درباره پایه صادر فرمودند و کسانی که بیش از همه احساس خطر کردند و دغدغه مند بودند به کردستان و از آنجا به جبهه‌های جنوب و غرب رفتند و خیلی‌ها هم همانند آقای ناصر کاظمی ماندند و شهید شدند.

بله، درست است. نکته دومی که ویژگی رزمندگان کردستان بود این که درگیری نیروها با دشمن خیلی بیشتر از جبهه معمولی بود. بالاخره در یک نبرد و جنگ معمولی یک طرف، دوست و طرف دیگر دشمن است و با حساب و کتاب رودرروی دشمن می‌شوند، اما در نبرد داخلی شما در دل دشمن زندگی می‌کنید و حمله هم هیچ حساب و کتابی ندارد. چندین بار اتفاق افتاد که شهید کاظمی در محاصره دشمن قرار گرفت، یعنی دیگر به پشت جبهه وصل نبود و در سوی دیگر هم دشمن قرار داشت.

خیلی کم بهره بردیم. افرادی همچون شهید بزرگوار ناصر کاظمی که به کردستان آمدند و شهید شدند چند ویژگی داشتند که می‌توان گفت در جبهه‌های جنوب و غرب خیلی تکرار نشد، یعنی به یک معنا این عزیزان «بی تکرار» بودند....

این ویژگی مختص شهید، فرماندهان و رزمندگان کردستان است.

همین طور است. یک نکته این بود که غائله کردستان تقریباً اولین معضل و گرفتاری جدی در نظام جمهوری اسلامی بود. در خوزستان و ترکمن صحرا هم حوادث مختصری اتفاق افتاد، ولی در کردستان فتنه جدی سرتاسر منطقه را فراگرفت و نظام و ادار به درگیری جدی شد. به تعبیر قرآن، کسانی که پیشتر از یک نهضت هستند و در دوران سخت یک نهضت به میدان می‌روند و ساخته و پرداخته می‌شوند با کسانی که بعداً به آن نهضت ملحق می‌شوند تفاوت‌های بسیاری دارند. نمی‌شود گفت آن‌هایی که در دوران طاغوت، حضرت امام (ره) را همراهی کردند، به زندان رفتند، تحمل سختی کردند و پس از انقلاب هم باز همین راه را ادامه دادند با کسانی که با نور انقلاب جذب نهضت شدند و همراهی کردند یکسان هستند. البته اجر همه این عزیزان به نوبه خود در پیشگاه خداوند متعال محفوظ است. باری، یک امتیاز رزمندگان کردستان

درباره نحوه شناخت، خاطرات، شخصیت و جایگاه شهید ناصر کاظمی بگویید. نکته بسیار مهم این که کار شما در این مرکز، تقریب مذاهب اسلامی است و در مرور سیره این شهید بزرگوار می‌بینیم که ایشان یکی از شاخص‌ترین شهدای تقریب هستند.

بسم الله الرحمن الرحيم. با تشکر از مجله خوب شما که محبت کرده و مرا در این خیر بزرگ سهیم می‌کنید. هر کسی کوچک‌ترین سهمی در احیای نام سازنده شهید داشته باشد همان سهم کوچک، وزن سنگینی در محضر خداوند متعال دارد. شاید تعبیر گزافی نباشد که در شرایط امروز سازنده‌ترین راهکار برای جامعه و نسل امروز ما احیای نام شهید و بیان فزاینده‌ای از زندگی آن‌هاست که واقعاً معجزه تاریخ بودند. متأسفانه ما از وجود این عزیزان آن طور که باید بهره نبرديم يا

در عملیات‌های کردستان و در محورهایی که پاکسازی می‌شد، فراوان داشتیم که در قدم اولی که خطرناک‌ترین گام هم بود خود شهید ناصر کاظمی حضور پیدا می‌کرد و اگر قرار بود تپه‌ای گرفته شود سردسته گروه اولی که برای اشغال تپه می‌رفتند ایشان بود



نکته سوم که بسیار ظریف و حساس است و باز این از خصوصیات رزمندگان کردستان بود و کمتر به آن پرداخته شده و مسأله مهمی است؛ این که مشکل بزرگتر و رسالت سنگین ترشان - از این که وارد صحنه شوند، بجنگند و دشمن را از منطقه دور کنند - این بود که باید مردم را توجیه و جذب کنند. در واقع به تعبیر حضرت امام - قدس سره شریف - صف مردم را از ضدانقلاب جدا کنند. یادم است در شرایط اولیه انسان احساس می کرد همه جای کردستان فتنه است و مردم را جدا از فتنه ها نمی دید، غیر از یک عده خاص که با همت افرادی مثل شهید ناصر کاظمی، شهید پروجردی و دوستانشان سازمان پیشمرگان مسلمان کرد را تشکیل دادند. در کردستان وضع به گونه ای بود که مثلاً علیه نظام تحصن راه می انداختند و بازار را تعطیل می کردند. یک نکته مهم برای کسانی که به کردستان آمدند این بود که بایستی بتوانند با عاطفه، محبت، توجیه و صحبت با مردم صف آن ها را به سرعت از ضدانقلاب جدا کنند و به تعبیری دیگر مهم تر از کار جنگیدن، وظایف و مشی و مرام عناصر فرهنگی بود.

شعار شهید ناصر کاظمی هم همین بود که صف مردم را از ضدانقلاب جدا کنید.

و این که به کار فرهنگی توجه ویژه داشته باشید. آن ها

شهید کاظمی عملیات های سخت را خوب فرماندهی می کرد. فرماندهانی داشتیم که در طراحی عملیات افراد اینارگر، مخلص و فعالی بودند، اما گاهی در طراحی عملیات دقت نمی شد و در محاصره می افتادند و تعدادی شهید می شدند، اما شهید کاظمی دارای درایت، پختگی در طراحی عملیات بود

اگر به منطقه ای برای انجام عملیات می رفتند سعی می کردند سخنرانی هم داشته باشند و برای مردم صحبت کنند. این هم از امتیازات رزمندگان کردستان بود. ما الان در مجمع جهانی تقریب تلاش می کنیم و دوره می گذاریم تا کار روحانیون یا دانشگاهیان، بار تقریبی پیدا کند که بعد کار تقریبی انجام دهند و مذاهب را به هم نزدیک و فضا را تلطیف کنند. برای ما بسیار جالب بود که احساس می کردیم کسانی مثل شهید پروجردی و شهید کاظمی در آغاز پیروزی انقلاب که هیچ کار تقریبی هم به آن صورت انجام نگرفته بود، انگار که سال ها دوره تقریب دیده بودند. در آن فضا عنصری که توسط حضرت امام و یاران ایشان پرورش یافته بودند وقتی وارد کردستان شدند آن گونه پیشمرگان مسلمان اهل سنت را در آغوش گرفتند و رفت و آمد خانوادگی برقرار کردند که گاهی برخوردشان گرم تر از شیعه ها بود. علاوه بر فکر تقریبی واقعاً رفتارشان در اوج رفتار، تقریبی بود و سنی و شیعه سپر جان همدیگر بودند. آن ها با کتاب هایی که در راستای انقلاب مطالعه کرده بودند و پیام های حضرت امام انصافاً نیروهای تقریبی بار آمده بودند که برای فضای آن زمان کردستان مناسب بودند. شهید ناصر کاظمی علاوه بر این نکات عامی که خدمت تان عرض کردم - در حد شناختی که بنده از ایشان دارم - یک عنصر ممتاز بود که حتی در بین فرماندهان و کسانی مثل شهید پروجردی خوش درخشید. حدیث قدسی هست که خداوند تعالی اگر چیزی را بخواهد وسایل آن را هم به خوبی مهیا می کند: «اذا اراد الله شریعاً حی اسباب تقریب قلیل به».

قدرت تصمیم گیری در لحظه، طراحی عملیات آن هم عملیاتی که در داخل و در سخت ترین منطقه کوهستانی و صعب العبور قرار دارد که دشمن هم آن را احاطه کرده است، قدرت فرماندهی، خلق و صلاحیت فرماندهی و طراحی، بسیار مسأله مهمی بود که گویا خداوند تعالی شهید کاظمی را در یک دوره طولانی در جایی دیگر در تمام این زمینه ها پرورش داده بود و نبوغ ایشان در این کار مشخص بود.

شناخت بنده از شهید کاظمی دو مرحله داشت؛ یک مرحله ای که صیبت یعنی صدا و ندای کارهای ایشان را شنیدم، ولی هنوز از نزدیک ایشان را ملاقات نکرده بودم. بنده به دلیل حضور در مجلس خبرگان قانون اساسی در اوایل قضایای پایه و اورمانات و هجمه ای که صورت گرفته بود توسط شهید کشوری و شهید شیروودی که از دوستان بودند از اوضاع باخبر بودم، ولی خیلی هم در صحنه عملی حضور نداشتم. همان ایام که غائله پایه اتفاق افتاد و قضیه پادگان مهاباد و خلع سلاح آن پیش آمد حضرت امام (ره) و مسئولین به این نتیجه رسیدند که ستاد عملیاتی غرب کشور را دایر کنند و شهید پروجردی - رضوان الله تعالی علیه - را برای فرماندهی آن ستاد کاندیدا کردند که در کرمانشاه مستقر شود؛ تقریباً همان زمانی که خبرگان هم دایر بود، کم کم غائله کردستان شروع شده بود. از نکات جالب زندگی شهید ناصر کاظمی این است که دورانی که ایشان در دانشکده تربیت بدنی دانشجوی بود

و در مدارس هم به صورت قراردادی تدریس می کرد، از این شغل و جایگاه به عنوان پوشش استفاده کرد تا کتاب های انقلابی را به محصلین بدهد و در بحث راهپیمایی ها هم فعال بود. در یکی از همین موارد، حتی ژاندارمری در جریان فعالیت ایشان قرار گرفت و نزدیک پیروزی انقلاب در محلی که تدریس داشت دستگیر شد. آقای کاظمی ظاهراً در سال ۱۳۵۷، بیست و پنج روز در زندان قصر بود و حول و حوش پیروزی انقلاب آزاد شد. به هر حال ایشان پیش از پیروزی انقلاب انسانی فعال و با افکار حضرت امام آشنا بود که متعاقبش هم در روند مبارزات وارد شد و جزو نخستین نیروهایی بود که برای جلوگیری از ناامنی ها در تهران سامانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را تشکیل دادند و داوطلبانه عضو سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شدند.

همچنین این بزرگوار جزو اولین گروه هایی بود که در سال ۱۳۵۸ به سیستان و بلوچستان اعزام شد و حدود سه ماه در زابل، یکسری کارهای جهادگونه و کمک به محرومین را انجام دادند که ماجرای موسوم به خلق عرب در خوزستان اتفاق افتاد. ایشان همراه با عده ای دیگر از سپاه پاسداران به خوزستان اعزام شدند و مدت کوتاهی هم در آن جا به سرکوب فتنه خلق عرب پرداختند و پس از آن به تهران بازگشتند. آن زمان شهید پروجردی به عنوان فرمانده سپاه غرب کشور منصوب شده بوده و آقای کاظمی را هم نمی شناخت که در پادگان ولی عصر (عج) با ایشان برخورد کرد. یکی از امتیازات شهید پروجردی چهره شناسی ایشان بود، مثلاً به پادگانی می آمد یک سرباز را که از مشهد به کردستان آمده بود و کار معمولی می کرد بیرون می کشید؛ ایشان از سیمای آن شخص می خواند که فرد به درد بخوری است و مسئولیت یک گردان را به او می داد که گاه به تدریج جزو یکی از فرماندهان مهم می شد، همچون شهید کاوه و عزیزان دیگر که خیلی از آن ها را شهید پروجردی این گونه در کردستان شناسایی کرد.

البته شهید ناصر کاظمی سر و ظاهر عادی نداشت؛ ایشان به قول دوستانش قدبلند، با انرژی، ورزشکار، بارو حیه و خوش تیپ بود.

همین طور است و شهید پروجردی به آقای کاظمی پیشنهاد داد که به غرب برود. نکته جالب این که خود شهید کاظمی تعریف کرد من ۷ - ۲۶ نفر نیرو را از بین کسانی که می شناختم آماده کردم، همراه خودم کرمانشاه آوردم و به پایه بردم که تا به حال - یعنی موقع نقل این سخن برای بنده - فقط دو سه نفرشان زنده مانده اند و همه یکی پس از دیگر در پاکسازی های منطقه شهید شدند. به هر حال همان گونه که اشاره کردم ایشان به ستاد منطقه غرب رفت. آن موقع تازه شروع اوج گیری جریانات ضدانقلاب در منطقه بود. از طرفی در پایه مردم در فرمانداری تحصن کرده و شنیده بودند دموکرات ها در قوری قلعه و اطراف پایه نیروگیری کرده و بحث خودمختاری را مطرح می کنند. مرتب هم افرادی از تهران و اطراف به نیروهای آن ها ضمیمه می شد، چون احساس می کردند



آقای کاظمی به عنوان فرماندار در آنجا بود هم رابطه خوبی با مردم برقرار کرد و هم فرصتی برای ایشان شد که نیروهای خوب بومی را شناسایی کند. این اولین جایی بود که نیروهای بومی حتی در کمک به رزمندگان و سپاه پاسداران پاوه در منطقه ساماندهی جدی شدند، که یکی از عوامل عمده توفیق در این روند، آن شهید عزیز بود.

چنین کار بزرگی را شهید کاظمی در منطقه پرخطری مانند پاوه انجام داد که بسیار هم ارزشمند است.

همین طور است. کمی که از انتصاب آقای کاظمی به عنوان فرماندار گذشت، آقای بروجردی فرماندهی سپاه پاسداران را هم به ایشان محول کردند، چون بنا بر این بود که در منطقه پاکسازی جدی انجام دهند.

منطقه جوانرود به خصوص نوسود، نودشه و بانگان به شدت آلوده شده و در سلطه دشمن قرار گرفته بود. ویژگی‌های شهید ناصر کاظمی هم در پاوه و هم در فرماندهی سپاه پاسداران کردستان که مدتی بیش از دو سال آخر عمر ایشان بود نمود پیدا کرد. ما به دو صورت در روند جبهه فرمانده داشتیم: یکی فرماندهانی که افراد خوب و ایثارگری بودند، اما وقتی به عنوان فرمانده یک لشکر یا هیأت قرار گرفتند به قول نظامی‌ها ستادی عمل کردند؛ در مقرهای فرماندهی عملیات را طراحی کردند و با نیروهایی که داشتند دشمن را شناسایی و نیروها را توجیه و هدایت ستادی کردند، که معمولاً در ارتش‌های دنیا به این شکل است. در گروه دوم، ما در جبهه‌های غرب و جنوب و در کردستان فرماندهانی داشتیم که خودشان سرباز جبهه و فرمانده ستادی بودند، به گونه‌ای که وقتی عملیات می‌شد خودشان در صحنه عمل حتی گاهی نفر اول بودند. در عملیات‌های کردستان و در محورهایی که پاکسازی می‌شد، فراوان داشتیم که در قدم اولی که خطرناک‌ترین گام هم بود خود شهید ناصر کاظمی حضور پیدا می‌کرد و اگر قرار بود تپه‌ای گرفته شود سردسته گروه اولی که برای اشغال تپه می‌رفتند ایشان بود.

شهید کاظمی علاوه بر فرمانده کشوری و لشکری، یک سرباز هم بود.

در همه عملیات‌ها این وضعیت بود. پاکسازی پاوه هنر و تدبیر این شهید بزرگوار و شهید همت بود. در کل، پاکسازی‌ها خیلی هم سخت بود. پاوه و اورامانات بسیار صعب العبور و منطقه مرزی است. یک بار هم بین ایشان و نیروها فاصله افتاد و زخمی شد، که با شرایط سختی از آن محاصره نجات پیدا کرد. یکی از پاکسازی‌های بسیار مهم در کردستان پاکسازی محور بانه - سردشت و پیرانشهر - سردشت بود. در منطقه پیرانشهر - سردشت، جنگل‌های آلواتان و مقر اصلی ضدانقلاب و محل پیوندش با حزب بعث قرار

بنای حمله جدی دارند و می‌خواهند کل اوضاع را منقلب کنند. بعضی روحانیون مثل ملا عبدالقادر قادری و دیگران هم می‌گفتند این‌جا را تقویت کنید و نیرو بفرستید تا روی ارتفاعات مسلط شوند، چون نگران بودند. از آن طرف نیز بچه‌های ما هم با حزب بعث که به نوسود و نودشه حمله کرده بود و هم با ضدانقلاب درگیر بودند.

در این موقعیت شهید بروجردی تدبیری اندیشید و با این‌که شهید ناصر کاظمی به عنوان یک رزمنده به آنجا آمده بود، ایشان با استاندار کرمانشاه هماهنگ کرد و بدون این‌که مردم متوجه شوند آقا ناصر یک سپاهی است، ایشان را به عنوان فرماندار پاوه منصوب کرد. شما در سیمای آقای کاظمی می‌بینید که علاوه بر ایثار و شجاعتی که داشت مردم‌داری و تدبیر ایشان نیز در نوع خودش ویژه بود و توانست در آن شرایط آنجا را کنترل کند. به اعتقاد من، این شهید گران قدر ویژگی جالبی داشت که در خاطره‌گویی‌ها و مطالبی هم که برای ایشان نوشته شده این نکته را ندیدم؛ آفتی که ما در انقلاب تا مقطعی دچار آن شدیم بحث تظاهر بود. بالاخره محاسن و یکسری ظواهر مذهبی خوب است، ولی افرادی را داشتیم که هنوز باطن‌شان اصلاح نشده خیلی متشرعانه برخورد می‌کردند، که این خیلی هم خطرناک است.

این‌ها بعداً تأثیر بدی روی جوانان می‌گذاشت و خدای ناکرده خطاهایی را که از آن‌ها می‌دیدند به اسم انقلاب و شیعه تمام می‌شد. شهید ناصر کاظمی برعکس این رویه عمل کرد و سعی داشت که اگر هم ظاهرش متدین و مذهبی نشان نمی‌داد، ولی انصافاً باطن ایشان همیشه نورانی بود. مثلاً در زمان تصدی فرمانداری پاوه، کلاهی که این شهید عزیز بر سر می‌گذاشت و ریش پرفسوری‌شان ایجاد شبهه کرده بود. اهل سنت پاوه به کرمانشاه آمدند و گفتند که آقای کاظمی پنهانی با کومله و دموکرات است، یعنی رفتار ایشان برای آن‌ها مشکوک بود. نکته دیگری که باعث شک‌شان شده بود این‌که چون در آن شرایط درگیری جدی بین نظام و کومله و دموکرات پیش نیامده بود ایشان سعی داشت ارتباط خود را با آن‌ها حفظ کند و انگیزه‌اش هم این بود که کسانی را که به دام افتاده بودند از آن‌ها جدا کند. آقای کاظمی به بهانه این‌که با آن‌ها صحبت کند با یک اتومبیل بدون اسکورت به نوسود که آن زمان در اختیار ضدانقلاب و بعث بود رفت و با ضدانقلاب‌ها صحبت کرد. در مدارکی که بعداً سپاه پاسداران در یکی از مقرهای دموکرات به دست آورد قاسم‌لو برای آن‌ها پیام داده بود که چرا می‌گذارید آقای کاظمی صحبت کند، می‌ترسم کم کم مردم را گمراه کند. مشخص بود صحبت‌های این شهید بزرگوار بر نیروهای معمولی آن‌ها که فریب خورده بودند خیلی اثرگذار است. در آن سخنرانی ایشان گفته بود که ما می‌خواهیم کمک کنیم تا شما بر منطقه حاکم شوید، ولی می‌بینید که شما هیچ امکاناتی ندارید؛ خیابان‌های نوسود خراب است و نظام می‌خواهد آن را آباد کند. ایشان مردم را به معنای واقعی تعریف می‌کرد و مردم هم می‌گفتند حرف‌های درستی می‌زند. در دورانی که

داشت. آقای کاظمی در پاکسازی این محورها حضور جدی داشت. یادم است در عملیات پاکسازی شهید بروجردی - رضوان الله تعالی علیه - با بنده تماس گرفت و گفت ما آماده پاکسازی جاده بانه به سردشت هستیم، که عملیات سختی بود. چون یک بار دیگر دو سه مرحله اتفاق افتاده بود و نیروهای ما به کمین ضدانقلاب افتادند. یک‌دفعه هم شهید صیاد شیرازی در کمین افتاد و عده زیادی از نیروهای ارتش شهید شدند و خودروهای‌شان را آتش زدند. یک مرتبه هم چهل پاسدار را سر بریدند و شهید کردند. همان طور که اشاره کردم منطقه خطرناکی بود و از نظر سوق الجیشی خیلی اهمیت داشت. خلاصه، شهید بروجردی گفت قرار است عملیات سختی انجام شود. اگر شما مشکلی ندارید شهید طیاره - فرمانده سپاه پاسداران سقز - زمینه‌ای فراهم کند و همراه شما بیاید تا به سردشت بروید، من (یعنی شهید بروجردی) و آقای کاظمی هم به بانه می‌آییم تا از دو سو عملیات را هدایت کنیم. وقتی که بنده به سقز رسیدم شب بود و در اتاق فرماندهی با شهید طیاره نشستیم بودیم که ایشان با شهید کاظمی تماس گرفت. من صدای‌شان را می‌شنیدم که شهید طیاره به شهید کاظمی گفت من همراه آقای فلانی به سردشت می‌روم و تا روز هفتم عملیات هم هستیم.

آن زمان شهید اصغر اکبری فرمانده سردشت بود، شما نزد ایشان رفتید؟

بله، رفتیم. پشت تلفن شهید کاظمی به شهید طیاره - که اصفهانی بود - گفت فلانی، الان که وقت رفتن به اصفهان نیست. ایشان پاسخ داد به اصفهان نمی‌روم. گفت پس کجا می‌روید؟ باور کنید به همین راحتی

در میان مجموعه فرماندهانی که ما در کردستان داشتیم ایشان از جهات مختلف واقعاً فوق العاده بود و همان سادگی و اخلاصی را که همه داشتند داشت. خیلی سخت است که انسان هم صلابت داشته باشد و هم در برخورد با ضعفا و نیروهای پایین دست‌اش متواضع باشد



است که انسان هم صلابت داشته باشد و هم در برخورد با ضعفا و نیروهای پایین دست‌اش متواضع باشد؛ «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» و به تعبیری آنچه نسبت به مولا امیرالمؤمنین (ع) می‌گویند که شیر روز و عابد شب بود در خصوص این شهید بزرگوار هم صدق می‌کرد. در عین حال که ایشان خیلی به اصطلاح خاکی بود و حتی با سربازهای معمولی هم شوخی می‌کرد و گرم می‌گرفت. هیچ وقت دیده نشد آقای کاظمی به عنوان فرمانده خودش را بگیرد. متأسفانه آن زمان بعضی افراد گاهی بد عمل می‌کردند. فرمانده جمهوری اسلامی باید مالک اشترگونه باشد.

از دیگر ویژگی‌های کاری شهید کاظمی بگوئید.
اگر بیرون از فضای کاری کسی شهید کاظمی را می‌دید فکر نمی‌کرد که او یک فرمانده است. رفتار متواضعانه ایشان در این زمینه کاملاً محسوس بود. در عین حال فرماندهی بسیار با صلابت بود. چند وقت پیش یکی از برادران خود بنده تعریف کرد با این که برادر شما بودم که نماینده حضرت امام (ره) بودید و حساب ویژه‌ای برای تان قائل بودند، یک بار در ستاد سپاه لباس معمولی پوشیده بودم که چندان لباسی نظامی نبود و آقا ناصر حسابی با من برخورد کرد که باید نظم و انضباط داشته باشید. منظور این است که مواظب زیردستان بود تا کارشان را خوب انجام دهند و پیگیر مسائل باشند، در عین حال از نظر رفتار شخصی متواضع و افتاده بود.

یک روزی یادم نیست شهید بروجردی با دوستی دیگر گفتند ما هر چه به آقای کاظمی اصرار می‌کنیم ایشان قبول نمی‌کند که ازدواج کند. دوستان به من گفتند آقا ناصر از شما حرف‌شنوی خاصی دارد، خوب است اگر بتوانید در فرصتی ایشان را نصیحت کنید. زمانی خبردار شدم این بزرگوار کسالتی پیدا کرده است و به بهانه عیادت‌شان به مقر فرماندهی سپاه پاسداران سنندج رفتم. ما دو نفر تنها بودیم. به دلیل این که ایشان بسیار پرتحرک بود کمتر فرصت می‌شد ملاقات‌شان کرد. مدت‌ها بود فرصت نکرده بودم با آقا ناصر خودمانی صحبت کنم، که از فرصت استفاده کردم و موضوع ازدواج را پیش کشیدم. ایشان گفت من حرف دلم را به آن‌ها نزدم، ولی نمی‌توانم به شما نگویم. در حقیقت من خیلی مشتاق شهادت هستم و تصورم این است با این اشتیاقی که دارم خداوند شهادت را نصیب می‌کند. اگر من ازدواج کنم همسرم دچار مصیبت من می‌شود. بنده به راحتی در آن لحظه نتوانستم جواب ایشان را بدهم، چون جواب این حرف برایم سخت

بله، پس از آن حادثه، با روند ناصحیحی که هیأت حسن نیت پیش گرفت فضایی برای ضدانقلاب به وجود آمد و شهرهای مختلف را اشغال کرد، اما سرانجام برنامه‌ریزی‌های پاکسازی کردستان شروع شد. ابتدا نیروهایی از سراسر کشور آمدند و به سنندج و بوکان رفتند. در آن موقعیت تصمیم مسئولین سپاه پاسداران بر این شد که یک فرماندهی واحد برای دو استان شکل بگیرد. تا پیش از آن در سنندج و سقز، واحد فرماندهی سپاه پاسداران را داشتیم که تقریباً از طریق کرمانشاه و شهید بروجردی هدایت می‌شد. اولین کسی که به عنوان فرمانده سپاه پاسداران کل استان و منطقه مشخص شد آقای رسول یاحی بود که اکنون معاون سیاسی استانداری اصفهان هستند. ابتدا فردی که نامش را نمی‌برم به جد پیگیری کرد تا فردی را بیابد که خیلی از نظر خط فکری نزدیک ما و شهید بروجردی نبود و بیشتر به جریاناتی شبیه انجمن حج‌تیه وصل بود. در حالی که شهید بروجردی، شهید کاظمی و دیگران انسان‌های تقریبی، خط امامی و معتدل بودند. البته ما پیگیری کردیم و با این که حکم ایشان را هم زده بودند، قضیه منتفی شد. بنده از شهید ناصر کاظمی در این حد می‌دانستم که فرماندار پناه است و بعداً فرمانده سپاه پاسداران آن‌جا هم شد. در همان ایام سفری به پناه و اورامانات رفتم، منتها ایشان در پناه نبود. آقای کاظمی به عنوان فرماندار، شهید همت را به فرماندهی سپاه پاسداران منصوب کرد. آن زمان نودسه تازه پاکسازی شده بود. ما با شهید همت به نودسه رفتیم. هنوز حزب بعث آن‌جا را با توپ می‌زد، هیچ جا در امان نبود و مردم هم پراکنده بودند. شهید همت را یکی دو بار در سفر ملاقات کردم، ولی شهید کاظمی یا در سفر بود، یا درگیر که از نزدیک ایشان را ندیدم. روزی در مقر سپاه پاسداران سنندج شهید بروجردی گفت فلانی را می‌بینید - یک نفر وسط همه نشست و کلاه پشمی سرش بود - ایشان را برای فرماندهی سپاه کردستان انتخاب کرده‌ام و همان آقای ناصر کاظمی است، إن شاء الله خدمت‌تان می‌رسیم.

آقای سردار عابد - قائم مقام اوقاف کشور که زمانی هم فرمانده قرارگاه سازندگی خاتم(ص) بود - چند وقت پیش به این‌جا آمد و خاطره جالبی را برایم نقل کرد. ایشان گفت من در دهگلان بودم. شهید بروجردی به من تلفن زد تا برای مأموریتی با هلی‌کوپتر به بانه بروم. خلاصه، به آن‌جا رسیدیم و دنبال کارها بودیم که ایشان مجدد تماس گرفت و گفت به سرعت برگرد تا آقای ناصر کاظمی را به آقای موسوی معرفی کنی. سردار کاظمی را تازه به عنوان فرمانده سپاه پاسداران سنندج آورده بود و می‌خواست پیش از آن که معرفی کند و دیگران در جریان قرار بگیرند، ایشان را به ما معرفی کند. منظور از بیان این نکته این است که آقای بروجردی چقدر ولایی بودند. البته بنده که خودم کسی نبودم، ولی به عنوان نماینده حضرت امام (ره) این قدر به من عنایت داشت. بنده اولین بار بود که آقای کاظمی را از نزدیک می‌دیدم. در واقع در میان مجموعه فرماندهانی که ما در کردستان داشتیم ایشان از جهات مختلف واقعاً فوق‌العاده بود و همان سادگی و اخلاصی را که همه داشتند داشت. خیلی سخت

مبالغه نیست اگر بگوئیم در نوع برخورد با مردم ایشان جزو نادر افرادی است که چه زمانی که فرماندار پناه و چه زمانی که فرمانده سپاه پاسداران بود در دل مردم بومی آن‌جا نشست. شهید کاظمی جزو کسانی بود که تأثیر بسیار عمیقی بر نیروهای بومی منطقه گذاشت

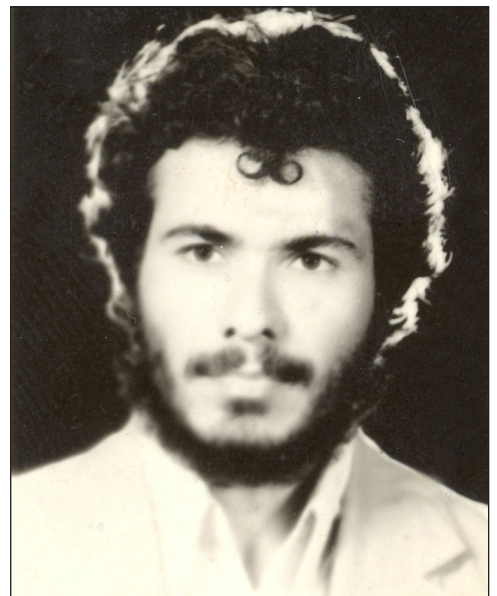
که من با شما حرف می‌زنم گفت من روز هفتم شهید می‌شوم.

مشهور است که ایشان شهادت خودش را پیش‌بینی کرده است.

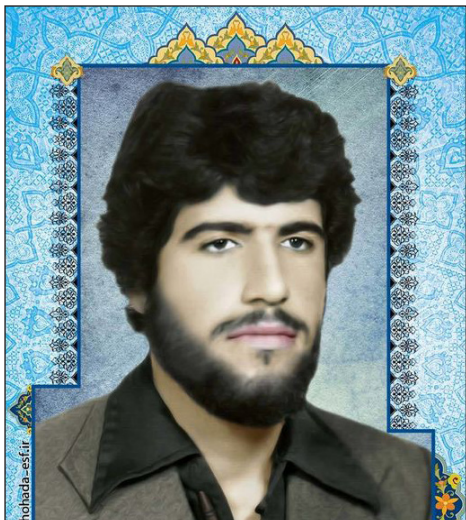
بله، این همان داستان است. بنده تصورم این بود که ایشان آرزویی را بیان می‌کند و با هم به سردشت رفتیم. دقیقاً هفتم عملیات روی «پل رَیْبُط» یک گلوله به قلب ایشان اصابت کرد. وقتی این ماجرا را خدمت حضرت امام عرض کردم در حالی که اشک اطراف چشمم حلقه زد فرمودند شما خودت شنیدی؟ گفتم بله. آن لحظه حضرت امام احساس خاصی داشتند.

همان طور که در ابتدای صحبت‌م عرض کردم از امتیازات ویژه شهید ناصر کاظمی این بود که عملیات‌های سخت را خوب فرماندهی می‌کرد. فرماندهانی داشتیم که در طراحی عملیات افراد ایثارگر، مخلص و فعالی بودند، اما گاهی اتفاق می‌افتاد که در طراحی عملیات خیلی دقت نمی‌شد و بدون این که توفیقی پیدا کنند در محاصره می‌افتادند و نیروهای زیادی شهید می‌شدند، اما شهید ناصر کاظمی دارای درایت، پختگی و طراحی عملیات بود. معروف است ایشان نخستین کسی بود که رزم شبانه را در سپاه پاسداران پایه‌ریزی کرد. این بزرگوار در زمان حیات، تکیه‌گاه شهید بروجردی بود. آن اوایل که ایشان به سپاه پاسداران کردستان آمد مرحله دوم پاکسازی کردستان را پس از حادثه محاصره پادگان سنندج آغاز کرد.

منظورتان از مردادماه ۱۳۵۸ به بعد است که حوادث کردستان تا مدت‌ها طول کشید و هیأت حسن نیت به آنجا آمد.



شهید علی اصغر اکبری



گوشه‌گیری کرد. اگر انسان یقین داشته باشد که مرگش نزدیک است، آیا در شرایط حساس می‌تواند این کار را بکند؟ و یکسری سؤال‌های این‌چنینی را مطرح کرد. بنده متوجه منظور ایشان شدم و گفتم می‌دانم که شما از شهادت نمی‌گذرید، ولی همیشه دعا می‌کنم که آخر همه شهید شوید؛ الان جایگاه و تأثیر شما در منطقه بی‌بدیل است و با فرماندهان دیگر فرق دارد. شهید بروجردی گفت دو نکته فکر مرا مشغول کرده است؛ فکر می‌کنم اگر ما تا وقتی که حضرت امام زنده است توفیق شهادت پیدا کنیم یک نکته شیرین برای ما دارد و تا ایشان زنده است راه روشن است. معلوم نیست پس از امام، خط و خطوط چگونه شود و راه گم می‌شود. الان حق و باطل کاملاً بین و بهترین زمان شهادت است. دوم این‌که وقتی امام زنده است و اگر هزاران نفر مثل من شهید شوند بار این خون‌ها را ایشان به راحتی به دوش می‌گیرد، اما اگر امام از دنیا برود پشت ما می‌شکند و نمی‌توانیم بار فراق امام را تحمل کنیم. این حرف بسیار معنادار بود. به همین دلیل احساسم این است که وقتی آقای ناصر کاظمی شهید شد خیلی بر روحیه ایشان اثر گذاشت.

شهید بروجردی راجع به شهید ناصر کاظمی چه گفت؟

از ایشان تعریف کرد که چقدر حضورش مهم و صحیح بود و گفت با وجود آقای کاظمی در عملیات‌ها خیال من راحت بود. مشخص بود که دلش خالی شده و احساس می‌کرد جای خالی ایشان را نمی‌تواند به راحتی در منطقه پر کند. در یک کلام، مسأله شهادت آقا ناصر و نوع برخورد شهید بروجردی با سایر دوستان و آن همه فرمانده و رزمنده با این‌که همه هم برای‌شان عزیز بودند، متفاوت بود. ■

فرماندار پاوه و چه زمانی که فرمانده سپاه پاسداران بود در دل مردم بومی آن‌جا نشست. این شهید عزیز جزو کسانی بود که تأثیر بسیار عمیقی روی نیروهای بومی چه همراه نظام و چه مردم عادی منطقه گذاشت. یکی از کارهایی که شهید کاظمی و شهید بروجردی به کرات انجام دادند این بود که با تمام خستگی ناشی از تلاش روزانه در بازداشتگاه شب‌ها با بازداشت شده‌های ضدانقلاب صحبت می‌کردند، شاید بتوانند توجیه‌شان کنند تا برگردند و در موارد متعددی موفق به این کار شدند. بعضی از این توابع اسلحه به دست گرفتند و حتی شهید هم شدند. بخشی از شهدای بومی ما کسانی هستند که از ابتدا با انقلاب همراه نبودند، بلکه بعداً به دامان جمهوری اسلامی برگشتند و سلاح گرفتند، چرا که به وقتش ضدانقلاب و مواضع آن‌ها را خوب شناختند و توانستند در سرکوب ضدانقلاب و دشمن خارجی موفق شوند.

نکته جالبی که در بعضی فرماندهان دیگر هم دیده می‌شد این‌که شهید کاظمی به رغم این‌که روزها در عملیات شرکت کرده بود یا برنامه‌های دیگری داشت معمولاً شب‌ها خواب کمی داشت و زبانش هم بود که آقای کاظمی تا پس از نیمه شب، جلسات فعالی برای هماهنگی و برنامه‌ریزی دارد. تمام محورهای مهم پاکسازی شده همچون سد بوکان، محور ساین‌دژ، محور پیرانشهر - سردشت، محور بانه - سردشت و اطراف پاوه با نام نیک شهید ناصر کاظمی عجین بود و ایشان سهم به سزایی در این زمینه داشت. شاید این نکته برای اولین بار است که بیان می‌شود. در ذکر مصائب و حماسه بزرگ عاشورا این نکته مطرح است که چهره مقدس امام حسین(ع) با شهادت یاران‌شان متأثر و گرفته می‌شد، ولی تنها موردی که حضرت فرمودند کمرم شکست در شهادت حضرت قمر بنی‌هاشم - سلام الله علیه - بود. به تعبیر بنده، شهید ناصر کاظمی برای شهید بروجردی به مثابه حضرت قمر بنی‌هاشم(ع) بود و باور کنید با شهادت ایشان شهید بروجردی، بروجردی دیگری شد.

همان طور که می‌دانید آقای ناصر کاظمی در پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت شهید شد. شهید بروجردی - رضوان الله علیه - پس از پاکسازی پیام داد که این پاکسازی دشوار و سنگین بود؛ هم رزمندگانی که مستقر شدند و هم مردمی که در این محور بودند نیاز به تقویت روحیه دارند و اگر برای آن‌ها صحبت کنید مؤثر است. ایشان به بنده پیشنهاد داد با هلی‌کوپتر پایگاه‌ها را بازدید کنم و به ارومیه بروم که سفر خاطره‌انگیزی برایم بود و به جزئیات آن کاری ندارم. پس از آن ما سوار اتومبیل شدیم تا از ارومیه به پیرانشهر برویم. شهید بروجردی در مسیر صحبت‌هایی کرد که برایم تازگی داشت و همه درباره مرگ بود. ایشان از بنده سؤال کرد درباره شیخ الرئیس ابوعلی سینا خواندم که وقتی مطمئن شد آخر عمرش نزدیک است عزلت‌گزید، از کل کارهایش فاصله گرفت و مدتی

بود. آن زمان همه رزمنده‌ها به همین سیاق برای ایثار و شهادت آماده بودند. برایم جالب بود افراد داوطلبانه برای جبهه تا کرمانشاه عازم شده بودند، وقتی می‌خواستند تقسیم‌شان کنند با این‌که اوضاع این سمت خطرناک‌تر بود می‌گفتند ما را به غرب بفرستید و آن نوع ایثار را انتخاب می‌کردند.

یعنی می‌فرمایید که جبهه غرب خطرناک‌تر از جاهای دیگر بود؟

کردستان خیلی خطرناک‌تر و شرایط خاصی بر آنجا حاکم بود. خلاصه، با توجه به صحبت آقای کاظمی، بنده گفتم می‌فهمم شما چه می‌گویید، ولی مطلب دیگری دارم و آن این‌که خانمی را پیدا کنید که این وضعیت را بپذیرد - چنین افرادی هستند و زیاد هم بودند - و افتخار خودش بدانند که با کسی وصلت کرده که عزم شهادت دارد. اگر فرزندی از شما باقی بماند چقدر خوب است ولو اگر شهید شوید. آقا ناصر انسان عاقل و حکیمی بود، اما فکر می‌کنم همان صحبت عزم ایشان را جزم کرد. خوشبختانه خداوند به ایشان کمک کرد و همسر شایسته‌ای نصیبش شد. همیشه تا جایی که شرایط اجازه می‌داد بنده سعی داشتم وقتی عزیزان فرمانده شهید می‌شدند به خانواده‌شان سرکشی کنم. پس از شهادت آقای کاظمی در همان اوایل خدمت مادر و همسر ایشان رسیدم. همان طور که می‌دانید چیزی از ازدواج‌شان نگذشته بود و فرزندشان هم هنوز متولد نشده بود که این بزرگوار به شهادت رسید. شرایط خاصی بود. تصورم این بود خانم جوانی که تازه ازدواج کرده متأثر و ناراحت باشد. بعدش واقعاً از خودم شرمند شدم از دیدگاهی که داشتم و مثلاً بایستی به ایشان تسلی دهم. در ذهنم آماده کرده بودم که سخنانی را بگویم، که دیدم ایشان خیلی جلوتر از این حرف‌هاست و او باید ما را تسلی دهد. ایشان بسیار صبر و مقاومت داشت. مطلع هستم حتی برای تعیین مهریه، خانواده آقا ناصر، تعدادی سکه و تشریف به سفر حج را پیشنهاد کرده بودند که آن خانم گفته بود در ذهنم فقط چهارده سکه است. به هر حال ایثار بزرگی داشتند. همسران شهدا از نظر روحی ایثارگر و ارزنده بودند و به بهترین وجه هم فرزندان شهدا را پرورش دادند که قابل تقدیر است. انصافاً مادر و همسر آقای کاظمی به معنای واقعی کلمه، شهیدپرور بودند.

مبالغه نیست اگر بگوییم در نوع برخورد با مردم هم شاید ایشان جزو نادر افرادی است که چه زمانی که



یکی از کارهایی که شهید کاظمی و شهید بروجردی به کرات انجام دادند این بود که با تمام خستگی ناشی از تلاش روزانه در بازداشتگاه شب‌ها با بازداشت شده‌های ضدانقلاب صحبت می‌کردند، شاید بتوانند توجیه‌شان کنند تا برگردند و در موارد متعددی موفق به این کار شدند



شهید ناصر کاظمی در قامت یک برادر در گفت و شنود شاهد یاران با مهندس پرویز کاظمی وزیر اسبق رفاه و تأمین اجتماعی

درآمد

«متن وصیت‌نامه شهید کاظمی فرازهای مختلفی از جمله اخلاقی، مدیریتی و فرهنگی دارد که به دلیل تجربیات ایشان در فرمانداری و میان مردم بودن است. در واقع سیر تکاملی شخصیت ایشان در انقلاب چنین شکلی را به وجود آورد. یاد می‌آید شهید صیاد که خودشان شخصیتی ارتشی، نظامی، کلاسیک، کماندو و تکاور بودند می‌گفتند ما تا یک سال و نیم - دو سال پس از شهادت آقا ناصر طرح‌های عملیاتی ایشان را پیاده می‌کردیم.» مهندس پرویز کاظمی وزیر اسبق رفاه و تأمین اجتماعی و برادر کوچکتر شهید، امروز با نگاهی که حاکی از داشتن کوله‌باری پر از تجربه و شناخت است برای ما از آن بزرگوار می‌گوید:

آن‌ها خدا را می‌دیدند و لمس می‌کردند...

و علاقه داشت. به طوری که تمام وجود و زندگی‌اش را مصروف ما کرد و چنین فضایی در خانواده ما حاکم بود. خاطرم هست که من و آقا ناصر در درس خواندن به همدیگر کمک می‌کردیم.

شما چند خواهر و برادر بودید؟

ما با احتساب برادر شهیدمان دو خواهر و چهار برادر بودیم. آقا محمد برادر بزرگم، سپس آقا ناصر و بنده، دو همشیره‌مان پروین خانم و مهری خانم و برادر کوچک‌ترم آقا مجید هستند. به هر حال ما در خانواده برای انجام کارهای خانه نوعی تفکیک مسئولیت داشتیم. آن زمان این‌گونه نبود که سرویس باشد و دانش‌آموزان با سرویس به مدرسه بروند. راه مدرسه ما هم دور بود. شب‌ها با هم برای امتحان درس می‌خواندیم و موقع برگشت آقا ناصر در نیمه راه خودش را به من می‌رساند که ببیند امتحان را چگونه داده‌ام. در واقع از

شما اصالتاً تهرانی هستید؟

بله، همین طور است. ما به لحاظ اختلاف سنی کمی که داشتیم از کودکی با هم بزرگ شدیم و خیلی کارها را با همدیگر انجام دادیم. کمی که بزرگ‌تر شدیم شاید برخی از دوستان تصور می‌کردند ما دوقلو هستیم.

شباهت هم داشتید؟

بله، از این منظر بعضی از آدم‌ها در دورانی زمینه‌هایی دارند که بر اثر گذشت زمان یا شرایطی که به وجود می‌آید به منصفه ظهور می‌رسند که بسیار مهم است. پدر ما - آقای علی کاظمی - کارگر شرکت نفت بودند که فوت کردند و مادرمان - خانم اقدس امیرعراقی - در قید حیات هستند. ما عمه، عمو، پدر بزرگ و مادر بزرگ پدری نداشتیم. پدر ما در سن شش هفت سالگی پدر و مادر خود را از دست داده و با سختی‌های زیادی بزرگ شده بود. به همین دلیل هم به ما خیلی عشق می‌ورزید

فاصله سنی شما با شهید کاظمی چند سال بود؟ آقا ناصر متولد ۱۲ خرداد ماه ۱۳۳۵ بودند و بنده متولد ۲۱ خرداد ماه ۱۳۳۷ هستم. فاصله سنی ما اندکی بیش از دو سال است. ما در خیابان تیموری، حسام السلطنه نزدیک خیابان قزوین ساکن بودیم.

زمانی که آقا ناصر دانش‌جو شد در یکی از مدارس خیابان امیری سی متری جی مدرسه می‌رفت و شاگرد داشت. آن موقع هزینه حق التدریس به دانشجویان نمی‌دادند. آن‌جا منطقه محرومی بود و ایشان با پولی که می‌گرفت برای تعدادی از دانش‌آموزان گرم‌کن و توپ برای ورزش‌شان می‌خرید



حال که این‌ها افرادی ورزشی بودند یکسری مباحث اخلاقی را برای‌شان مطرح می‌کرد و کتاب‌هایی مثل کتاب سید قطب به آن‌ها داده می‌شد.

جالب است که این قدر سطح فکر شادروان پرویز دهداری بالا بود.

از آن طرف هم شاگردان پرویز دهداری طیف خاصی بودند و ایشان کسانی را انتخاب می‌کرد که متخلق به اخلاق و مبادی اخلاق باشند. یادم است در یکسری جلسات این مباحث مطرح می‌شد. خوب، از کودکی هم ویژگی‌هایی در برادرم وجود داشت. البته نمی‌خواهم بگویم که ما پیش از انقلاب در منزل حرف‌های مبارزاتی می‌زدیم، ولی بعضاً صحبت‌هایی می‌شد که آقا ناصر از فضایی که وجود داشت اظهار ناراحتی و نارضایتی می‌کرد و البته آن‌ها هم در حد بحث‌های خانگی بود. کم کم بر اساس مطالعه و آگاهی‌هایی که به تدریج حاصل شد فضای تظاهرات و اعتراضات فراهم می‌شد. در واقع ایشان از همان وقتی که در روزنامه اطلاعات مطلبی علیه حضرت امام (ره) چاپ شد به یک جمع‌بندی رسید که چنین حرکتی را انجام دهند و پرچم آمریکا را در سالن استادیوم آزادی آتش بزنند. آقا ناصر یک شب به منزل آمد و گفت چنین کاری کردم. معلوم است که چنین حرکتی تبعات خودش را هم دارد. فکر می‌کنم به فاصله چهل و هشت ساعت ساواک ایشان را در منزل دستگیر کرد. مهر و آبان ۱۳۵۶ آقا ناصر را به زندان قصر بردند که مصادف با تظاهرات مردمی شد که تظاهرکنندگان را دستگیر کردند و به زندان بردند. به ما اجازه ملاقات هم ندادند و خیلی اذیت کردند. ناگفته نماند که جمعیت هم بیشتر شد و به مناسبت‌های گوناگون تظاهرات مختلف صورت گرفت.

یادم می‌آید روزی به ملاقات ایشان رفتیم. ملاقات از پشت شیشه و با تلفن بود. آقا ناصر کتانی و کاپشن ورزشی پوشیده بود. قد ایشان ۱۸۵ سانتیمتر و خوش هیكل بود. آقا ناصر در صحبت‌های مان گفت این‌جا مسابقات فوتبال برگزار می‌کنیم. خلاصه اینکه فضای دیگری در زندان ایجاد کرده بود. اگر اشتباه نکنم دو ماه زندان بود و بر اثر فشارها سند منزل را رهن گذاشتیم و ایشان بیرون آمد تا دادگاه تشکیل شود. بیرون آمدن آقا ناصر از زندان مصادف با خدمت سربازی بنده در سپاه ترویج و آبادانی و آموزش آن وقت‌ها بود. آن زمان فعالیت انقلابی ما در اوج بود که شروع به گروه‌بندی دوستان در محل کردیم. رژیم هم شب‌ها را حکومت نظامی اعلام کرده بود. ما گروه‌هایی درست کردیم که در کوچه‌های مختلف سرودهای انقلابی می‌خواندیم تا رعب و وحشت ناشی از حکومت نظامی را بشکنیم. من و آقا ناصر در اکثر تظاهرات در نقاط مختلف تهران

باشگاه‌های تهران سرلوحه لیگ‌های بعدی به شمار می‌آمد. ایشان در باشگاه‌های مختلفی تمرین کرده بود. بیشتر هم برای تمرین به زمین چمنی در تهرانسر می‌رفت. ما با اتفاق هم چهار پنج ماه شاگردی آقای دهداری را کردیم، ولی آقا ناصر بیشتر از این‌ها تمرین کرد و بازیکن خیلی خوبی هم بود. همان حس مدیریت باعث شده بود که تیم محله را هم ایشان اداره می‌کرد، یعنی عملاً یک حالت سرپرستی یا کاپیتانی و با سرپرست تیم مشاوریه کردن داشت و نظرات ایشان بسیار مهم بود. آن زمان رایج بود کسانی که دانشجوی می‌شدند به صورت حق التدریس در مدارس درس می‌دادند.

و عموماً هم خیلی باسواد بودند. یادم است ما معلمی با مدرک ششم ابتدایی داشتیم که به ما درس می‌داد. الان فضا خیلی عوض شده است. آن موقع دانشجوی جایگاه بالایی داشت و دانشجویها به عنوان معلم حق التدریس در مدارس درس می‌دادند که هم ممر درآمدی برای خودشان بود و هم این‌که یافته‌های‌شان را آن‌جا ارائه می‌کردند.

زمانی که آقا ناصر دانشجوی شد در یکی از مدارس خیابان امیری سی متری جی مدرسه می‌رفت و شاگرد داشت. آن موقع هزینه حق التدریس به دانشجویان نمی‌دادند. آن‌جا منطقه محرومی بود و ایشان با پولی که می‌گرفت برای تعدادی از دانش‌آموزان گرمکن و توپ برای ورزش‌شان می‌خرید. همه جا همان حس مدیریت - به قول ورزشکارها در میادین مختلف - نمایان می‌شد که کاری را انجام دهد. کم کم به مباحث مربوط به انقلاب می‌رسیدیم. آقا ناصر پیش از انقلاب کاری انجام دادند که ماندگار شد. در سال ۱۳۵۶ در دانشکده مسابقات کشتی بود و تیم کشتی آمریکا هم به ایران آمده بود. در تجمعی که در سالن کشتی بود ایشان با تعدادی از دوستان‌شان تصمیم می‌گیرند پرچم آمریکا را آتش بزنند. دقت کنیم که در آن سال‌ها هنوز کسی در این وادی‌ها نبود...

ریشه مبارزاتی ایشان از کجا بود؟

مرحوم دهداری - خدا رحمت‌شان کند - در عین

ابتدا احساس مسئولیت و مراقبت در وجود ایشان بود. پس در واقع مراقبت ایشان از دیگران ریشه‌ای خانوادگی داشته است، همچنان که آقای کاظمی در کردستان گفته بود همسر فلان سرکرده ضدانقلاب را به جای امنی ببرند تا بتواند فرزندش را سالم به دنیا بیاورد.

این‌ها چیزهایی است که وقتی افراد در عمل قرار می‌گیرند خودش را نشان می‌دهد. بایستی موقعیتی به وجود بیاید تا این استعدادها شکوفا شود. یک نوجوان دوازده سیزده ساله چطور باید این حس را داشته باشد که تا نیمه‌های راه برگردد و ببیند چه اتفاقی افتاده و برادرش امتحان خود را چگونه داده است. کلاً همه ما این گونه بودیم ولی این حس مسئولیت در آقا ناصر بیشتر بود. ما در خانواده عادت داشتیم که به فراخور این‌که فرزندان بزرگ‌تر و جاقفاده‌تر می‌شدند و به سن نوجوانی می‌رسیدند، نشست‌هایی در منزل‌مان می‌گذاشتیم و با همدیگر تفکر و اندیشه بحث و گفت‌وگو می‌کردیم. از همان ابتدا آقا ناصر مدیریت جلسه را بر عهده داشت.

یعنی با این‌که کوچک‌تر از برادر دیگران بود محوریت به ایشان منتقل می‌شد.

بله این گونه بود. توانایی هدایت و راهبرد جلسه در وجود ایشان بود. در واقع استعداد شکوفا شدن مبحث مدیریت از خیلی قبل ترها در آقا ناصر وجود داشت، تا این‌که در دانشکده تربیت بدنی دانشگاه تهران قبول شد.

دیپلم‌شان چه بود؟

دیپلم آقا ناصر در رشته علوم طبیعی آن زمان بود. ایشان یکی از فوتبالیست‌های خوب تهران بود و زمانی که در کاشی ایرانا بازی می‌کرد توفیق داشت که مربی‌شان زنده‌یاد پرویز دهداری باشند. آن موقع اهمیت بازی‌های فوتبال در رده باشگاه‌های تهران مثل لیگ برتر حالا بود.

منظورتان این است که این قدر اعتبار داشت و مهم بود.

بله، اما خوب، کشوری و سراسری هم نبود. در واقع

آقا ناصر پیش از انقلاب کاری انجام دادند که ماندگار شد. در سال ۱۳۵۶ در دانشکده مسابقات کشتی بود و تیم کشتی آمریکا هم به ایران آمده بود. در تجمعی که در سالن کشتی بود ایشان با تعدادی از دوستان‌شان تصمیم می‌گیرند پرچم آمریکا را آتش بزنند...

پس از پیروزی انقلاب آقا ناصر را کشف کرد. استعداد، شجاعت، مدیریت، خلاقیت و تدبیر جملگی در ایشان بود که در پیروزی انقلاب مشارکت کرد و به زندان هم رفت. آتش زدن پرچم آمریکا برای یک جوان ۲۰ ساله کار کمی نیست. جالب است آن سالی که می‌خواستند سردارهای سپاه پاسداران را انتخاب کنند هشت نفر را انتخاب کرده بودند، اما دیدند هیچ کدام مبارزات پیش از انقلاب ندارند تا به آقا ناصر رسیدند و ۹ سردار را انتخاب کردند. در بین شهدا هم که می‌خواستند افراد شاخص را انتخاب کنند فردی مثل ایشان که هم مبارزات پیش از انقلاب داشت، هم درس‌خوان، دانشجوی و فوتبالیست حرفه‌ای بود، هم پرچم آمریکا را آتش زده و هم فرمانده و در واقع مجموعه‌ای از استعداد بود که با پیروزی انقلاب همه شکوفا شد. در نهایت هم که انقلاب پیروز شد و اوایل فروردین ماه یا اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ تصمیم به تشکیل سپاه پاسداران گرفتند. وقتی سپاه اعلام موجودیت کرد، آقا ناصر جزو اولین نفراتی بود که به آن ملحق شد.

البته جرقه‌های تشکیل سپاه پاسداران در ۱۳۵۷ زده شد. مثلاً سردار شهید سیدمحمدسعید جعفری در کرمانشاه حتی پیش از پیروزی انقلاب، به سهم خودش یک مرکز مهم سپاه پاسداران را تشکیل داده بود و همین پایگاه‌های منطقه‌ای به تدریج انسجام پیدا کردند.

بله، آرم سپاه در سال ۱۳۵۷ زده شد ولی رسمیت یافتن آن مربوط به سال ۱۳۵۸ است. آن موقع دوره آموزشی در پادگان ولی عصر (عج) در میدان سپاه امروزی بود و آقا ناصر آنجا دوره آموزشی دید. تهرانی‌ها خصوصیت ویژه‌ای دارند؛ زبر و زرنگ و با معرفت هستند. شهید بروجردی در آنجا ایشان را کشف کرد. آن زمان در عین حال که باید به آبادانی کمک می‌کردیم نامانی بود و نیروهای سپاه باید امنیت برقرار می‌کردند و در مسائل اقتصادی، بهداشتی و دارویی هم کمک می‌کردند. در حقیقت به گونه‌ای نماینده انقلاب بودند. در نخستین مرحله، آقا ناصر را به زابل فرستادند. سیستان و بلوچستان منطقه نامانی بود و مردم فقیر زیادی داشت. ایشان تقریباً پنج شش ماه آنجا بود. پس از آنجا شهید بروجردی آقا ناصر را به خرمشهر فرستاد که بحث حزب خلق عرب مطرح بود. یادم است در سیستان و بلوچستان با لباس شخصی می‌گشتند و اسلحه هم داشتند، اما فرم و شکل خاصی نگرفته بودند، ولی در خرمشهر با لباس‌های سبز اولیه سپاه بودند که دو سه ماه هم آنجا ماندند تا این‌که غائله کردستان و ترکمن صحرا به وجود آمد. گروهک‌های مختلفی در کردستان اعلام خودمختاری کردند. در سنجک کنار خیابان اسلحه می‌فروختند و دولت هنوز نتوانسته بود حاکمیت خود را برقرار کند که در همان اوضاع شهید بروجردی آقا ناصر را به عنوان فرماندار به اورامانات و پاوه که منطقه‌ای حساس و در دست دموکرات‌ها بود فرستاد.

در واقع کار شهید بروجردی کشف استعدادها و توانایی‌ها در افراد انقلابی بود.

بله، همین طور است. ان‌شاءالله خداوند شهید بروجردی را با امام علی (ع) محشور کند. ایشان بسیار اهل دل، اهل معنویت و به معنای واقعی مسلمان بود. آقا ناصر

فضایی لازم بود و باید رعب و وحشت شکسته می‌شد. مثلاً یک شب که حکومت نظامی بود به خیابان رودکی رفتیم و خانم‌ها و آقایان را جمع کردیم. ما شعار می‌دادیم و وسط خیابان لاستیک‌ها را آتش زدیم. در سلسبیل یک‌دفعه ساواکی‌ها حمله کردند و همه پراکنده شدیم. ما زیر کاپشن‌مان چوب می‌گذاشتیم تا اگر درگیری شد از خودمان دفاع کنیم، در صورتی که آن‌ها اسلحه داشتند. قرار بود اگر یکی از ما را گرفتند آن یکی فرار کند تا ببینیم تکلیف چیست. فکر می‌کنم ساعت یازده دوازده شب بود که مرا گرفتند. احساسم این بود

گروه‌بانی که مرا گرفته با تعدادی از سربازها مست بودند، چون حالت عادی نداشت و کلت را روی هوا کشیده بود، می‌چرخاند و می‌گفت بزمن؟ خلاصه، در وسط خیابان چوب را گرفته بود و ما را می‌زد. آقا ناصر هم از آن دور ما را نگاه می‌کرد، اما کاری هم از دستش بر نمی‌آمد. ما را سوار خودروهای نفربر کردند و به باغ‌شاه بردند. آن موقع بنده سرباز فراری بودم و ایشان دانشجوی بود. من به سربازی که آنجا بود گفتم من هم مثل خودت سربازم و باید فرار کنم و ناگهان پایین پریدم. اگر بگویم صد متر را در نه ثانیه رفته دروغ نگفته‌ام. تا این که ۲۰ - ۱۹ بهمن ماه شد و در پادگان‌ها به کسانی که کارت پایان خدمت نداشتند اسلحه دادند. ما و آقا ناصر کارت پایان خدمت نداشتیم ولی دوره دیده و کار با اسلحه را بلد بودیم. البته گروهک‌ها هم رفتند و اسلحه و خمپاره برداشتند و هر کسی هر چه می‌خواست برمی‌داشت. در نهایت هم انقلاب پیروز شد. یادم می‌آید در دوره انقلاب آذوقه و نفت نبود. ما در محله تیمی تشکیل دادیم و بین مردم محل نفت توزیع می‌کردیم تا صف ایجاد نشود و مردم هم اذیت نشوند.

در واقع مبحث اقتصاد مقاومتی که مقام معظم رهبری می‌فرمایند از همان موقع وجود داشت.

بله، وقتی که حرکت مردمی و خودجوش باشد این موارد زیاد به وجود می‌آید. وقتی اعتماد، صداقت و سلامت باشد خیلی چیزها به وجود می‌آید.

زمینه‌های شکل‌گیری روحیه مبارزاتی در شهید ناصر کاظمی چگونه به وجود آمد؟

همان طور که گفتم ایشان بسیار شجاع، مدیر و خلاق بود. این را چون ایشان اخوی بنده است نمی‌گویم. این‌ها مباحثی مختص پیش از انقلاب، انقلاب و پس از انقلاب است که فضاهای بسیار متفاوتی بود. شهید محمود کاوه یکی از شاگردان ایشان بود. شهید بروجردی



حضور داشتیم و مثل کارمندی که کارت می‌زنند صبح می‌رفتیم و شب بازمی‌گشتیم! مثلاً خانم‌های محله را برای شرکت در تظاهرات جمع می‌کردیم. یک دفعه در خیابان انقلاب شعارهای انقلابی مثل «مرگ بر شاه» و «درود بر امام خمینی» می‌دادیم که نیروهای ارتشی دنبال‌مان کردند. ما همیشه با کفش ورزشی و کلاه، مجهز و ورزیده بودیم. خلاصه، فرار کردیم و در کوچه کنار سینما بهمن امروز به حیاط منزلی پناه بردیم. آنجا نشسته بودیم که درست در محوطه‌ای که ده پانزده نفر فراری دیگر هم بودند گاز اشک‌آور انداختند. تنها راه نجات از این قضیه روشن کردن آتش است. تنها وسیله موجود یک چراغ علاءالدین بود که همه دور آن جمع شدیم تا سوزش چشم‌مان برطرف شود. خیلی هم اذیت شدیم. پس از آن دو نفری بیرون آمدیم و به چهارراه کالج رفتیم.

غیر از این‌ها ما زیاد به بهشت زهرا (س) می‌رفتیم. در ۱۷ شهریور هم جنازه‌های بسیاری را به آنجا بردیم و دفن کردیم. باتوق ما بیشتر میدان انقلاب و دانشگاه تهران بود. البته آن موقع ما در خیابان کارون زندگی می‌کردیم و محل تجمع‌مان از میدان انقلاب تا چهارراه کالج بود. جمعیت در پیاده‌رو جمع می‌شد و از میدان انقلاب تا چهارراه کالج می‌رفتیم و دوباره برمی‌گشتیم. در آن فضا ما «مرگ بر شاه» می‌گفتیم و وقتی دنبال‌مان می‌کردند فرار می‌کردیم و دوباره جمع می‌شدیم. چنین

آقا ناصر با ریش پرفسوری به پاوه رفت. نرسیده به شهر ایست و بازرسی گذاشته بودند که ایشان حکم خود را نشان آن‌ها می‌دهد تا مجوز ورود بدهند. سیاست دموکرات‌ها این بود که فقط با دولت تعامل داشتند و بین دولت و سپاه پاسداران تفکیک قائل می‌شدند



دادند فهمید. عظمت انقلاب این نیروها را تربیت کرد و رشد و شکوفایی داد. در آن فضا می‌توانیم شعار معروف شهید کاظمی که گفت باید صفوف مردم را از ضدانقلاب جدا کرد باور کنیم.

ایشان فرماندار منطقه‌ای شد که امکانات نداشت، شهر در اختیار دیگران بود، امنیت وجود نداشت و باید هم امنیت را برقرار و هم وضعیت اقتصادی را فراهم می‌کرد، هم این‌که به مردم آگاهی می‌داد. دقت کنید؛ در حال حاضر هم امام جمعه پاهو جناب ملا عبدالقادر قادری است که ایشان را آقا ناصر منصوب کرد.

ایشان چطور منصوب شد؟

ملا عبدالقادر فرد باسواد، روشنفکر و تحصیلکرده‌ای است که اهل همان منطقه است. وقتی انقلاب پیروز شد ایشان با آقا ناصر ملاقات کرد که پیشنهاد شد امام جمعه پاهو شوند و در واقع شهید کاظمی او را کشف کرد. در چنین فضایی باید زیرساخت و ساختار

را درست کنید، افراد را آگاه کنید و از نیروهای بومی استفاده کنید، که این کار پیچیدگی‌های زیادی با خود دارد. شهید کاظمی در آن فضا که گفتم فعالیت‌های اقتصادی را شروع و سعی کرد از مرکز - بعضاً کرمانشاه و تهران - امکانات و تدارکات مانند آذوقه، سوخت و روغن به آن‌جا ببرد، چرا که آن منطقه در محرومیت کامل بود. هم فعالیت‌های این‌چنینی داشت و هم بحث‌های امنیتی مطرح بود.

آقا ناصر هنوز هم باید در قالب فرماندار ظاهر می‌شد چون نمی‌توانست بگوید سپاهی است. کاملاً ارتباطات ایشان کنترل شده بود و گرنه امکان ترور وجود داشت. شهید کاظمی تقریباً در اکثر نمازهای جمعه پیش از خطبه سیاست‌ها، دیدگاه‌ها و جایگاه دولت را مطرح می‌کرد و این‌که ضدانقلاب حق شما را می‌خورد و شما باید چنین کارهایی انجام دهید. در واقع در نماز جمعه یک فضای ذهنی به مردم می‌داد. مسجد پاهو پر از جمعیت بود. علاوه بر این، ایشان به دلیل روحیه مردمی‌ای که داشت علاقه‌مند بود به آن‌ها سرکشی کند و به آن‌ها نزدیک شود. آقا ناصر به منازل مردم می‌رفت و با آن‌ها تعامل برقرار می‌کرد که باعث محبوبیت ایشان در میان مردم شد. این شهید بزرگوار آن موقع هنوز ازدواج نکرده بود، ولی جلساتی برای ازدواج جوانان در آن‌جا برگزار و تشکیلاتی برای ازدواج جوانان فراهم کرد. کار زیبای دیگر ایشان که باید آن را به عنوان الگو در نظر بگیریم این بود که جلسات پرسش و پاسخ می‌گذاشت. در این جلسات، مسئولانی از آموزش و پرورش و مدیریت‌های موجود در آن‌جا را دعوت می‌کرد و خودش حضور داشت که مردم سؤال می‌کردند و مسئولان پاسخ می‌دادند. این رویه باعث شد مسأله‌ای برای مردم ابهام‌آمیز نباشد و خودش هم در جریان مسائل قرار می‌گرفت. از

کارهای دیگر آقا ناصر استفاده از نیروهای بومی بود. شهید کاظمی هم نفوذ داشت، هم به کارگماری و هم جذب و تربیت نیرو می‌کرد که در واقع همه این‌ها مکمل همدیگر بود.

دقیقاً همین طور است. در واقع با استفاده از افراد بومی، هم اعتماد افراد را جلب و جذب می‌کنید و هم آن منطقه را می‌شناسید. آن‌ها نیز به خوبی با بقیه ارتباطات دارند و شما را خوب معرفی می‌کنند. یکی از مناطق موفق و بخش مهمی از کردستان که هم‌مرز با عراق و استراتژیک است اورامانات بود. کل منطقه را اورامانات می‌گویند که پاهو مرکز آن است: نوسود، نودشه، باینگان، جوانرود و روانسر... آقا ناصر فرماندار اورامانات بود. به دلیل این‌که ایشان ورزشکار بود با جوانان آن‌جا مسابقه فوتبال برپا می‌کرد. در جاهای مختلف یکسری المان‌ها تکرار می‌شود. این‌ها میزان محبوبیت و مردمی بودن را بالا می‌برد. آقا ناصر به عنوان نماینده انقلاب در جذب نیروها فعال و موفق بود. با چنین روحیاتی که ایشان داشت از بُعد اقتصادی کمی تغییرات ایجاد و به مردم رسیدگی شد.

برای برقراری امنیت نیاز بود اطراف پاهو پاکسازی شود. ضدانقلاب شهرها را خمپاره می‌زد. پس در مقابل، باید در نگاه اول، گروهک‌ها را می‌کشتند تا امنیت ایجاد شود. گروهک‌ها به شهرهایی مثل نودشه و نوسود که لب مرز بود آمدند که مردم اذیت شدند و ناراضی بودند. افراد سالم و دلسوز روستاهای‌شان را ترک کردند و به پاهو آمدند. بعضاً ما در این موقعیت کنار آقا ناصر بودیم. آن زمان بحث مهاجرین و انصار را مطرح کردیم تا مردم کمک‌شان کنند. به جرأت می‌توانم بگویم آن‌چه باعث موفقیت جمهوری اسلامی شد همفکری و همراهی شهید بروجردی با پیشمرگان کرد مسلمان بود که در این‌جا کلید خورد. اگر می‌خواستیم منطقه را پاکسازی کنیم باید توسط خود مردم بومی انجام می‌شد چون آن‌ها منطقه و افراد را می‌شناختند. در میان ضدانقلاب فقط بحث اعتقادی نبود و بحث اقتصادی هم مطرح بود. مثلاً اگر هزار تومان به کسی یا یک حلب روغن به خانواده‌اش می‌دادند تا بجنگد، می‌جنگید. بنابراین مسأله بسیار پیچیده بود.

منظورتان این است که دقیقاً افرادی مثل شهید ناصر کاظمی می‌توانستند در فضای کردستان کار کنند. بله همین طور است. حالا شما یک چیزهایی را آن‌جا یا در مرکز می‌بینید که مرکز آن را درک نمی‌کنند. شما در این میانه قرار گرفته‌اید، بدبختی مردم را می‌بینید

شهید بروجردی به ایشان گفت می‌خواهیم شما فرمانده سپاه پاسداران کردستان شوید. شهر یور ماه بود که آقا ناصر به منزل آمد و طبق عادت یک جلسه خانوادگی گذاشت و گفت همه‌تان بدانید که احساس می‌کنم که این‌جا آخر خط من - شهادت است. همه همین طور ایشان را نگاه کردیم...

می‌گفت شهید بروجردی هر چه می‌گوید باید چشم بگویم و نمی‌توانیم نه بگویم و بسیار برای ایشان احترام قائل بود. شهید بزرگوار بروجردی بسیار نفوذ کلام داشت و محبوب دل‌ها بود که نشأت گرفته از ایمان، اعتقاد و دل پاک ایشان بود. بی‌ربط نیست که نامش را «مسیح کردستان» گذاشتند.

آقا ناصر با ریش پروفیسوری به آن‌جا رفت. نرسیده به شهر ایست و بازرسی گذاشته بودند که ایشان حکم خود را نشان آن‌ها می‌دهد تا مجوز ورود بدهند. سیاست دموکرات‌ها این بود که فقط با دولت تعامل داشتند و بین دولت و سپاه پاسداران تفکیک قائل می‌شدند. ایشان هم به عنوان نماینده دولت - فرماندار - و با نشان دادن حکم به داخل شهر رفت. زمانی که آقا ناصر در منطقه فعالیت‌هایش را انجام داد، آن‌ها می‌گفتند که اگر می‌دانستیم کاظمی ایشان است همان‌جا ترتیبش را می‌دادیم، ما فکر نمی‌کردیم چنین فردی یک پاسدار باشد. آقا ناصر در همان فضای ناامنی که شاید به شعاع دو سه کیلومتر بیرون شهر کاملاً در اختیار ضدانقلاب بود و شهید مطلق فرمانده سپاه پاسداران آن‌جا هم در همان‌جا به شهادت رسید، کار را به دست گرفت. در آن منطقه؛ مردم محروم بودند، امکانات اقتصادی و فرهنگی صفر، تبلیغات ضدانقلاب در نهایت و حضور دولت و مسئولین نظام حداقل بود و حتی صدای رادیو هم آن‌جا نمی‌آمد و شهر کاملاً ایزوله بود و دشمن می‌توانست هر تبلیغاتی انجام دهد که مثلاً: «پس از پیروزی انقلاب مگر به ما چه امکاناتی دادند...» ما باید شهادت آن را داشته باشیم که بتوانیم فضای آن موقع را تصویر کنیم. این نکته بسیار مهمی است و باید در اطرافش مطالعه شود. باید فضای آن زمان تصویر شود تا بتوان عظمت انقلاب و کارهایی را که این عزیزان انجام

در خط مقدم جبهه هستند. همین پارسال هم که خود من خدمت آیت الله هاشمی رفسنجانی رسیدم ایشان گفت شهید رجایی در یکی از مناسبت‌ها این موضوع را برایم تعریف کرده بود.

داستان آن مجروحیت شهید کاظمی را بگویید.

در کردستان رودخانه پرابی به نام سیروان است که عرض آن به ۱۰۰ متر هم می‌رسد. در زمستان که بارش باران زیاد است آب رودخانه بالا می‌آید. فکر می‌کنم آبان ماه یا آذر ماه در یکی از عملیات‌هایی که آقا ناصر خودش به خط مقدم رفته بود درگیری شدیدی پیش آمد و ایشان تیر خورد. خودش تعریف کرد من درازکش بودم که دیدم پهلوی راستم داغ شد. البته زمانی که شهید عزیز ما مجروح شد مجبور بود به عقب برگردد، در حالی که آن‌ها در ارتفاعاتی بودند که باید پایین می‌آمدند تا به رودخانه برسند. غروب به رودخانه می‌رسند و هیچ راهی به جز عبور از آن ندارند. آقا ناصر می‌گفت به خدا توکل کردیم و داخل آب رفتیم. در تمام طول راه پایمان کف آب بود. هیچکس باورش نمی‌شد و می‌گفتند یکی از معجزات است که آن‌ها زنده ماندند. در این طرف هم ارتفاعی به نام بیلست است که باید از آن بالا می‌رفتند. به جایی می‌رسند که ایشان از حال رفته و آقا ناصر را با هلی‌کوپتر برای درمان به بیمارستان می‌برند. آن زمان شهید صیاد هم با هلی‌کوپتر هوانیروز به دیدن ایشان آمد و گفت آقا ناصر؛ زودتر خوب شوید. شهید کاظمی هم در پاسخ گفت نگران نباشید، کارهایمان را انجام می‌دهیم و می‌آییم. ما در بیمارستان پاره به ملاقات ایشان رفتیم، اتفاقات جالبی افتاد که هر کدام درس و از افتخارات انقلاب است. ایشان در میان مردم خیلی محبوب بود چنان که پس از شهادت ایشان اسامی فرزندان‌شان را ناصر گذاشتند.

بومی‌ها اسم شهید ناصر کاظمی را به عنوان ادای دین، روی فرزندان‌شان گذاشتند.

تازه این‌ها با تبلیغ و اجبار هم نبود، بلکه دلی بود. این‌ها چیزهایی است که ما باید به آن‌ها بناییم و افتخار کنیم. مطابق آن‌چه بنده دیدم، مردم ایشان را دوست داشتند و ملاقات‌کننده بسیار زیاد بود. جراحات آقا ناصر به گونه‌ای بود که نمی‌شد گلوله را در بیاورند، چون کنار نخاع قرار گرفته بود. در آن‌جا مردم مرغ و خروس برای فرماندار نذر کردند و پشت در بیمارستان آوردند. شخصی می‌گفت برای سلامتی فرماندار روزه گرفته‌ام و خلاصه، همه به شیوه‌های گوناگون کمک کردند. در نظر بگیرید که ما چقدر باید کار و تلاش کنیم تا در میان مردم محبوبیت به دست آوریم و ایشان با کارهای انفرادی‌ای که کرده

با مرز فاصله دارد - از فاصله ۱۰ تا ۱۲ کیلومتری کاملاً در اختیار گروهک‌های مختلف موسوم به رزگاری، اکثریت، اقلیت و دموکرات بود. یک روز آقا ناصر تصمیم گرفت که به عنوان فرماندار در نوسود صحبت کند. آن‌ها همه جا تبلیغ کرده بودند که انقلابی و آزادی‌خواه هستند. ایشان می‌گویند اگر شما انقلابی و آزادی‌خواه هستید و این قدر شجاعت دارید من به آن‌جا می‌آیم و حرف‌هایم را می‌زنم، شما هم حرف‌هایتان را بزنید. این حرف برای آن‌ها خیلی سنگین بود و قبول کردند. آقا ناصر با معاون‌شان آقای شاهین، سوار جیبی شدند و دو نفری - بدون اسلحه - به نوسود رفتند. ایشان به بخشدار رفت و مواضع جمهوری اسلامی را گفت و این‌که ما جلوی کسانی که می‌خواهند در مقابل مان بایستند می‌ایستیم و امنیت را برقرار می‌کنیم. خلاصه، اهداف‌شان را بازگو کردند. این موضوع خیلی مهم است و می‌توان درباره آن فیلم ساخت. خود آقا ناصر برای من نقل کرد

که پس از صحبت‌های من، آن‌ها نمی‌توانستند با توجه به شرایط مرا بازداشت کنند چون چنین حرکتی به ضررشان تمام می‌شد. به هر حال این اتفاق افتاد و آن‌ها در عمل انجام شده قرار گرفتند. ایشان تعریف کرد که در بازگشت احساس می‌کرده که می‌خواهند او را از پشت بزنند. این حرکت و همچنین شجاعت آقای کاظمی بازتاب بسیاری داشت.

به این ترتیب شهید بروجردی کم‌کم به این نتیجه رسید که آقای ناصر کاظمی باید فرمانده سپاه کردستان شود.

همین طور است. در آزادسازی مناطق اتفاق جالبی افتاد. در تمام عملیات‌ها آقا ناصر خودش حضور پیدا می‌کرد و جلو می‌رفت. کردستان منطقه‌ای کوهستانی است. ایشان به دلیل این‌که ورزشکار بود و آمادگی جسمی داشت به عنوان فرمانده با نیروهای گرد اسلحه کالیبر ۵۰ را روی دوش خود می‌گذاشت و سر بالایی را طی می‌کرد. در یکی از عملیات‌ها آقا ناصر دو روز نیامده بود. در آن زمان شهید رجایی - نخست وزیر وقت - بدون خبر سفری به پاوه می‌رود و سراغ فرماندار را می‌گیرد. به ایشان می‌گویند آقای کاظمی در عملیات است. شهید رجایی می‌گوید بی‌سیم بزنید تا بیاید. آقا ناصر اسلحه کلاشینکف به دست و گرمکن ورزشی به تن و کلاه پشمی به سر با لب‌های خشک می‌آید. شهید رجایی ایشان را در بغل می‌گیرد و مصاحبه‌ای می‌کند که از تلویزیون هم پخش می‌شود. ایشان می‌گویند افتخار ماست که مسئولین مان



و می‌خواهید منعکس کنید اما بعضی‌ها متوجه نمی‌شوند و بعضی‌ها هم امکانات ندارند تا به شما بدهند. این خیلی دردناک و سخت است. بنابراین شهید بروجردی و آقا ناصر، تأسیس «پیشمرگان کرد مسلمان» را کلید زدند که بازوی هم بودند. این‌که ترکیبی از نیروهای بومی و عوامل سپاه پاسداران در کنار هم باشند و این کار را انجام دهند خیلی مؤثر بود. پیشمرگان کرد مسلمان شهدای بسیاری دادند. کم‌کم دورتادور پاوه پاکسازی شد تا امنیت برقرار شود و شهر مورد حمله قرار نگیرد. در این درگیری‌ها مطلع شدند که آقا ناصر سپاهی است و فرمانده سپاه پاسداران پاوه هم هست. ایشان در بعضی از عملیات‌ها اطلاعیه می‌داد و با اختیاری که داشت امان‌نامه صادر می‌کرد. در یکی از درگیری‌ها یک نفر از ضدانقلاب خودش را تسلیم کرد. همان‌جا آقا ناصر اسلحه‌اش را به او پس داد و گفت برای ما بجنگید. بسیاری از افراد به ایشان اعتراض کردند که این کار را نکنید، شاید آن شخص جاسوس باشد. شهید کاظمی در لحظه تصمیم می‌گرفت. ابتکار، خلاقیت و انسان‌شناسی در این‌جا بروز پیدا می‌کند. آن فرد در همان اولین عملیات شهید شد.

تازه، بافداکاری و شهادت آن فرد، پشت نیروهای ما قرص می‌شود و پیام می‌گیرند.

ببینید! این‌ها باعث محکم شدن هر دو طرف می‌شود و به ما اعتماد می‌کنند. هر قدر هم که تبلیغ منفی کنند دیگر فایده ندارد. به هر صورت آن موقع نوسود - که با پاوه حدود ۴۰ کیلومتر فاصله و ۲ کیلومتر هم

تاریخ شهادت آقا ناصر در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۶ است. پس از عملیات در حال رانندگی بود که از پشت سر تیری به ایشان اصابت کرد. همراهش او را به بیمارستان ارومیه برد و در بیمارستان به شهادت رسید. آقا ناصر پسر هم که هم‌نام با پدر است پس از شهادت ایشان به دنیا آمد...



عبور از گل و لای خیلی سخت بود و قدرت بدنی می‌خواست. ما به خط مقدم رسیدیم و آقا ناصر را از دور دیدیم. ایشان عادت داشت؛ از پشت دستش به کمرش بود و قدم می‌زد، کلاه پشمی سرش بود، اورکت پوشیده و کتانی هم به پا داشت. من را سوار آمبولانس کردند و به پاوه که ۴۰ کیلومتر فاصله داشت رفتیم. با خودم گفتم با این‌که برادر هستیم حالی از من نپرسید. بنده در بیمارستان بستری شدم و دستم را گچ گرفتند و دو روز بعد آقا ناصر به ملاقاتم آمد. از یک جوان ۲۵ - ۲۴ ساله انتظار چنین موضوعاتی چیز کمی نیست. ایشان از وضعیت آقا مختار پرسید که ماجرا را گفتم و این‌که چون عملاً منطقه در دست دشمن بود نتوانستیم کاری برایش بکنیم و پیکر ایشان همان‌جا ماند. آقای کاظمی آقا مختار را خیلی دوست داشت و بسیار ناراحت شد. آن موقع شهید همت مسئول روابط عمومی سپاه پاسداران پاوه بود. ایشان یک لندور داشت که بلندگویی هم بالای آن نصب بود و در روستاها کتاب می‌فروخت. آقا ناصر در یک عملیات گفت که کم کم باید آقای همت را از روابط عمومی بیرون بیاورم و وارد کارهای عملیاتی کنم. در بحث جانشین‌پروری و آموزش آقا ناصر درجه یک بود؛ چیزی که ما الان از آن کمتر بهره‌مند هستیم.

خوشبختانه چنین انسان‌هایی که آن‌قدر پاک، صادق، مفید و شمرثمر بودند همه‌شان باقیات صالحات خوبی از خود به جای گذاشتند.

آن‌ها خدا را می‌دیدند و لمس می‌کردند. لمس کردن خدا باعث می‌شد دروغ نگویند، خود و دیگران را دوست داشته باشند، دست بقیه را بگیرند، خیانت نکنند و حق و حقیقت را ببینند. همان‌طور که اشاره کردم آقا ناصر به تدریج فرماندهی دسته و گردان را به شهید همت داد. حتی در عملیات «محمد رسول الله (ص)» ایشان را مسئول گذاشت تا به کارش نظارت کند. آموزش جانشین‌پروری این‌جا است که خودش نظارت می‌کرد و هر جا که لازم بود سریع وارد عمل می‌شد تا کار به مشکل نخورد. از قضا در آن عملیات همین اتفاق افتاد؛ شهید همت کاملاً نتوانست از عهده کار بر بیاید و آقا ناصر وارد عمل شد که خوشبختانه در عملیات موفق شدیم.

خلاصه، در منطقه پاکسازی‌های زیادی صورت گرفت و شهرهای باینگان، نوسود و نودشه آزادسازی شدند و آرامش به منطقه بازگشت. شهید بروجردی به اخوی گفت که شما باید استاندار کردستان شوید. ایشان هم گفت من دو رکعت نماز با لباس سپاه و در مقر سپاه را بر همه این‌ها ترجیح می‌دهم. زمانی که آقا ناصر به تهران می‌آمد لباس سپاه را نمی‌پوشید و می‌گفت این لباس خیلی مقدس است و فقط باید در منطقه آن را به تن کرد و همچون لباس احرام برایش مقدس بود.

اگر شهید کاظمی قبول می‌کرد استاندار شود تا حد زیادی زنده ماندنش نیز تضمین می‌شد. شاید این‌گونه می‌شد. پس از آن شهید بروجردی به ایشان گفت می‌خواهیم شما فرمانده سپاه پاسداران

بود چنین اتفاقی افتاد. شهید کاظمی بدون این‌که تلاش کند تا محبوب شود، برای خدا و انقلاب کار کرده بود.

همین‌گونه است. وقتی شما برای خدا کار کنید آیه صریح قرآن هست که خداوند محبت شما را در دل‌ها می‌اندازد. خلاصه، زمانی که با عمل جراحی نتوانستند گلوله را در آورند ایشان را به بیمارستان شهید مصطفی خمینی تهران منتقل کردند. ما در پاوه بودیم که ایشان یکی دو هفته پس از دوره نقاهت به منطقه آمد. یاد می‌آید در ارتفاعات برف آمده بود و ما با نیروهای هوانیروز برای شناسایی رفته بودیم. آقا ناصر نمی‌توانست راه برود، در سر بالایی‌ها دستش را می‌گرفت و بعضی جاها هم می‌نشست تا کمی نفس بگیرد و دوباره برای عملیات شناسایی راه می‌افتاد که پاکسازی انجام شود.

به لحاظ علقه‌ای که از کودکی داشتیم ما با همدیگر همچون دوست، برادر، همفکر و همراه خیلی نزدیک بودیم. در یکی از عملیات‌ها که برای پاکسازی نودشه رفتیم بنده از آقا ناصر جدا شدم. ما تجهیز شده بودیم و از روستایی که آزادسازی شده بود رد شدیم. درگیری خیلی شدید شد. شهید مختار تولی خانلو، پسر بسیار شجاعی بود که آن زمان ۱۹ سال داشت و از سندانج به پاوه آمده بود. شغل او در و پنجره‌سازی آلومینیوم و منزلش هم در قلعه مرغی تهران بود. با هم که صحبت کردیم گفت دو فرزند دارد. معلوم شد هنگامی که برادرش فوت کرده به دلیل احساس مسئولیت با همسر برادرش ازدواج کرده است. زمان محاصره سندانج ایشان ده روز در اطراف سندانج از درخت‌های سفز تغذیه کرده بود. در یکی از عملیات‌ها تیر به گلو و در عملیات دیگر به گوش و تیر سوم به سرش خورده بود. آقا ناصر با توجه به این موضوع اجازه نداد مختار به عملیات برود و ایشان را مسئول توزیع سوخت گذاشت. او هم گفت اگر عملیاتی انجام شود با شما می‌آیم، کلاً انسان فوق‌العاده شجاعی بود...

وقتی از آن روستا رد شدیم درگیری شدید شد. نیروهای عراقی پنهانی به آن‌جا آمدند و به گروهک‌ها کمک کردند. در آن عملیات دو سنگر به فاصله یک متر کنده بودیم و آقا مختار در سنگر کنار من بود. با هم صحبت می‌کردیم و بی‌سیم دستم بود که یک آر.پی.جی ۷ مستقیم به سنگر ایشان خورد و شهید شد. بنده هم در این درگیری مجروح شدم. زمان بازگشت، دوباره از همان روستا گذشتیم. هیچ موقع چهره‌های پر از ترس و نگرانی اهالی یادم نمی‌رود. گروهک‌ها هر کسی را که با ما همکاری می‌کرد اذیت می‌کردند. مسافت، طولانی و همراه با بارندگی بود.

متن وصیت‌نامه شهید کاظمی فرازهای مختلفی از جمله اخلاقی، مدیریتی و فرهنگی دارد که به دلیل تجربیات ایشان در فرمانداری و میان مردم بودن است. در واقع سیر تکاملی شخصیت ایشان در انقلاب چنین شکلی را به وجود آورد

کردستان شوید. شهریور ماه بود که آقا ناصر به منزل آمد و طبق عادت یک جلسه خانوادگی گذاشت و گفت همه‌تان بدانید که احساس می‌کنم که این‌جا آخر خط من است. همه همین‌طور ایشان را نگاه کردیم. تصمیمی که گرفته شد آسان نبود. یادم است آن زمان اعضای سپاه پاسداران را به حج واجب می‌فرستادند. ایشان به بنده گفت من این‌جا کار دارم و نزد خود خدا می‌روم. شهید عزیز به حج نرفت ولی حج واقعی را رفت و کارش را ادامه داد.

زمانی که ایشان به منطقه کردستان آمد با پیشینه و دیدگاهی که از آن‌جا داشت با مردم کار کرد و عمدتاً عملیات نظامی انجام داد. اکثر نیروهای سندانج همانند سردار ایزدی، آقای تمیزی و آقای حسن رستگارپناه اهل اصفهان بودند. آقا ناصر به شوخی گفت اصفهانی‌ها با هم همبستگی دارند و من را بین خودشان راه نمی‌دهند و جذب نمی‌کنند، من مجبورم کارهایی انجام دهم تا جذب شوم. بعداً همه این افراد از بهترین دوستان ایشان شدند. روابط و ارتباطات بسیار مهم است.

در کردستان سد بوکان و پیرانشهر - سردشت مناطق ناامن بود و آقای کاظمی وارد کارهای عملیاتی شد. یک بار در سفز در تجمعی که صورت گرفته بود یکی از نیروهای سپاهی یا بسیجی تیراندازی کرد. فضای نظامی و تبلیغات هم سوء بود. ایشان در میدان ایستاد و از همه به دلیل اشتباهی که شده بود عذرخواهی کرد. آن هم در شرایطی که از زمین و آسمان گلوله می‌بارید و بروز چنین حوادثی کاملاً طبیعی می‌نمود. در واقع با این رفتار روز به روز بر اعتماد مردم اضافه می‌کرد.

بله، وقتی در اوج و اقتدار هستید و این‌گونه صحبت می‌کنید جریان‌های مختلف به وجود می‌آید. یک بار

آزادسازی منطقه شد. آقا ناصر فقط در عملیات‌ها هر ماه دو سه روز می‌آمد و دوباره بازمی‌گشت.

از نحوه شهادت آقای کاظمی بگویید.

تاریخ شهادت آقا ناصر در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۶ است. پس از عملیات در حال رانندگی بود که از پشت سر تیری به ایشان اصابت کرد. همراهش او را به بیمارستان ارومیه برد و در بیمارستان به شهادت رسید. آقا ناصر پسر هم که هم‌نام با پدر است پس از شهادت ایشان به دنیا آمد و در واقع آنچه اخوی شهیدمان خواسته بود اتفاق افتاد.

متن وصیت‌نامه شهید کاظمی فرازهای مختلفی از جمله اخلاقی، مدیریتی و فرهنگی دارد که به دلیل تجربیات ایشان در فرمانداری و میان مردم بودن است. در واقع سیر تکاملی شخصیت ایشان در انقلاب چنین شکلی را به وجود آورد. یاد می‌آید شهید صیاد که خودشان شخصیتی ارتشی، نظامی، کلاسیک، کماندو و تکاور بودند می‌گفتند ما تا یک سال و نیم - دو سال پس از شهادت آقا ناصر طرح‌های عملیاتی ایشان را پیاده می‌کردیم.

یکی از فرازهای وصیت‌نامه آقا ناصر این است که صفوف ضدانقلاب از مردم جداست. فراز دیگری از صحبت‌هایشان این است که برای رضای خدا از اختلافات داخلی بپرهیزید. ایشان در آنجا بسیار مصیبت کشیدند. برای نمونه در یکی از جلسات، بنی‌صدر که رئیس جمهور بود با شهید صیاد به تهران می‌آیند تا امکانات بگیرند. آن موقع شهید صیاد فرمانده نیروی زمینی شمال غرب و آقا ناصر هم مسئول سپاه کردستان بود. آن‌ها در جلسه شورای عالی دفاع تهران شرکت کردند و هر کس چیزی گفت. آقا ناصر همیشه عادت داشت یادداشت‌هایش را در دفترچه‌ای بنویسد. پیش از انقلاب هم همین طور بود. ایشان دستخط خیلی بدی هم داشت و هیچ‌کس به غیر از خودش نمی‌توانست آن را بخواند! آقای کاظمی در این رابطه یادداشت کرده بود که به توپ و امکانات جنگی چه نیازی دارند. در آن جلسه شهید صیاد صحبت کرد. آقا ناصر وقتی بی‌توجهی رئیس جمهور وقت را دید به تندی صحبت کرد که ما در منطقه گرفتار هستیم. بنی‌صدر می‌پرسد ایشان کیست و این بزرگوار خودش را معرفی می‌کند. متعاقبش هم بنی‌صدر ایشان را از جلسه بیرون کرد. این نوع برخوردها برای آدم گران تمام می‌شود. وقتی مشکلات و مصائب منطقه را می‌بینید و شما را از جایی که ملجأ و پناهگاه‌تان است بیرون می‌کنند چه احساسی به شما دست می‌دهد؟! **همان موقع، شما ایشان را دیدید؟**

بله، شب که آقا ناصر به منزل آمد ناراحت بود. گفتیم چچی شده؟ گفت به یکی از مسئولین مشکلات مردم را گفتم و متذکر شدم که مردم از گرسنگی، ناامنی و مشکلات می‌میرند شما راحت در مرکز می‌نشینید. کودکی که گرسنگی می‌کشد، مادری که نمی‌تواند به فرزندش رسیدگی کند، پدری که نمی‌تواند آذوقه برای فرزندش تهیه کند؛ مسئولیت ما در قبال آن‌ها چیست؟ ما باید شکم‌شان را سیر کنیم و امنیت برای آن‌ها برقرار کنیم.



سردشت کمتر از عملیات بیت المقدس نبود. آن منطقه استراتژیک و جاده، بسته بود. آقا ناصر همیشه به بنده می‌گفت پرویز! دوست دارم که نسلی از من باقی بماند و به هر حال تصمیم به ازدواج گرفت.

حجت الاسلام آسید موسی موسوی هم می‌گویند من ایشان را راضی به ازدواج کردم.

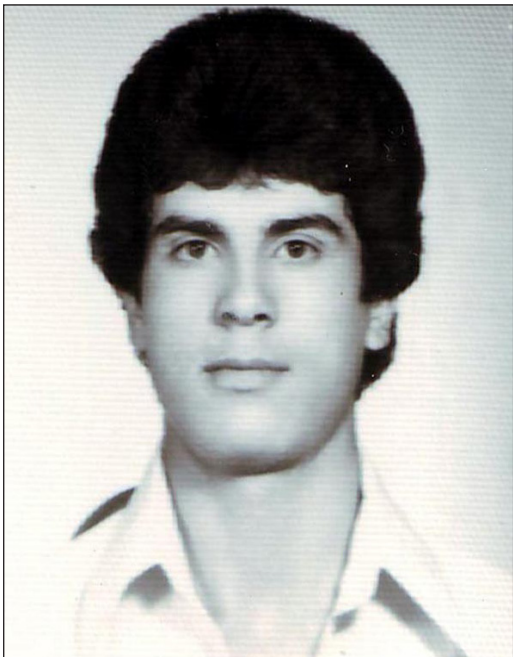
در این زمینه بحث‌های مختلفی است. آقا ناصر رابطه خیلی نزدیکی با آسیدموسی و خیلی هم ایشان را دوست داشت. خانمی به نام ساغرچی در تهران بودند که از طریق همشیره معرفی شد. در صحبتی که این دو با یکدیگر داشتند اخوی به ایشان گفته بود که شما حاضرید با کسی که شهید می‌شود ازدواج کنید، که خانم ساغرچی هم قبول کرده بود. در اسفند ماه سال ۱۳۶۰ قول و قرارها برای ازدواج گذاشته شد. من، پدر، مادر و آقا ناصر به اتفاق خانواده عروس خانم به قم نزد آیت الله مرعشی نجفی رفتیم و ایشان خطبه عقد را خواند. مراسم ازدواج ایشان به همین سادگی بود. برای ماه عسل هم به مشهد رفتند.

در ایام عملیات‌های کردستان درگیری‌های منطقه سر جای خود، ولی درگیری‌های روحی هم ایشان را خیلی اذیت کرد؛ این که روز به روز دوستان از کنارت بروند - شهید شوند - امکانات نداشته باشید و سختی‌ها و نامردمی‌های دشمن و ضدانقلاب هم وجود داشته باشد. وقتی آقا ناصر به تهران می‌آمد درجا به مشهد می‌رفت و حداکثر یک یا دو روز آنجا بود. پس از ازدواج، ایشان دو اتاق نزدیک منزل پدری اجاره کرد. روزی در منزل‌شان نشستیم بودیم که شهید بروجردی تلفن کرد و آقا ناصر به دلیل احترامی که به ایشان می‌گذاشت تمام قد پشت تلفن ایستاد و صحبت کرد. زمانی که از منطقه می‌آمد به محض این که شهید بروجردی تماس می‌گرفت دوباره برمی‌گشت و برای ایشان احترام زیادی قائل بود. پس از ازدواج آقا ناصر عملیات بانه - سردشت اتفاق افتاد که منجر به

آقا ناصر نقل کرد زمستان بود و قرار شد در جاده بانه - سردشت به عملیات بروند. با شهید بروجردی تماس بی‌سیمی داشتند که ساعت ۸ - ۹ شب راه بیفتند و پیاده از منطقه پشت دشمن بروند و عملیات را آغاز کنند. در هنگام راه افتادن ارتباطشان با بی‌سیم شهید بروجردی قطع می‌شود و آقا ناصر هم با یک گروه راه می‌افتند و خبر نداشتند که عملیات لغو شده است و به عمق دشمن می‌روند. ایشان گفت ساعت ۳ صبح به منطقه مورد نظر رسیدیم. هوا سرد بود، به همین دلیل به نیروها گفتم سنگر بکنید. ارتباط ما با بی‌سیم برقرار شد و آقای بروجردی گفت برگردید، چون عملیات لغو شده است. ما گفتیم پشتیبانی تعطیل است چگونه برگردیم، درست در قلب دشمن هستیم. هوا که گرگ و میش شد، آن‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند و در درگیری تعدادی از نیروها به شهادت رسیدند و آقا ناصر هم بر اثر بارندگی شدید سرما خورد و بیمار شد که دو روز در بیمارستان بستری بود. آن‌ها همین عملیات را انجام دادند، چرا که ایشان مسیر را شناسایی کرده بود. وقتی جاده بانه - سردشت باز شد، مصادف با عملیات «بیت المقدس» و آزادسازی خرمشهر بود. **در واقع مصادف با چهار ماه اواخر عمر شریف اخوی گرامی‌تان بود.**

بله، درست است. همان زمان آیت الله هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه گفت پاکسازی بانه -

یادم می‌آید شهید صیاد شیرازی که خودشان شخصیتی ارتشی، نظامی، کلاسیک، کماندو و تکاور بودند می‌گفتند ما تا یک سال و نیم - دو سال پس از شهادت آقا ناصر طرح‌های عملیاتی ایشان را پیاده می‌کردیم



شوند غلط است. آقا ناصر و ناصرها بچه خیابان و کوچه بودند. از ابتدا که این گونه نبودند... هنر ما در این است که بگویم انقلاب این طور ساخته شد و این افراد را ساخت و ما هم باید بسازیم. شناخت شهدا شناخت انقلاب است و شناخت انقلاب، رفتار ما را درست می‌کند.

خاطره دیگرای هم مانده که بخواهید بیان کنید؟
در هنگام عملیات فشار و استرس زیاد بود. روزی آقا ناصر در منطقه و جاده می‌رفت که یک گروهبان ارتشی جلوی ایشان را می‌گیرد. این شهید بزرگوار به او تندی می‌کند و او گویا به سینه ایشان می‌زند. آقا ناصر از این که چنین کاری کرده است و دست خودش نبوده ناراحت می‌شود. دو روز بعد آن گروهبان را پیدا و جلوی جمع از او عذرخواهی کرد. شهدای ما اشتباه هم می‌کردند. اگر انسان‌ها بزرگ می‌شوند به دلیل همین کارهایشان است. یاد پیامبر(ص) می‌افتم که در روز آخر عمرشان می‌فرمایند من را حلال کنید. عربی بلند می‌شود و می‌گوید من حلال نمی‌کنم. یک بار که شتری را شلاق می‌زدید به من خورده است. پیامبر(ص) می‌فرمایند تو هم بیا بزنی که آن عرب می‌رود و به این ترفند سینه مبارک حضرت رسول(ص) را می‌بوسد.

این‌ها در این مکتب‌ها درس خواندند و شجاعت، صداقت، سلامت و تدبیر را در مکتب امام خمینی(ره) آموختند؛ مکتبی که استعدادشان را - آن هم در بحرانی‌ترین لحظات و جاها - شکوفا کرد.

یک بار آقا ناصر نقل می‌کرد که سندیج نامن بوده و ایشان می‌خواستند به حمام نمره بروند. با لباس سپاه بوده و کلت کالبیر ۴۵ همراه داشته، حتی می‌گفت که گلنگدن کلت را کشیدم، کناری گذاشتم و زیر دوش رفتم. دقت کنید؛ اگر بخواهند از روی این چیزها فیلم بسازند مثل فیلم‌های جیمز باند است.

نکته دیگر، آن موقع بحث افغانستان مطرح بود و هنوز نیروهای شوروی در افغانستان بودند. ایشان گفت من خیلی تجربیات جنگ‌های پارتیزانی و کوهستانی دارم، اگر بشود برای پاکسازی افغانستان می‌روم، چون در آن‌جا می‌توانم خیلی خوب کار کنم. ببینید فکر تا به کجاها دور می‌زند؛ این‌گونه است که می‌گویم اسلام مرز ندارد. وصیت‌نامه آقا ناصر واقعاً نظامی، سیاسی و اخلاقی است و فزازه‌های مختلفی در آن وجود دارد. ایشان در جایی می‌گوید اگر اشتباه کردید از معذرت خواستن ابایی نداشته باشید. این از مسائلی بود که خودش به آن باور داشت و این باورها را پیاده و اعمال می‌کرد. وقتی ایشان شهید شد از منطقه کردستان و اورامانات جمعیت زیادی آمدند و محله و کوچه پر شد. ما مراسم را در مدرسه عالی شهید مطهری برگزار کردیم. کسانی که آمده بودند تعجب می‌کردند که این همه کرد به مدرسه آمده است. این فقط نشانه عشق است. ناصر کردستان یا یاور کردستان و کمک‌کننده کردستان؛ کسی که با همه وجود از جانش مایه گذاشت که آن هم با آگاهی، شجاعت و شهامت کامل بود. عکسی موجود است که مرا بسیار تکان داد که برای یک دقیقه پیش از شهادت برادرم در بیمارستان و زیر

امام علی(ع) می‌فرمایند شما می‌توانید حتی از دشمن‌تان هم خیلی چیزها یاد بگیرید. شهید کاظمی در وصیت‌نامه‌اش می‌گوید زندان‌های ما باید دانشگاهی شود، وزیر امور خارجه ما باید آدم درستی باشد؛ این‌ها فزازه‌های عظیمی است. در بحث جانشین‌پروری هم ایشان محمود کاوه را پیدا کرد و گفت پسر خوب، باشهامت و شجاعی است و به درد این کار می‌خورد. زمانی که آقا ناصر فرمانده سپاه پاسداران کردستان بود شهید کاوه را به عنوان فرمانده تیپ ویژه شهدا که تازه تشکیل شده بود منصوب کرد. شهید بروجردی گفت من آقای کاظمی را کشف کردم و ایشان هم آقای کاوه را کشف کرد.

مشهور است که شهید کاظمی گفته بود من اگر هیچ کاری هم نکرده باشم، همین که آقای محمود کاوه را کشف کردم برایم کافی است.

ایشان شهید همت و نیروهای دیگر را هم عملیاتی کرد. آقای احمدی مقدم فرمانده دسته‌اش بود یا مثلاً آقای ایزدی؛ ایشان نیروپرور بود. آن زمانی هم که فوتبال بازی می‌کردیم آقا ناصر می‌گفت ما باید به جوان‌ها میدان بدهیم، باید جانشین‌پروری کرد و جوان‌ها را رشد داد. آن موقع ایشان این کارها را کرد و آن عزیزان هم در موقعیت عمل قرار گرفتند.

پس از شهادت آقا ناصر پدر با چه سختی‌هایی ما را بزرگ کرد. دو روز پس از شهادت ایشان به کامیاران برای مراسم سخنرانی رفت. البته پدرم سواد آن‌چنانی نداشت و نمی‌توانست بیشتر از چند دقیقه صحبت کند ولی شعور اجتماعی داشت. بالای مینی‌بوسی که صحبت کرد گفت به خاطر جمهوری اسلامی اگر کسی که پسر مرا کشته بیاید و توبه کند، من هم او را می‌بخشم. این سخن مثل بمب در منطقه ترکید. انقلاب را این حرف‌ها و چنین قلب‌های بزرگی نگه داشت که الان ما با راحتی و آرامش نشسته‌ایم. تمام زندگی و وجود پدر، ما بودیم. خود ما پدر هستیم و فرزند داریم و می‌دانیم پدر یعنی چه. اگر ما می‌خواهیم انقلاب به سرمنزل مقصود برسد باید ببینیم انسان‌های بزرگی مثل این‌ها چه کار کردند. ما باید جاذبه انقلابی و نه فقط دافعه انقلابی داشته باشیم. انقلاب رحمانیت دارد. وقتی به سیره پیامبر(ص) نگاه می‌کنیم با موعظه و رفتارش بود که رحمت للعالمین شد. در هفت هشت سال جنگ معنویت به اوج خود رسید. مختارها، کاوه‌ها، همت‌ها و کاظمی‌ها چگونه پیدا شدند؟ مگر آن‌ها به زن و فرزندشان علاقه نداشتند؟ ما در شرایطی هستیم که بایستی آن حس و احساس را در کشور تعمیم دهیم. این‌که کاری کنیم شهدای ما دست‌نیافتنی

اکسیژن است. آن‌چه از عکس برمی‌آید این‌که چشمان آقا ناصر نیمه باز و اکسیژن بر دهانش است که مرا خیلی متقلب کرد. انگار با بنده حرف می‌زند.

زمانی که خبر شهادت ایشان را اعلام کردند برای خانواده به خصوص پدرم بسیار سنگین بود. آن روز مصادف با سالگرد شهادت شهید رجایی بود. آقا ناصر را من و پدرم در غسلخانه بهشت زهرا(س) شستیم و غسل دادیم. این کار بسیار سخت بود. دیدن چهره پدرم وقتی پسرش را در آغوش می‌گرفت، بدنش را لمس می‌کرد و می‌شست برایم دشوار بود. تدفین را هم پدرم انجام داد و ما هم کمک کردیم. نمی‌توانم خاطرات اول انقلاب را به راحتی بیان کرد...

پدرتان چه سالی به رحمت خدا رفت؟

ایشان در سال ۱۳۶۴ فوت کردند و ۵۶ سال‌شان بود. همان طور که گفتم آقا ناصر به مکه نرفت و شهید شد. سال ۱۳۶۳ بنده به مکه مشرف شدم. بنده مدیر کاروان سازمان حج هستم و توفیق رفتن به زیارت را دارم. در سال ۱۳۶۴ به لحاظ رابطه‌ای که با آقا ناصر داشتم و پیش از آن خودم به حج واجب رفته بودم، به نیابت از ایشان به حج رفتم و کسی از این موضوع اطلاع نداشت. چیزی هم نبود که بخواهم به کسی بگویم. اعمال حج را به نیابت از آقا ناصر انجام داده بودم. روز دوازدهم ذی‌الحجه که می‌خواستیم از منا بیرون بیاییم یک خانم از زائران کاروان به بنده گفت شما برای کسی حج به جا آوردید؟ گفتم چطور؟ گفت در خواب دیدم که به من گفتند به شما بگویم حج‌تان قبول است. من متعجب شدم چون آن خانم از نیت بنده اطلاع نداشت و درست روز آخر گفت که چنین موضوعی اتفاق افتاده است.

خوش به سعادت‌تان که شما نایب الزیاره کسی هستید که به شهادت رسیده و آمرزیده است.

در واقع خوش به سعادت آن‌ها که خودشان به فوز عظمی رسیدند...

شهید کاظمی؛ شهید همت و نیروهای دیگر را هم به افرادی عملیاتی بدل کرد. آقای احمدی مقدم فرمانده دسته‌اش بود یا مثلاً آقای ایزدی؛ ایشان نیروپرور بود. آن زمانی هم که فوتبال بازی می‌کردیم آقا ناصر می‌گفت ما باید به جوان‌ها میدان بدهیم، باید جانشین‌پروری کرد و جوان‌ها را رشد داد

«اگر امروز توصیه‌های شهید کاظمی را برای حل بحران کردستان با تمام دستاوردهای علمی که در راستای آرام‌سازی سرزمین‌های بحران‌زده مقایسه کنید، به خوبی دیده می‌شود که چقدر این توصیه‌ها و سخنان دقیق بوده است. آن شهید بزرگوار در طراحی عملیات‌های نظامی بدون شک، تحسین همگان را برانگیخته بود.» سردار دکتر اسماعیل احمدی مقدم، فرمانده پیشین نیروی انتظامی سال‌ها در کردستان و شهرهای آذربایجان غربی همراه و هم‌رزم شهید ناصر کاظمی بوده و در کنار او با ضدانقلاب و به جز آن نیز در جنگ تحمیلی با متجاوزین یعنی عراق جنگیده است. سردار احمدی مقدم مسئولیت‌های متعددی از قبیل فرماندهی سپاه جوانرود و سردشت، بسیج و عملیات قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) را عهده‌دار بوده و از شهید کاظمی خاطرات گوناگونی را به یاد دارد. این گفت‌ووشنود در آخرین ماه‌های فرماندهی سردار بر ناجا توسط سرهنگ بازنشسته پاسدار سیدمهدی حسینی انجام شده که خود در آن سال‌های اولیه انقلاب و دفاع مقدس، همراه و هم‌رزم شهیدان بروجردی و کاظمی بود.

درآمد



آدم خودساخته‌ای بود | روایتی از مجاهدات شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر اسماعیل احمدی مقدم

شهید ناصر کاظمی فرماندار پاوه شد و من هم فرمانده سپاه باینگان بودم. همان موقع هم جاویدالانر حاج احمد متوسلیان فرمانده سپاه پاوه بود، در بهمن ماه بود من برای دیدن ناصر کاظمی به پاوه در فرمانداری شهر رفتم. ایشان بعد از احوالپرسی به من گفت: «آقای متوسلیان هم این‌جاست ولی مرا نشناخته، یادت هست که در دوره آموزش پادگان امام علی (ع) با ما بود؟ حالا فکر می‌کند من او را نمی‌شناسم، اما شما هم اگر پیشش رفتی از من چیزی به او نگو.» من هم گفتم باشد. آن روز ناهار را پیش ناصر کاظمی بدم و بعد که از فرمانداری بیرون آمدم در مسیری با یک چرخش کوتاه به فرماندهی سپاه پاوه می‌خوردم، رفتم به مقر سپاه نزد حاج احمد، بعد از احوالپرسی گفت: «آن پسر جنجانی یادت هست؟...»

سپس با مکث کوتاهی ادامه داد: «حالا او آمده این‌جا فرماندار شده، فکر می‌کند که من او را نمی‌شناسم، هی برای ما قیافه می‌گیرد.» من هم خنده‌ام گرفت و گفتم هر دوی‌تان همدیگر را می‌شناسید، او هم متوجه شما هست و فکر می‌کند شما او را نمی‌شناسید، شما هم که فکر می‌کنید او متوجه شما نیست، او را می‌شناسید! یعنی وقتی حرف‌های هر دو طرف را گوش کردم دیدم همدیگر را می‌شناسند و متوجه شدم که در این‌جا فقط یک واسطه لازم است که از در گفت‌وگو و آشنایی مجدد وارد شود و در قفل این رابطه را باز کند. بالاخره

شهید کاظمی آدم ورزشکار و جالاک‌ی بود و در آموزش‌های جسمانی و عبور از موانع خیلی موفق بود. از طرفی اعتماد به نفس خیلی بالایی داشت، از خودش استعدادهای خوبی نشان می‌داد و در برابر خواسته‌های مربیان چیزی کم نمی‌گذاشت

پس از آموزش هم با یکدیگر ارتباط داشتید؟ مدت دوره آموزشی دوهفته‌ای بود که در تاریخ ۲۱ تیرماه ۱۳۵۸ به اتمام رسید. سپس ما را به پادگان ولیعصر (عج) تهران، یعنی مرکز فرماندهی واحد عملیات تهران منتقل کردند و پس از چند روزی با شهید محمد بروجردی آشنا شدیم. او به برنامه‌ریزی و سازماندهی نیروهای آموزش دیده و باتجربه مشغول بود. شهید بروجردی در حال سامان‌دهی ساختار سازمانی نیروهای پادگان براساس تقسیم‌بندی به گروهان و گردان بود و داشت آن‌ها را برای اعزام به مأموریت‌ها آماده می‌کرد. بنابراین من و شهید ناصر کاظمی و برخی دیگر از دوستان در جمع گردان یکم پادگان ولیعصر (عج) قرار گرفتیم، منتها گروهان‌های ما فرق می‌کرد، من در گروهان دو قرار گرفتم و مأموریت ما در ابتدا رسیدگی به امور حفاظت شهری در داخل تهران بود و بعد از دو سه هفته نیز به خرمشهر اعزام شدیم، اما ناصر کاظمی در گروهان سه قرار گرفت و به استان سیستان و بلوچستان و شهر زابل اعزام شد. دیگر ما یکدیگر را ندیدیم و از هم اطلاعی هم نداشتیم تا این‌که در ایام پایانی مأموریت‌مان در خرمشهر، او هم از زابل حکم پایان مأموریتش را گرفت و به خرمشهر اعزام شد. ما در حین جا به جایی همدیگر را دیدیم.

حرفی هم میان شما رد و بدل شد؟

او مدتی را که در زابل و خرمشهر بود در انجام فعالیت‌ها و مأموریت‌هایش خیلی خوش درخشیده بود. همان طور که اشاره کردم قدرت برقراری ارتباط فوق‌العاده‌ای داشت و در ماجراهای بحران‌ها و درگیری‌ها خیلی خوب ورود پیدا کرده و با برخورد‌های منطقی از تنش‌ها جلوگیری کرده بود. در اواخر سال ۱۳۵۸ بار دیگر در کردستان همدیگر را دیدیم و با هم مرتبط بودیم اما به شکل دیگری...

بفرمایید دیدارتان به چه شکل رخ داد؟

از اواخر دی ماه ۱۳۵۸ با تلاش شهید محمد بروجردی

در ابتدا خوب است یادی بکنیم از سوابق آشنایی شما با شهید ناصر کاظمی...

با سلام درود بر حضرت بقیه الله (عج) و امام خمینی (ره) و رهبر معظم انقلاب و همه شهیدان راه حق. پس از ورود من به سپاه پاسداران و شرکت در دوره پنجم آموزش‌های عمومی رزمی در پادگان امام علی (ع) در سعدآباد تهران، افتخار آشنایی و هم‌دوره بودن با برادران بزرگوار را پیدا کردیم که بعدها هر یک به چهره‌های شاخصی در دفاع مقدس بدل شدند. یک روز به طور اتفاقی متوجه شدم که در گروهان آموزشی ما شهید ناصر کاظمی و زنده یاد احمد متوسلیان هم هستند، در واقع آشنایی من با این دو در همین دوره آموزشی رخ داد. آن زمان حاج احمد متوسلیان خیلی خشک و قاطع و جدی بود و خیلی کم شوخی می‌کرد ولی برعکس شهید ناصر کاظمی شاداب و شوخ و خیلی نرم بود و نوع رفتارش توجه همه را جلب می‌کرد. حتی مقداری هم بی‌انضباطی در تمکین به مسائل در دوره آموزش توسط ایشان دیده می‌شد، به طور مثال اگر شب در آسایشگاه آماده باش می‌دادند یا خشم شبانه در پیش داشتیم، آقا ناصر با خیال راحت می‌خوابید و می‌گفت زیاد سر و صدا نکنید ما خوابیم! یعنی چنین روحیاتی داشت که سر به سر همه هم می‌گذاشت و اهل بحث و جدل هم بود... چگونه؟

معمولاً در بحث‌ها ساز مخالف می‌زد، از جهاتی هم آدم ورزشکار و چالاک‌ی بود و در آموزش‌های جسمانی و عبور از موانع خیلی موفق بود. از طرفی هم اعتماد به نفس خیلی بالایی داشت، از خودش استعدادهای خوبی نشان می‌داد و در برابر خواسته‌های مربیان چیزی کم نمی‌گذاشت. خلاصه این‌که آدم چندان ساکت و آرامی هم نبود، با همه رفتاری صمیمانه داشت، واقعاً آدم خودساخته‌ای بود و برای انجام مأموریت‌ها هم آماده برای مبارزه و دفاع از ارزش‌های انقلاب بود.

✓ شهید کاظمی مدتی را که در زابل و خرمشهر بود در انجام فعالیت‌ها و مأموریت‌هایش خوش درخشیده بود. او قدرت برقراری ارتباط فوق‌العاده‌ای داشت و در ماجراهای بحران‌ها و درگیری‌ها خیلی خوب ورود پیدا کرده و با برخوردهای منطقی از تنش‌ها جلوگیری کرده بود

قرار داشت. هیچگاه پس از حوادث و رویدادی حرکت نمی‌کرد و از قدرت پیش‌بینی بسیار بالایی برخوردار بود. آنچه از ایشان به یاد دارم علاوه بر شجاعت از یک قوه طرح‌ریزی در سطح بالا با ابتکار و خلاقیت‌های عملیاتی حکایت می‌کند و اینکه همواره به غافلگیری دشمن توجه داشت. به عنوان نمونه عملیات «محمد رسول الله ص» در زمستان و در منطقه اورامان انجام شد، شهید کاظمی از یک سو حرکت کرد و از طرف دیگر جاودان‌یاد حاج احمد متوسلیان وارد عمل شدند. عملیات نتیجه خیلی خوبی داد و اولین عملیات پیروز ما در جبهه دفاع مقدس بود. برای اولین بار دوستان توانستند در آن هوای سرد زمستانی و در زمینی پر از برف و یخ پیشروی کنند و تا مرز عراق به پیش بروند. حتی در نقاطی به داخل خاک عراق بروند و آنجا را تصرف کنند و بر اوضاع مسلط شوند و نیز توانستند بر مناطقی مثل «بیاره» و «طویله» مشرف شوند. از طرفی هم شهید ناصر کاظمی علیرغم این‌که یک عنصر نظامی بسیار شجاع و جسور بود روحیه بسیار لطیفی هم داشت.

در این زمینه مثالی هم یادتان است؟

ایشان مثلاً در سنجیدگی پیش‌زندانی‌ها رفته بود و با آنها والیبال بازی می‌کرد. با خیلی از آنها که از عناصر سیاسی و دموکرات و کومله بودند می‌نشست و بحث سیاسی می‌کرد. این اقدامات در نهایت منجر به شکل‌گیری روابط دوستانه‌ای منجر می‌شد و آقای کاظمی سرانجام موفق می‌شد آنها را به راه راست هدایت کند. او در این‌گونه کارها هم بسیار موفق بود.

پس از عملیات آزادسازی مناطق تحت تصرف گروهک‌ها چه اقدامی می‌کرد؟

وقتی که قرار بود عملیات نظامی انجام گیرد، ایشان اعتقاد جدی داشت که باید حتماً پشت سر عملیات خدمات‌رسانی هم به مردم صورت گیرد و مردم باید تحقق شعار محرومیت‌زدایی را لمس کنند. او واقعاً دوستدار مردم محروم بود و اصلاً اعتقاد داشت باید روی نیروهای بومی سرمایه‌گذاری زیادی انجام گیرد. در واقع هم به عنوان اساسی‌ترین نیروهای ما در عملیات آزادسازی از نیروهای بومی و مردم همان مناطق استفاده می‌شد، آن هم در شرایط سخت که عوامل دولت موقت و گروهک‌های ضدانقلاب برای مردم مشکل‌ساز شده بودند و از این طریق آسیب‌های زیادی دیده بودند. مانند آوارگی خود و خانواده‌شان، غارت شدن اموال زندگی‌شان، اعدام، ترور... ولی با وجود همه این خشونت‌هایی که توسط دشمن به این مردم تحمیل شده بود، شهید محمد بروجردی و ناصر

فرستاده‌اند اینجا تا همه چیز را بررسی کنم» آن‌ها هم گفته بودند: «بفرمایید» مثل این‌که تا پایه هم اسکورتش کرده بودند. شهید کاظمی از این جنس کارها زیاد داشت.

شهید ناصر کاظمی در بین فرماندهان و رزمندگان جبهه غرب چه جایگاه و موقعیتی داشت؟

معمولاً انسان دوست دارد که درباره شهید و شهدا مبالغه کند ولی این را هم می‌گویم که اگر امروز توصیه‌های شهید کاظمی را برای حل بحران کردستان با تمام دستاوردهای علمی که در راستای آرام‌سازی سرزمین‌های بحران‌زده مقایسه کنید، به خوبی دیده می‌شود که چقدر این توصیه‌ها و سخنان دقیق بوده است. آن شهید بزرگوار در طراحی عملیات‌های نظامی بدون شک، تحسین همگان را برانگیخته بود. در آن زمان برادران ارتشی، پاسداران را با لفظ برادر صدا می‌زدند، طبیعی هم بود. چون برخلاف آن‌ها که آموزش‌های کلاسیک بیشتری نسبت به ما دیده بودند، ما فقط در دوران خدمت یک آموزش عمومی چهارده روزه دیده بودیم و لذا نگاهی هم که به ما پاسداران داشتند، ما را جوان‌هایی احساسی می‌دیدند و ارزیابی‌شان این بود که چون آموزش دیده نیستیم و تدبیر عملیاتی نداریم، همه چیز را دست‌کم می‌گیریم و می‌خواهیم با ریسک‌پذیری بسیار زیاد، خیزهای بلند برداریم. نگاه کلی این‌گونه بود اما برادران ارتشی همان موقع هم حقیقتاً در برابر شهید کاظمی خیلی متواضعانه برخورد می‌کردند و ایشان را به عنوان یک طراح نظامی قبول داشتند. وقتی که به ستاد غرب می‌رفتیم و روحیه و تعامل با برادران سپاه را در آنجا می‌دیدیم. یعنی با وجود این‌که آقای کاظمی خیلی جوان بودند، بنده شاهد بودم که فرماندهان ارتش مثل سرهنگ «امیر ترکان» - الان بازنشسته شده - چقدر با دیده احترام به شهید کاظمی نگاه می‌کردند و چقدر راحت، طرح‌های مشترک ارائه می‌دادند. بنابراین یکی از رفتارهای مهم شهید ناصر کاظمی روحیات تعاملی ایشان بود و این رفتارش موقعیت و جایگاه خیلی خوبی را در بین فرماندهان کردستان، غرب و شمال غرب به وجود آورده بود، به یک معنی جایگاه ایشان در بین سایرین کم‌نظیر بود.

از خصوصیات رفتاری ایشان در عملیات‌ها چه مواردی را به یاد دارید؟

شهید ناصر کاظمی بدون تردید از لحاظ ضریب هوش، بسیار انسان باهوشی بود. از طرفی یک انسان اجتماعی و فهیم نیز بود، او واقعاً در این رابطه صاحب‌نظر و دارای اندیشه و مبانی تئوریک بود و همیشه یک گام از حوادث جلوتر

دیداری برقرار و مانع ارتباط برطرف شد و این برای من خاطره‌ای شیرین و جالب و به یاد ماندنی از این دو بزرگوار است که هیچ‌گاه فراموش شدنی نیست.

می‌دانیم که شهید ناصر کاظمی در عملیات آزادسازی نوسود مجروح و در بیمارستان بستری می‌شود. در این زمینه چه خاطره‌ای دارید؟

در اوایل جنگ بود که شهید بروجردی به من گفت شما برو نوسود فرماندهی آنجا را به دست بگیر، همان موقع یک دفترچه یادداشت کوچکی از جیبش در آورد و نوشت: «برادر کاظمی، برادر مقدم به شما معرفی می‌شود که ان‌شاءالله بعد از آزادسازی نوسود، ایشان را به عنوان فرمانده آنجا منصوب کنید.»

من هم به پایه رفتم، سراغ آقا ناصر را گرفتم و پرسیدم کجاست؟ گفتند: در بیمارستان بستری است. گفتم برای چه در بیمارستان؟ گفتند عملیات شکست خورده و ایشان هم زخمی شده و در بیمارستان بستری شده است. خیلی متأسف شدم و رفتم به بیمارستان، دیدم که ایشان در اتاق عمل بیهوش است. در شرایطی نبود که بشود با او صحبت کرد.

چه خاطره‌ای از شهید کاظمی در دوران فرمانداری پایه به یاد دارید؟

وقتی شهید کاظمی فرماندار شهر پایه شد تا مدتی به کسی نگفته بود که از نیروهای سپاه پاسداران است و اصلاً جایی هم رو نمی‌کرد که با سپاه مرتبط است. با پاسداران هم طوری برخورد کرده بود که انگار یک فرماندار روشنفکر است، یا مثلاً آدمی ملی‌گرا و از جنس دولت موقت است و با این ژست مشغول به کار شده بود. آن موقع حتی به نوسود و خیلی جاهای دیگر که تحت تصرف گروهک دموکرات بود رفت و آمد می‌کرد. یادم هست در جایی به نام «قوری قلعه» با اولین ایست و بازرسی دموکرات‌ها که برخورد کرده بود از او پرسیده بودند شما چه کسی هستید؟ او گفته بود من فرماندار پایه هستم، می‌خواستند دستگیرش کنند که با برخورد آمرانه‌ای به آن‌ها گفته بود شما خجالت نمی‌کشید مرا که فرماندارم و می‌خواهم از این‌جا عبور کنم، با من این‌طور برخورد می‌کنید؟! دموکرات‌ها هم کمی جا خورده و گفته بودند: آقای فرماندار، ما این‌جا امکانات نداریم و او هم به آن‌ها گفته بود: «مرا



احمدی مقدم نفر دوم از راست در حال صحبت در مراسم بزرگداشت شهید ناصر کاظمی



المبین با همان شیوه عملیات خیز به خیز را انجام داد و ۳۰ کیلومتر دیگر را هم آزاد کرد تا اینکه بالاخره اوایل خردادماه ۱۳۶۱ به سردشت رسید و جاده باز شد. در همین ایام من را به عنوان فرمانده سردشت معرفی کرد.

چگونه از شهادت شهید کاظمی باخبر شدید؟

روز ششم شهریور سال ۱۳۶۱ من برای آزادسازی جاده پیرانشهر - سردست به سندرگ رفته بودم. وقتی به سردشت برگشتم یکی از دوستان گفت: از دیوان دره آمدی اتفاقی، حادثه‌ای چیزی ندیدی؟ گفتم: نه. او گفت ندیدی یک ماشین کمین خورده بود؟ گفتم چرا آن را دیدم، بعد او گفت: همان ماشین حمیدرضا جلالی بود - پسر عمه‌ام - که می‌آمده شما را سر بزند و ببیند، او در آن سه راهی کمین خورده و شهید شده است. در حال و هوای تأسف از فقدان او بودم که حدود یکی دو ساعت بعد زنگ زدند و خبر دادند ناصر کاظمی تیر خورده و در کما است. نگران شدم، با بیمارستان تماس گرفتم و حالش را پرسیم. گفتند شهید شده است، این حادثه برایم بسیار تلخ و ناگوار بود و غم سنگین آن روز اصلاً از ذهنم پاک نمی‌شود. بعداً خبر گرفتیم قضیه شهادت او این‌گونه بوده که شهید کاظمی یک نیروی مجروح را سوار بر ماشینش کرده و از راه بادین آباد به سمت پیرانشهر به یک ارتفاع مسلط که در راهش باغ، دره و صخره بوده او را در کمین انداخته بودند که تیری به سرش برخورد می‌کند. سپس به هر شکل ممکن او را به پیرانشهر می‌برند و از آنجا با بالگرد به ارومیه منتقل می‌کنند ولی شرایط برای نجات ایشان فراهم نمی‌شود و به شهادت می‌رسد. خداوند ایشان را رحمت کند و با انبیاء و اولیاء - علیهم السلام - محشور گرداند. ان‌شاءالله. ■

یکی از رفتارهای مهم شهید ناصر کاظمی روحیات تعاملی ایشان بود و این رفتارش موقعیت و جایگاه خیلی خوبی را در بین فرماندهان کردستان، غرب و شمال غرب به وجود آورده بود، به یک معنی جایگاه ایشان در بین سایرین کم‌نظیر بود

به داخل منازلشان بروند، او فرماندهی سپاه سردشت را با چنین شرایطی تحویل من داد و رفت دنبال برنامه‌های بعدی: طراحی انجام عملیات، آزادسازی جاده‌ها و...

درباره تأسیس و راهاندازی تیپ ویژه شهدا بگویید.
او وقتی از عملیات در منطقه جنوب نتیجه گرفت با جمعی از اعضای سپاه مانند شهید گنجی‌زاده، شهید محمود کاوه، شهید قمی و تعدادی دیگر ابتدا گردان ویژه شهدا را فقط برای عملیات آزادسازی تشکیل داد. او برای این کار امکانات و نیروهای رزمنده را از همه شهر جذب کرد و به کار گرفت، بچه‌های این گردان از همه جا بودند. قومیت خاصی هم نداشتند، یادم هست که بیشتر از بچه‌های مشهد بودند. شهید کاظمی آن‌ها را پس از جذب به پادگان آب خضر کرمانشاه برد و طی یک دوره آموزش‌های ویژه داد. بعد از پایان دوره با یک واحد از نیروهای مخصوص به فرماندهی شهید شهرام، طرح عملیات‌های جدیدی را به نام «خیز به خیز» را پایه‌ریزی کرد. نیروهای این گردان کارشان فقط این بود که یک موضع را می‌گرفتند، تثبیت می‌کردند و روی ارتفاعی که می‌خواستند آن نزدیکی پایگاه احداث کنند بولدوزر می‌آوردند و جاده می‌زدند. بعد ارتش می‌آمد آنجا مستقر می‌شد. در واقع مهم این بود که دشمن به آن نقطه برنگردد. گردان شهدا پس از چند عملیات موفقیت آمیزی که داشت تبدیل به تیپ ویژه شهدا شد و سپس به لشکر ارتقاء یافت.

عملیات «خیز به خیز» چه بود؟

معمولاً برای آزادسازی جاده‌ها و شهرها و روستاها، ارتش تجربه‌ای داشت به نام راهاندازی ستون، که مجموعه‌ای را سازمان می‌داد و مسیر طولانی را طی می‌کرد و اقدام به پاکسازی می‌کرد. این کار تا آن موقع چند بار انجام شده اما نتایج خوبی به دست نیامده بود. ناصر کاظمی اعتقاد داشت که با راه انداختن ستون نمی‌توان کاری را پیش برد، لذا روش جدیدی را به نام «خیز به خیز»، ابداع کرد و در پیش گرفت. روش این عملیات این بود که مثلاً ۵ کیلومتر را آزاد می‌کرد و به جلو می‌رفت، بعد پایگاه می‌زد، موقعیتش را تثبیت می‌کرد و وارد مرحله بعدی می‌شد. این روش سخت بود، چون آنجا همه‌اش کوه و جنگل و رودخانه بود و جنگیدن چندان آسان نبود. جنگ با نارنجک، تک‌تیرانداز، مین، کمین، نبرد تن به تن، آتش خمپاره و این‌ها جنگی جانانه را می‌طلبید و با این شیوه ایشان موفق شد حدود ۳۰ کیلومتر پیشروی کند تا روستای کانی‌سور، یعنی تا منتهی الیه منطقه بانه ولی به سردشت نرسید...

چرا؟

چون خورد به سرمای زمستان و عملیات تا بهار ۱۳۶۱ متوقف شد. البته بعد از عملیات فتح

کاظمی با مجاهدتهایی که انجام دادند موفق شدند نیروهای بومی و مردمی را به صحنه دفاع و امنیت بیاورند و این از کارهای بسیار بزرگ این دو شهید بزرگوار بود. نیروهای مردمی و بومی این مناطق، نقش انکارناپذیری در آزادسازی مناطق کردستان و غرب و شمال غرب کشور داشتند و این از اعتقادات راسخ و راهبردهای اساسی شهید ناصر کاظمی در عملیات‌ها بود.

شهید ناصر کاظمی فرمانده سپاه کردستان بود و حتماً شما که فرمانده سپاه سردشت شدید خاطره‌ای از روز معارفه‌تان دارید. به عبارتی ایشان فرماندهی سردشت را چگونه تحویل شما داد؟

اوایل تیرماه ۱۳۶۱، مصادف با ماه مبارک رمضان بود. وقتی که از سندرگ با شهید ناصر کاظمی درباره فرماندهی سردشت صحبت کردم، به من گفت: «هر کس به عنوان فرمانده سپاه و عملیات آنجا رفته و معرفی شده عمودی رفته و افقی برگشته است!»...

ایشان از برادران شهیدمان حاج اصغر اکبری، رنجبر و طیاره نام برد و گفت سردشت چنین جایی است. من هم گفتم: هر چه بادا باد، اتفاقاً اگر در مورد بنده هم این‌گونه بشود بد نیست. ما در وقت مقرر به همراه شهید ناصر کاظمی با یک ماشین استیشن به سمت سردشت حرکت کردیم، تمام آن صحنه‌هایی که با این بزرگوار همراه بودم و آنچه که در جاده و مسیر راه مشاهده کردم کاملاً در ذهن من زنده است. تا آن موقع به سردشت نرفته و فقط برای عملیات‌ها تا سقز رفته بودم، آن‌چه می‌دیدیم برایم خیلی عجیب بود. تقریباً ۱۳۰ کیلومتر در جاده‌های پرپیچ و خم خاکی رفتیم، خصوصاً از بانه به بعد جاده خیلی خلوت‌تر می‌شد. در هر چند کیلومتر ماشین‌ها، تریلی‌ها، نفربرهایی را می‌دیدیم که کمین خورده بودند و سوخته و لاشه‌های نیمه سوخته‌شان در حاشیه‌های مسیر به جا مانده بود. اوضاعی بود دیدنی. همه جاده هم خاکی بود، حدود ساعت ۳ بعد از ظهر به سردشت رسیدیم و دیدم مغازه‌ها بسته‌اند یا کره‌کره‌های مغازه‌ها نیمه باز است، خیابان‌های شهر خیلی خلوت بود و من تعجب کردم. از شهید کاظمی پرسیدم چرا وضعیت این‌جوری است، مغازه‌ها نه باز است، نه بسته؟ او گفت: این‌جا ساعت ۴ بعد از ظهر درگیری شروع می‌شود و مردم مترصد هستند تا به محض شروع درگیری‌ها به سرعت



احمدی مقدم نفر دوم از راست در حال صحبت در مراسم بزرگداشت شهید ناصر کاظمی



درآمد

«شهید کاظمی در مسیر مبارزه‌ای که حضرت امام -رضوان الله تعالی علیه- تعیین کرده بودند نقش خیلی خوبی داشت و همین حضور در سازماندهی تظاهرات و مراکز آموزشی با دانشگاهی در شهر و مجموعه‌های شهری، محله و فامیل نشان‌دهنده این است که ایشان پیش از این که وارد مرحله نظامی شود چنین کارهایی را انجام داده و این مقدمه حضور آقای کاظمی در سپاه پاسداران بود. ایشان برای تأمین امنیت به خوزستان و جزو اولین افرادی بود که به سیستان و بلوچستان رفت. این شهید بزرگوار فرد پیشتازی بود که جوهره، قابلیت و توانمندی داشت و در عمل توانست مرحله به مرحله سلوک را طی کند و آماده‌تر شود.» سردار سرلشکر پاسدار دکتر مصطفی ایزدی معاون امور راهبردی و اشراف فرماندهی کل قوا در ستاد کل نیروهای مسلح و از هم‌زمان شهید به زیبایی می‌کوشد سیمایی از آن بزرگوار را به تصویر بکشد.

سیمای شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سرلشکر پاسدار دکتر مصطفی ایزدی

عنصر محوری و تعیین کننده بود

سردار؛ شهید کاظمی را نخستین بار کی دیدید و کجا نام‌شان را شنیدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين، ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحة الله لخاصه اوليائه. برادر بسیار عزیز و هم‌رزم بزرگوار سردار پرافتخار اسلام شهید ناصر کاظمی از انسان‌های واقعا گمنامی هستند که در انقلاب اسلامی در مقاطع مختلف نقش بسیار ارزشمندی داشتند.

آشنایی بنده با ایشان از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان رخ داد. ما در آن دوره به عنوان پاسدار انقلاب اسلامی به منطقه رفته بودیم. پیش از آن چون بنده مهندسی مخابرات خوانده بودم شهید بزرگوار دکتر محمود قندی - وزیر پست، تلگراف و تلفن - حکم دادند و من به عنوان مسئول مخابرات استان کردستان مشغول خدمت شدم. ما برای این که بتوانیم آن‌جا کارمان را انجام دهیم به صورت مخفیانه رفته بودیم و حضورمان علنی نبود. زمانی که شهید بزرگوار محمد بروجردی خبردار شدند من پاسدار انقلاب اسلامی هستم پیگیری کردند که در سپاه پاسداران کردستان مشغول به خدمت شوم. هم‌زمان از سردار پرافتخار اسلام آقای ناصر کاظمی هم دعوت کردند که در آن‌جا مشغول شوند. همان لحظات اول که ما با همدیگر آشنا شدیم احساس قرابت و نزدیکی کردیم. شهید ناصر کاظمی فرماندار و فرمانده سپاه پاسداران پایه بودند. آن زمان شرایط خیلی مشکل بود. فرمانده منطقه غرب کشور در آن وضعیت شهید بروجردی بودند. گفتم که؛ ایشان وقتی فهمیدند بنده پاسدار هم هستم از من برای سپاه پاسداران کردستان دعوت کردند که به دلیل این که فکر می‌کردم مسئولیت سنگینی است و از عهده من بر نمی‌آید قبول نکردم، ولی بعداً با اصرار شهید بروجردی به عنوان مسئول دفتر سپاه پاسداران کردستان مشغول خدمت شدم.

فرمانده چه کسی بود؟

در آن شرایط کسی فرمانده نبود. در واقع قرار بود

بنده و آقای کاظمی با هم این کار را انجام دهیم. ما در این باره با هم صحبت کردیم و پیشنهاد دادیم شهید بروجردی خودشان فرمانده سپاه کردستان شوند. نظر شهید بروجردی این بود که آقای کاظمی قائم مقام و بنده هم رئیس ستاد سپاه پاسداران کردستان شویم.

وظیفه رئیس ستاد چه بود؟

رئیس ستاد نفر سومی است که امور اداری و پشتیبانی را انجام می‌دهد. خلاصه، شهید بروجردی پذیرفتند که خودشان فرمانده، شهید کاظمی قائم مقام و بنده رئیس ستاد شویم. پس از آن بود که شهید بروجردی به عنوان فرمانده سپاه پاسداران غرب کشور به مناطق جنگی و کرمانشاه رفتند و ما در عمل دیدیم که این گونه نمی‌شود کار را پیش برد. بنده و آقا ناصر، طی صحبتی به این نتیجه رسیدیم که ایشان فرمانده سپاه پاسداران کردستان، بنده قائم مقام آن‌جا و آقای سیدحسین فیض رئیس ستاد شویم. بدین ترتیب در سال ۱۳۶۰ یک سازماندهی جدید در سپاه پاسداران کردستان آغاز شد که محوریت آن با سردار عزیز ما آقای ناصر کاظمی بود. زمانی که ما به سپاه پاسداران کردستان رفتیم کارهایشان تحقیقا حالت متمرکز داشت و مجموعه ای بود که کارهای عملیاتی، بسیج مردمی، فرهنگی و مردم‌یاری همه را با هم انجام می‌داد، ولی با وجود برادرمان شهید کاظمی که در خدمت‌شان بودیم سازماندهی عوض شد و محوریت در سپاه‌های شهرستان افتاد تا در منطقه امنیت ایجاد کنند و در

شهید ناصر کاظمی از جنبه‌های مختلف انسانی خودساخته بود. ایشان به هیچ جریان یا مجموعه خاصی وابسته نبود؛ انسانی بود که احساس تکلیف و وظیفه کرد و با توجه به این روی صحنه آمد و به دنبال گرفتن مسئولیت نبود، بلکه این مسئولیت‌ها به آقای کاظمی واگذار شد

مناطق مهم به صورت متمرکز عملیات انجام دهند. یکی از عملیات‌های مهمی که طراحی و انجام شد عملیات آزادسازی جاده بانه به سردشت بود. پیش از آن دو بار عملیات شده بود، اما موفق نبود؛ هم ضدانقلاب خسارات زیادی به تسهیلات نظامی وارد کرده بود و هم این که شهیدایی را تقدیم کردیم و در دو مرحله فرماندهانی شهید شدند. در مرحله سوم، شهید بروجردی خودشان با شهید کاظمی به عنوان محور عملیاتی به منطقه آمدند و با سازماندهی نیروهای مردمی، در معیت ارتش و مجموعاً نیروهای مسلح منطقه با طراحی دقیق، دشمن را غافلگیر کردیم. عملیات بسیار موفقی انجام گرفت و جاده بانه به سردشت بازگشایی و سردشت در حالی که محاصره بود آزاد شد.

این حرکت خیلی مهم بود و ضدانقلاب را بسیار آسیب‌پذیر کرد. در ادامه این حرکت‌ها، هم‌زمان عملیات مریوان به کامیاران انجام شد. با سازماندهی رزمی‌ای که شده بود همه کادرهای سپاه پاسداران شهرستان‌ها فعال شدند و تحرک پیدا کردند. این منطقه هم با قدرت و به خوبی پاکسازی شد و پس از آن سراغ برنامه‌ریزی برای آزادسازی شهر بوکان از دست ضدانقلاب رفتیم. در یک محور از منطقه آذربایجان غربی، شهید صیاد شیرازی و برادران سپاه پاسداران بودند و در یک محور از جنوب هم سپاه پاسداران کردستان و نیروهایی که توانسته بودند جاده بانه به سردشت را آزاد کنند، از جمله یگان ویژه شهدا که بعداً به تیپ و لشکر ویژه شهدا بدل شد قرار داشتند. برادران عزیز ما شهید گنجی‌زاده، شهید قمی و شهید کاوه در این عملیات حضور داشتند و حرکت بسیار خوبی انجام شد؛ هم منطقه بوکان و هم منطقه پیش از بوکان آزاد شدند. در واقع یک ارتباطی که باید مابین شمال و جنوب منطقه می‌داشتیم با کار بسیار ارزشمند شهید بروجردی، شهید کاظمی و دیگر رزمندگان اسلام برقرار شد. دو استان آذربایجان غربی

خریده بودند که با دشمن متخاصم علیه کشورشان هم‌دست شده بودند.

بله، این گونه بود و الان هم در همان فضا هستند. عملیات مهم تاریخی مبارزاتی ما در غرب و شمال غرب جاده بانه به سردشت است که شهید کاظمی در آن محور بودند. عملیات مهم و کلیدی بعدی پیرانشهر به سردشت بود. شاید بتوان گفت مهم‌ترین عملیاتی که در منطقه شمال غرب استان داشتیم همین عملیات است که مرکزیت حزب دموکرات و کانون ارتباط جاسوسان در آن منطقه بود و طراح و محور عملیات البته با هدایت عالی شهید بروجردی، همچنین سردار پرافتخار اسلام شهید ناصر کاظمی بود.

ایشان انسان بسیار شجاع، مطیع و مدبری بود. یادم است آقای کاظمی در طراحی‌ها بسیار دقیق بود و اگر می‌خواست نظر بدهد حتی اگر منطقه ناامن بود، مشکلات داشت، ممکن بود کمین بخوریم یا تیر دشمن به نیروهای ما اصابت کند، همه را به جان می‌خریدند و شناسایی دقیقی انجام می‌دادند. این شناسایی دقیق کاظمی و نیروهایش رمز موفقیت کار بود که طرح‌های بسیار پخته و حساب شده‌ای داشت. هم عملیات پیرانشهر - سردشت و هم بانه - سردشت با نهایت غافلگیری و طراحی عالی انجام شد. به هر حال این عملیات هم با موفقیت پیش رفت و به مرحله‌ای رسید که ضدانقلاب خیلی مقاومت کرد. یک همان عملیات در خطوط مقدم نبرد به سمت پیرانشهر می‌خواست هماهنگی‌های لازم برای ادامه پشتیبانی آتش و امکانات بالگردی را انجام دهد که در کمینی که ضدانقلاب گذاشته بود تیری به این شهید نورانی اصابت کرد و همان طور که خودش خواسته و پیش از شهادتش پیش‌بینی کرده بود تیر بر پیشانی‌شان اصابت کرد و به ملکوت اعلی پیوست. در نهایت شهید کاوه و شهید علی قمی رسماً نگذاشتند این عملیات از دور



آن زمان پس از این‌که شهید کاظمی فرمانده سپاه پاسداران کردستان شدند و عملیات‌های بانه به سردشت، بوکان، سد بوکان و دیگر عملیات‌ها برای توسعه منطقه انجام گرفت کلاً سه مرحله داشتیم؛ اول، محورهای اصلی، دوم، محورهای فرعی و مناطق بینابینی و سوم، مرز که کلاً ضدانقلاب به سمت مرز رانده و از منطقه خارج شد. بعداً شهید کاظمی با شهید بروجردی صحبت کردند و ایشان هم قبول کرد فرمانده تیپ ویژه شهدا و بعد هم لشکر ویژه شهدا باشد. قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) یک یگان اصلی داشت که ضدانقلاب وقتی نام آن را می‌شنید پشتش می‌لرزید؛ تیپ ویژه شهدا. پس از این‌که کارهای‌شان در کردستان انجام گرفت و شرایط خاصی ایجاد شد آقای کاظمی به شهید بروجردی پیشنهاد کرد که فرمانده تیپ ویژه شهدا شود.

اولین عملیاتی که این تیپ با فرماندهی شهید کاظمی انجام داد، عملیات بسیار مهم و تعیین‌کننده پیرانشهر به سردشت بود که جاده‌ای پوشیده از جنگل و پرپیچ و خم داشت. این منطقه مرکزیت حزب دموکرات در میرآباد بود که مقابله با جمهوری اسلامی از آن مرکزیت اداره می‌شد و ضدانقلاب با کمک نیروهای خارجی به شدت مقاومت می‌کردند تا این جاده باز نشود. نیروهای خارجی، عراقی‌هایی بودند که به کمک حزب دموکرات آمده بودند. به دلیل این‌که از همان ابتدا ضدانقلاب با انقلاب اسلامی تقابل داشت، رژیم بعثی هم به آن‌ها مهمات و امکانات می‌داد. در واقع آن‌ها این ننگ را به جان

و کردستان که ضدانقلاب با نیروهایش بین آن‌ها حائل شده بود به هم وصل شدند که همین، مقدمه‌ای بر تشکیل قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) به فرماندهی شهید بروجردی شد.

قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) یا همان مقر فرماندهی سپاه پاسداران شمال غرب کشور نقش خیلی مهمی در دفاع مقدس و مقابله با ضدانقلاب داشت.

بله، همین طور است. پس از انجام عملیات‌های موفق که انجام شد همانند عملیات بانه به سردشت، آزادسازی بوکان، آزادسازی سد بوکان و آزادسازی جاده مریوان به کامیاران اتفاقات خوبی افتاد و تسلط خوبی ایجاد شد. با به دست آمدن این نتایج مشخص شد اگر بنا باشد ما موفق باشیم و بتوانیم کاملاً ضدانقلاب را مهار کنیم نیاز است به اینکه یک فرماندهی متمرکز در کل منطقه - استان‌های آذربایجان غربی و کردستان و حتی منطقه اورامانات در استان کرمانشاه - تشکیل شود.

ایلام هم جزو آن‌ها بود؟

نه، در ایلام مشکلات ضدانقلاب را نداشتیم. در نقشه که ملاحظه بفرمایید، شمال غرب کشور منطقه کردستان و آذربایجان غربی هستند و کرمانشاه بالا و دریاچه ارومیه پایین است. این منطقه مبنای تأسیس یک قرارگاه قوی و قدرتمند به نام حمزه سیدالشهدا(ع) شد. این قرارگاه محور اصلی عملیاتی منطقه شد و از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شهید بروجردی به عنوان محور، آن را اداره می‌کرد.

مسئولیت شهید کاظمی چه بود؟

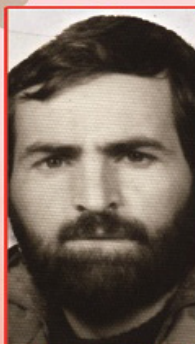
ایشان به دلیل این‌که انسان متعهدی بود با کمال تعهد، مسئولیت‌های واگذار شده را پذیرفت و بسیار هم موفق بود. این بزرگوار مثل یک معلم و از یک خانواده متوسط بود که در جامعه تلاش کرد و تلاش ایشان هم بر مبنای نگاه ارزشی بود که توانست خیلی کارساز و مؤثر باشد



شهید ناصر کاظمی
فرمانده سپاه ناحیه کردستان



شهید محمد بروجردی
فرمانده قرارگاه حمزه سیدالشهدا



شهید حاج حسین روح الامین
فرمانده عملیات کردستان



شهید اکبر آقابابایی



شهید محمدرضا افیونی



شهید محسن ذهاب



خارج شود.

یادم است زمستان و سرما و همه جا گل و لای بود، ولی قدرت ایمان تمام مشکلات را از پیش رو برداشت. رزمندگان اسلام در عملیاتشان در جایی که ضدانقلاب در ارتفاعات مسلط و در واقع پیشروی غیرممکن بود، با ایجاد تونل آتش به نوک قله عزیمت کردند و الحمدلله عملیات با موفقیت بالایی به نتیجه رسید که حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - پیام ویژه‌ای درباره رزمندگان قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) صادر کردند. شهید بزرگوار ناصر کاظمی عنصر محوری و تعیین کننده بود که این عملیات را جلو برد و کمر ضدانقلاب را شکست.

این عملیات در چه تاریخی انجام شد؟

فکر کنم در سال ۱۳۶۱ بود.

یک عکس هم از همان سالها موجود است که چند تن از عزیزان پاسدار و فرمانده در آن هستند. شهید کاظمی هم کنار حضرت امام(ره) ایستاده و در بین همه افراد درشت تر افتاده است. شما به قدرت ایمان در جبهه اشاره کردید که حتی رزمندگان ساده و بسیجی و پیرمردهایی هم که سقا بودند این ایمان را داشتند، اما چنین جوانی که تخصص نظامی هم نداشت و در آن دو سال در دفاع مقدس فرصت خدمت نصیبش شد چگونه به این میزان از توان و فرماندهی در شناخت و طراحی و اجرای عملیات دست پیدا کرد؟

شهید بروجردی، شهید کاوه، شهید ناصر کاظمی، شهید احمد کاظمی، شهید همت و شهید اصغر اکبری در مسیر انقلاب آموزش عملی مرحله به مرحله دیدند. شهید کاظمی پیش از انقلاب دانشجوی و مبارز بود که حتی دستگیر و زندانی هم شد. این شهید بزرگوار در مسیر مبارزه‌ای که حضرت امام - رضوان الله تعالی علیه - تعیین کرده بودند نقش خیلی خوبی داشت و همین حضور در سازماندهی تظاهرات و مراکز آموزشی یا دانشگاهی در شهر و مجموعه‌های شهری، محله و فامیل نشان دهنده این است که ایشان پیش از این که وارد مرحله نظامی شود چنین کارهایی را انجام داده و این مقدمه حضور آقای کاظمی در سپاه پاسداران بود. ایشان برای تأمین امنیت به خوزستان و جزو اولین افرادی بود که به سیستان و بلوچستان رفت. این شهید بزرگوار فرد پیشتازی بود که جوهره، قابلیت و توانمندی داشت و در عمل توانست مرحله به مرحله سلوک را طی کند و آماده تر شود. بنابراین قابلیت و توانمندی خوبی در ایشان ایجاد شد که به منطقه پاره برود. شهید کاظمی در منطقه پاره ابتدا فرماندار بود و سپس فرمانده سپاه پاسداران آنجا با حفظ سمت شد

به نظر من آقای کاظمی با توجه به شرایطی که در آن زمان قرار داشت توانست تأثیرات عظیمی به صورت خودجوش و متکی به خود داشته باشد. او به عنوان فرماندار منطقه پاره و مجموعه سپاه، مبارزه با ارتش بعثی و حضور در صحنه در شرایطی که مجروح بود از خودش صلابت به خرج داد

داشت و با آنها ورزش می کرد. آقا ناصر ارتباطات اجتماعی و تأثیر مدیریتی خوب و از نظر اخلاقی جاذبه و روابط عمومی خوبی داشت. ایشان در مجموع با نیت خالص تلاش کرد و اثربخش بود. اگر چنین فردی را به جامعه و طبقه جوان خوب معرفی کنیم واقعا می توانیم به عنوان یک الگو مطرح کنیم تا از ایشان الهام بگیرند و تضمینی برای نسل عزیز سومی انقلاب اسلامی و افرادی که بناست مسیر این شهید عزیز را ادامه دهند باشد.

همه شهدا عزیزند و یاد و خاطرات و خدمات پرارزششان روی چشم ما جا دارد. همه شان خدمت و جانفشانی کردند، ولی شهید ناصر کاظمی جزو شهدایی است که به صورت توأمان، هم پرجاذبه، هم ورزشکار و بانشاط و هم طراح و تحصیل کرده بود...

بله، همین طور است. یادم است عملیاتی به نام محمد رسول الله(ص) در ارتفاعات تته انجام شد. ما با شهید کاظمی به میوان رفتیم تا در جلسات راجع به این عملیات شرکت کنیم. عراقی ها روی مسیر این ارتفاعات مسلط بودند. من، ایشان و برادر ارتشی شهید سرگرد نقدی، پیاده از منطقه میوان به سمت منطقه پاره رفتیم. در مسیر ما شهر کوچکی به نام نودشه بود. شهید کاظمی طوری این شهر را مدیریت کرد که خود مردم آنجا را آزاد کردند. ما ساعت یک پس از نیمه شب خسته به نودشه رسیدیم. وقتی جوان های آنجا فهمیدند آقای کاظمی آمده در مکانی جمع شدند و ایشان مثل شمعی در میان آنها بود. جوان های آن منطقه به اخلاق، برخورد و رفتارهای ایشان علاقه مند بودند. این شهید بزرگوار به نیروهای بومی اعتقاد زیادی داشت و اهل تعامل بود و به قول معروف با افراد زود می جوشید. همه دوست داشتند با ایشان ارتباط داشته باشند. این عزیز، الگوی جالبی برای معرفی به نسل جوان امروز است. ■

و فرماندهی موفق بود. ارتباط با مردم، مردم داری و اعتقادی که به مردم داشت شرایط خوبی ایجاد کرد تا ایشان بتواند در آنجا موفق شود. همچنین سکویی شد که به سپاه پاسداران کردستان بیاید و همین خط مشی را در حد وسیع تر در استان دنبال کند. در نهایت آقای کاظمی به قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) رفت و در عملیات پیرانشهر - سردشت با فرماندهی مدبرانه و بسیار بدیع و نوآورانه توانست پشت ضدانقلاب را در منطقه بشکند و این عملیات با موفقیت انجام شد.

شهید ناصر کاظمی امروز چگونه الگویی می تواند برای ما باشد؟

اتفاقا ما در جامعه امروزی و نسل سومی که با آن مواجه هستیم احتیاج به ارائه الگو داریم و الگوهای ما می توانند انسان ساز باشد. شهید ناصر کاظمی از جنبه های مختلف انسانی خودساخته بود. ایشان به هیچ جریان یا مجموعه خاصی وابسته نبود؛ انسانی بود که احساس تکلیف و وظیفه کرد و با توجه به این روی صحنه آمد و به دنبال گرفتن مسئولیت نبود، بلکه این مسئولیت ها به آقای کاظمی واگذار شد. ایشان به دلیل این که انسان متعهدی بود با کمال تعهد، مسئولیت واگذار شده را پذیرفت و بسیار هم موفق بود.

این بزرگوار مثل یک معلم و از یک خانواده متوسط بود که در جامعه تلاش کرد و تلاش ایشان هم بر مبنای نگاه ارزشی بود که توانست خیلی کارساز و مؤثر باشد. به نظر من این انسان با توجه به شرایطی که در آن زمان قرار داشت توانست تأثیرات عظیمی به صورت خودجوش و متکی به خود داشته باشد. آقای کاظمی به عنوان فرماندار منطقه پاره و مجموعه قبلی سپاه پاسداران، مبارزه با ارتش بعثی و حضور در صحنه در شرایطی که مجروح بود از خودش صلابت به خرج داد.

این شهید بزرگوار فوتبالیست و والیبالیست خوبی بود. زمانی که با ایشان در سپاه پاسداران کردستان بودیم با زندانی های دموکرات و کومله نشست و برخاست

درآمد

«آقا ناصر گفته بود دور روستایی‌ها را خط بکشید و حد مشخصی را بین آن‌ها و آتش قرار دهید. بر فرض هم اگر دیده‌بان درخواست آتش کرد و هدف، وسط روستا بود شما نزنید. آن نگاه فرهنگی و اجتماعی شهید در جنگ هم حاکم بود و این نوع نگاه، ایشان را نسبت به بقیه متفاوت می‌کرد. نظامی‌گری کار سختی نیست، هر کسی می‌تواند نظامی شود؛ زدن و کشتن کار سختی نیست، این که عملیات انجام دهید، منطقه را آزاد کنید، ولی به مردم آسیب نزنید سخت است. این که دل‌تان برای مردم بتپد مشکل است. جدا کردن دشمن و مردم از هم سخت و پذیرش خطر است. چرا نظامی از دور می‌ایستد و آتش می‌ریزد؟ چون تلفات ندهد. آقای کاظمی از خودش مایه گذاشت و شهید شد.» سردار دکتر غلام‌رضا جلالی، فرمانده سازمان پدافند غیرعامل کشور در این مصاحبه، ناگفته‌هایی از زندگی و مجاهدات شهید را بیان می‌کند.



ویژگی عمده‌اش شجاعت بود

ناگفته‌هایی از زندگی و مجاهدات شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر غلام‌رضا جلالی، فرمانده سازمان پدافند غیرعامل کشور

سازمان مجاهدین خلق شدند. ایشان به این قائل نبود که هر چیزی دولت می‌گوید و تعریف می‌کند همان درست است، و متفاوت‌تر فکر می‌کرد. به دلیل همین نوع ابراز نظرهایش در جمع هم متفاوت به نظر می‌رسید. ما به شوخی به ایشان می‌گفتیم ناصر؛ فقط همین ریش پرفسوری را کم داشتی که رئیس این‌جا شوی!

آقای کاظمی چند وقت این ریش پرفسوری را داشت؟

چندان یادم نیست، ما فقط در جلسه‌ها همدیگر را می‌دیدیم که بعد هم ایشان به پاوه رفت و ما هم به جوانرود رفتیم.

شما در جوانرود چه مسئولیتی بر عهده گرفتید؟

ابتدا فرمانده عملیات و پس از آن هم فرمانده سپاه پاسداران شدم. شهید بروجردی بر اساس نیازمندی‌هایی که وجود داشت توانایی‌های افراد را تقسیم‌بندی می‌کرد. مثلاً یکی از دوستان و همسایه دیوار به دیوار ما آقای محمدی‌نیا را به عنوان بخشدار جوانرود و شهید ناصر کاظمی را فرماندار گذاشتند. آن موقع در شهرهای کردنشین جوئی حاکم بود حول شخصی به نام مفتی‌زاده که اطرافیانش سنی‌های مسلح مخالف شیعه بودند، ولی درگیر نمی‌شدند و نظرشان این بود که نباید شیعه‌ها بیایند، بلکه می‌گفتند باید

تیم‌ها تقسیم کار و مسئولیت کند. پس از خرمشهر، ما برای دومین بار آقا ناصر را آن‌جا دیدیم. شهید بروجردی در آن جلسه توجیهی، از وضع منطقه گفت و این‌که چه مشکلاتی هست و چه باید کرد. همین طور که ایشان در جمع صحبت می‌کرد، فرمانداری پاوه را به آقای کاظمی سپرد. آن موقع آقا ناصر ریش پرفسوری گذاشته بود تا ضدانقلاب متوجه پاسدار بودن ایشان نشود.

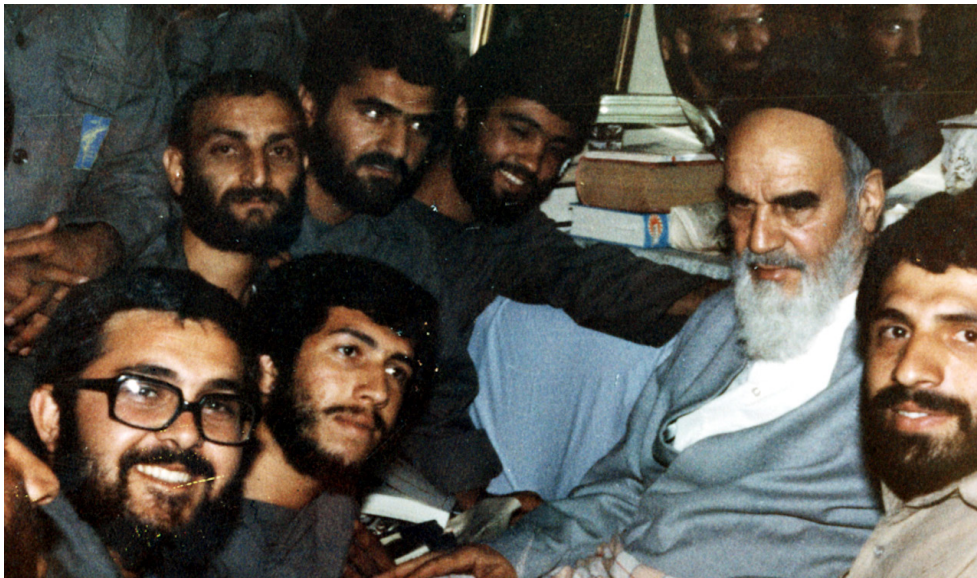
این کار در حقیقت برای این بود که شناسایی نشود و بتواند برنامه‌هایش را پیاده کند.

بله، همین طور است. ما همیشه با این شهید بزرگوار کل‌کل می‌کردیم و می‌گفتیم آقا ناصر «جنبشی» است. منظورمان از جنبش، گروهکی از منافقین بود. مجاهدین ابتدا جنبش ملی مجاهدین بودند و بعد

شهید بروجردی سازماندهی مردم در قالب پیشمرگان را خودش انجام داد، منتها شهید کاظمی آن را تجربه و بیان کرد. یکی از دلایل فرماندار شدن این شهید بزرگوار همین بود که مشکلات مردم را حل کند. دید اجتماعی و فرهنگی طبیعتاً با دید نظامی فرق می‌کند

اولین بار به چه مناسبتی شهید ناصر کاظمی را دیدید و با ایشان آشنا شدید؟

مقطعی را که می‌خواهم بدان اشاره کنم، زمانی است که آقای احمدی مقدم - فرمانده قبلی نیروی انتظامی - جزو گردان یک و ما جزو گردان دو در سپاه پاسداران اولیه بودیم. در ابتدای انقلاب که ماجرای خلق عرب پیش آمد، ما طی مأموریتی به خرمشهر و آبادان رفتیم. پس از اتمام مأموریت به تهران بازگشتیم و گردان شهید کاظمی، آقای احمدی مقدم و آقای علی فضلی به آن‌جا رفتند و ما به جنگل‌های شمال فومن و صومعه سرا نقل مکان کردیم. در واقع جای ما با همدیگر عوض شد. در بازگشت در فضای پادگان ولی عصر (عج) آسایشگاه‌های ما کنار هم بود، اما چون گردان‌هایمان جدا بود با همدیگر در ارتباط نبودیم. تا این‌که تقریباً در مردادماه سال ۱۳۵۸ ماجرای پاوه پیش آمد و به ما اطلاع دادند که باید به آن‌جا برویم. ما زندان اوین را که در اختیارمان بود به واحد دیگری تحویل دادیم، به پادگان ولی عصر (عج) آمدیم و از آن‌جا با هواپیما به کرمانشاه و پس از آن به پاوه رفتیم، اما آقا ناصر را آن‌جا ندیدیم. در واقع آن‌ها چهار پنج ماه پس از ما آمدند. آن زمان شهید بروجردی در ستاد منطقه غرب کشور در کرمانشاه مسئولیتی را بر عهده گرفته بود. ایشان در آن‌جا جلسه‌ای گذاشت تا برای



سني‌ها خودشان حاکم باشند که خودشان به این تلقی و نگاه «شورای شمس» می‌گفتند. این‌ها اگر می‌فهمیدند شما پاسدار هستی و فرماندار شده‌ای علیه‌ات فضایی درست می‌کردند تا نتوانی کار کنی. عده‌ای هم چپی بودند که کلاً چپ‌ها هم دو قسمت بودند؛ یک قسمت مبارزان بودند شامل کومه، دموکرات، چریک فدایی و رزگاری که اسلحه به دست داشتند و می‌جنگیدند و عده‌ای دیگر هم چپی‌های ساکن منطقه بودند که در مدرسه و اداره و بازار، کار و زندگی‌شان را انجام می‌دادند. در واقع این دو گروه، دارای وجه تفارق و تفاوتی بین محارب و غیرمحارب بودند. توصیه شهید بروجردی این بود که آقای کاظمی فرماندار باشد و کاری هم به سپاه پاسداران نداشته باشد. ایشان شهید رضا مطلق را نیز به عنوان فرمانده سپاه پاسداران منصوب کردند.

روزی ما به پناه رفتم تا سری به آقا ناصر بزنیم. در فرمانداری ایشان را دیدیم که آستین‌هایش را بالا زده بود و با همان ریش پرفسوری به عناصر آنجا غر و لند می‌کرد. کارمندان فرمانداری توقع داشتند روابط بوروکراتیک اداری بر آنجا حاکم باشد و استعلام کنند و نامه بنویسند و خلاصه همه چیز با دیسپلین همراه باشد، اما آقای کاظمی یک فرد عملیاتی آستین بالا زده

از وقتی شهید ناصر کاظمی فرمانده سپاه پاسداران منطقه کردستان شد، از آنجا که این بزرگوار تجربیات خوبی را در پناه به دست آورده بود، این تجربیات کمک کرد علمیات‌های کردستان طرح‌ریزی منظمی داشته باشد...

هم که نایستاد بزنیم. شهید کاظمی طرفدار مورد دوم بود که ما باید مردم و ضدانقلاب را جدا کنیم. می‌گفت مردم طرفدار ما هستند و ضدانقلاب مخالف ماست. به همین علت هم بود که پیشاپیش فرماندار شد. اگر ایشان فرمانده سپاه پاسداران - یعنی فقط یک نظامی - بود شاید چنین نگاهی را پیدا نمی‌کرد.

ایشان که توأمان مقام لشکری و کشوری داشت...
نه، اتفاقاً آن موقع مقام لشکری نداشت و تنها کشوری بود، ولی مشکلات مردم را حل می‌کرد. به فرض اگر فرمانده سپاه پاسداران بودیم و کمین و انفجار دشمن را می‌دیدیم، به مقولات روزمره مردم کاری نداشتیم و موضوع ما بیشتر حل مسأله امنیت بود. اما موضوع حل مسأله مردم هم بود و در این رابطه به آقا ناصر مراجعه می‌کردند که خود به خود زمینه قبلی داشت و دید اجتماعی پیدا می‌کرد. اولین بار این حرف را در منطقه شنیدیم و نوشته‌هایش پخش شد، در وصیت‌نامه ایشان هم موجود است که ما باید در مبارزه کردستان صف ضدانقلاب را از صف مردم جدا و با ضدانقلاب «اشدء علی الکفار» و با مردم «رحماء بینهم» برخورد کنیم. شهید کاظمی می‌گفت تلفات را بپذیریم، ولی مردم را نکشیم. این، در واقع هسته اصولی دکترین توسعه و پدافند داخلی کشور در مقابله با ناامنی و نگاه امنیتی و توسعه بود. البته این اعتقاد در ذهن شهید بروجردی هم بود، ولی به شفافیت آقا ناصر بیان نمی‌شد و در واقع این حرف را ایشان ارائه کرد.

این‌تر را ایشان به شهید بروجردی قبولانده بود؟
بله، تر را ارائه کرد، پذیرفتند و گفتند درست می‌گوید، همین طور است. آقا ناصر در عمل نشان داد و با مردم صحبت کرد. شهید بروجردی سازماندهی مردم در قالب پیشمرگان را خودش انجام داد، منتها شهید کاظمی آن را تجربه و بیان کرد. یکی از دلایل فرماندار شدن این شهید بزرگوار همین بود که مشکلات مردم را حل کند. دید اجتماعی و فرهنگی طبیعتاً با دید نظامی فرق می‌کند. صرف امنیتی بودن کمی متفاوت است، مثلاً یک نگاه ارتشی داشتیم که حتی طلبه‌های ما هم این طور بودند که می‌گفتند اشکالی ندارد کسی را که جلوی حکومت ایستاده بکشید و به کسانی که می‌ایستادند حکم باغی بر نظام را می‌دادند، اما آقا ناصر

حرفش بود، لایه‌های باطنی فکر و عملش قابل اعتماد بود. شهید بروجردی در کرمانشاه فرماندهان را برای جلسات دعوت می‌کرد که ایشان هم در آن شرکت می‌کرد و راجع به مسائل کردستان صحبت می‌شد، ولی هر کسی از یک زاویه به آن نگاه و برداشت می‌کرد؛ عده‌ای می‌گفتند همه کسانی که با ما نیستند مزدور عراق و حقوق گرفته ضدانقلاب و با ما مخالف و مهدورالدم هستند. در واقع یک نگاه افراطی بر منطقه حاکم بود.

خوشبختانه امثال شهید بروجردی اجازه بروز چنین طرز فکری را نمی‌دادند.

خب، شهید بروجردی با این طرفی‌ها برخورد کرد. البته اگر هم حادثه‌ای پیش می‌آمد و تعدادی از نیروها شهید می‌شدند ایشان ناراحت می‌شد و می‌گفت باید با این نامردها مبارزه کرد. آن زمان با چنین طرز تفکری برخورد می‌کرد و توضیح می‌داد که این طوری نیست. چیزهایی که ما برای نخستین بار از آقا ناصر شنیدیم خیلی جالب بود. در افواه عموم فرماندهان این بود که ما دولت حاکم هستیم و با کسی که شورش کرده باید با قدرت قاهره برخورد کنیم. قدرت قاهره سه گزینه داشت؛ ابتدا صغیر و کبیر همگی را از دم بزنیم، دوم این‌که جدا کنیم و فقط دشمن را بزنیم و سوم بجنگیم و هر کسی را که جلوی ما ایستاد بزنیم و هر کسی را



مطلقاً - با اصابت خمپاره به شهادت رسید و برای آن‌جا به دنبال فرمانده بودند که در نهایت آقای ناصر کاظمی را برای این سمت انتخاب کردند. پس از این که ایشان را به عنوان انسانی که محبوب القلوب بود پذیرفتند، آقا ناصر فرمانده سپاه پاسداران شد و اقتدار بیشتری پیدا کرد. ایشان به شهید صیاد شیرازی - فرمانده نیروی زمینی ارتش - گفته بود شما اگر یک گردان پیاده به ما بدهید مسأله این‌جا را حل می‌کنم. شهید صیاد گفت دیدم یک فرد با وجود و با انگیزه مقابلم ایستاده و یک گردان می‌خواهد تا مسأله منطقه را حل کند، بنابراین یک گردان به ایشان دادیم.

آقای کاظمی قرارگاهی در پاوه زد که ارتش هم تحت امرش بود و از همان‌جا شروع به پاک‌سازی کرد و به سمت نوسود رفت. هر کسی در کردستان کار کرده باشد می‌داند به لحاظ کوهستانی سخت‌ترین جای کردستان مسیر پاوه تا نوسود است که دره‌هایی عمیق و پیچ در پیچ دارد. ارتفاعات آن‌جا ۳۲۰۰ متر و از هر نظر جای خاصی است. ایشان می‌خواست به دلیل پیچیدگی کوه، وجب به وجب عمل کند تا به مرز برسد و ضدانقلاب را بیرون کند، که می‌دانیم مسأله سخت و پیچیده‌ای بود. آن موقع شهید همت مسئول روابط عمومی سپاه پاسداران پاوه بود. یک روز آقا ناصر با من تماس گرفت و درخواست نیروی کمکی کرد. ایشان جایی در نینسانه عمل کرده و گرفتار شده بود. بنده با یک گردان از پیشمرگان گرد یکسره به

نگاه شهید بروجردی بیشتر فرهنگی و اجتماعی بود، البته کار عملیاتی هم می‌کرد، منتها این گونه نبود که مدام بتواند ذهن مهندسی شده‌ای کنار کارها بگذارد، اما بالعکس آقای کاظمی تلاش می‌کرد که چارچوب‌بندی، مرحله‌بندی و طرح‌ریزی کند و هر چیزی را در جای خود بگذارد و انجام دهد

آن‌جا رفتیم و غروب به منطقه رسیدیم. وقتی سراغ ایشان را گرفتیم، گفتند تعدادی از نیروها شهید شده‌اند و خود آقا ناصر هم به بالای ارتفاع رفته است. ما در آن‌جا شهید همت را با شلوار کردی دیدیم، البته آن موقع ایشان را نمی‌شناختیم، اما با آقا ناصر از قدیم رفیق بودیم. در تمام آن مدتی که سراغ شهید کاظمی را گرفتیم شهید همت گفت فعلاً منتظر باشید، خودش می‌آید. ما نیروها را پراکنده کردیم تا آسیب نبینند و آن‌جا منتظر ماندیم. آقا ناصر دو سه ساعت بعد، پیاده از کوه پایین آمد و گفت که مسأله کمک متفی شده است. یعنی چون دشمن حمله کرده و تلفات گرفته بود، بچه‌های ما نتوانسته بودند کاری کنند و به عقب برگشتند. گفتیم اگر بخواهید عملیات را ادامه دهید ما آماده‌ایم که شناسایی کنیم و جلو برویم. ایشان گفت باید تمام راه‌حلهایی را که داریم جمع‌بندی کنیم. ما هم یک روز آن‌جا بودیم و دوباره به جوار خود برگشتیم. خاطره دیگری از ایشان دارم. یک روز ما به تهران آمده بودیم که شهید بروجردی با بنده تماس گرفت و گفت آقای کاظمی در جاده کمین خورده، مجروح شده و حالش بد است، شما به جای ایشان فرماندهی

شبیبه خودشان هستند. به این ترتیب و با تلاش‌های شهیدان بروجردی و کاظمی دیوار بین مردم و سپاه پاسداران و باورهای باطلی که ضدانقلاب تبلیغش را می‌کرد فروریخت. بنده آن موقع فرمانده سپاه پاسداران جوانرود بودم. ما بین چند شهر جوانرود، روانسر، کامیاران و تازآباد مسابقات فوتبال برگزار کردیم و گفتیم همه شرکت کنند. سپاه پاسداران جوانرود هم یک تیم تشکیل داد. آن موقع بنده ۲۲ ساله و آن‌ها ۱۸ - ۱۷ ساله بودند. در بازی اگر خطا می‌کردیم و داور نمی‌دید ما می‌ایستادیم و خطای مان را به طرف مقابل می‌گفتیم. در واقع بیشتر می‌خواستیم اخلاقی عمل کنیم تا این‌که مثلاً بُرد و باخت برای ما مهم باشد. ما در فینال با تیم روانسر روبرو شدیم و آن‌ها را بردیم. وقتی که خواستند جام را بدهند داور آن را به تیم دوم که جوان‌های روانسری بودند داد. این جام برای ما ارزشی نداشت، ولی آن‌ها جام را گرفتند و با این‌که باخته بودند دو ساعت دور میدان دویدند. همین موضوع باعث شد که بین مردم و ما تعامل برقرار شود. این هم همان دیدگاه آقا ناصر بود که در واقع مسائل بین مردم را با نگاه فرهنگی و اجتماعی حل می‌کرد و ما را به عنوان منجی جا انداخت، نه کسانی که با آن‌ها می‌جنگند یا خدای ناکرده دشمن‌شان هستند. ما با همین دیدگاه فردی شهید کاظمی و شهید بروجردی در پاوه، جوانرود و روانسر عمل کردیم و شهرها از ضدانقلاب پاک‌سازی و مردم، سربازان ما شدند. در سپاه پاسداران جوانرود نزدیک به سه هزار پیشمرگ مسلمان داشتیم، یعنی سه هزار نفر مردم کردی که مسلح و سازمان یافته بودند. از آن‌جا تا مرز، ۹۰ کیلومتر فاصله بود که همه را پایگاه تازه زدیم و تمام منطقه را با همان‌ها اداره کردیم. ما فقط چهل پنجاه نفر نیرو از جاهای دیگر جذب کردیم. همین که تسلط دشمن را از منطقه برداشتیم همه گفتند ما هم با شما هستیم.

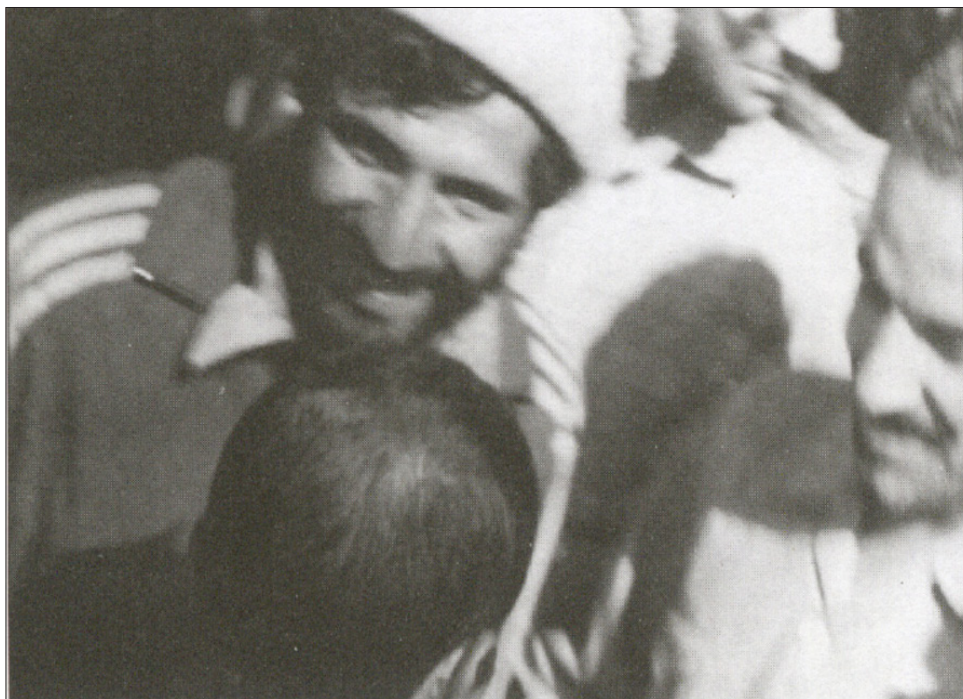
یادم است فرمانده سپاه پاسداران پاوه - آقای غلامرضا

قبول نکرد و گفت این‌ها باغی نیستند و مردم خودمان هستند.

می‌گفت این مردم فقط احساس امنیت نمی‌کنند و چون ضدانقلاب بالای سرشان است مسلح‌شان کرده است. شما اگر امنیت برقرار کنید می‌بینید که مردم با ما هستند. شهید بروجردی هم می‌گفت اگر امنیت را برقرار کردید باید شمشیر دشمن را از سر مردم بردارید که احساس امنیت کنند و فشار روی‌شان نباشد. این تز ثانویه دو شهید عزیز بود که همه‌جا مطرح می‌کردند. شهید بروجردی می‌گفت مردم ذاتاً مسلمانند؛ سنی و شیعه هم فرقی نمی‌کند. مسلمان، طرفدار اسلام است و دین ما حکومت جمهوری اسلامی است. پس ما باید در حکومت جمهوری اسلامی، اسلام را توسعه دهیم و مردم فطرتاً و ذاتاً با ما هستند. ممکن است در جایی دشمن بر این‌ها حاکم شود و زور و فشار بیاورد و اغوای‌شان کند که علیه هم کار کنند، ولی اگر به آن‌ها همه چیز را ثابت کنید، زود برمی‌گردند. آقا ناصر هم همین کار را کرد. بعداً ایشان در زمستان سال ۱۳۶۰ فرمانده سپاه پاسداران کردستان شد.

از فعالیت‌های ورزشی شهید کاظمی چه اطلاعاتی دارید؟

ایشان فوتبالیست و والیبالیستی قهار و همیشه به دنبال ورزش بود و آن را رها نمی‌کرد. یادم است وقتی فرماندار پاوه بود، شهید رجایی برای بازدید به آن‌جا آمد. در عکسی که موجود است ایشان با لباس گرمکن ورزشی ایستاده و به رئیس جمهوری خیر مقدم می‌گوید. آقا ناصر در زمستان ۱۳۶۰ در سپاه پاسداران سردشت یک تیم والیبال از زندانی‌ها تشکیل داد که با تیم شورای فرماندهی سپاه پاسداران کردستان در استادیوم شهر مسابقه دادند. در بین مردم، دموکرات طرفدار ضدانقلاب هم بود که ابتدا شعار می‌دادند و بد و بیراه می‌گفتند. ولی در ادامه، آن حصری که فکر می‌کردند جلوی‌شان وجود دارد که پاسدارها افراد ضدخلقی هستند شکسته و معلوم شد انسان‌هایی



■ شهید رجایی و شهید کاظمی در میان مردم پاوه

به نوعی مهندسی شده بود و این زمینه می‌توانست به او در طرح‌ریزی و عملیات‌ها کمک کند. زمستان سال ۱۳۶۰ که تمام شد آقا ناصر گفت ما می‌خواهیم استراتژیک عمل کنیم و برای اجرا، نیازمند یک واحد عملی هستیم که با پیشنهاد شهید بروجردی تیپ ویژه شهدا تشکیل شد.

فرمانده آن هم آقای کاظمی بود.

بله، همین طور است. آقا ناصر به دلیل این که بدن آماده، ورزشکاری و جسم قوی داشت بالای سر نیروها ایستاد و گفت من فرمانده این‌ها می‌شوم. البته اختلاف کوچکی نیز به وجود آمد که ایشان گفت من حوصله پشت میز نشستن و جلسه گذاشتن ندارم و می‌خواهم فرمانده یگان عملیاتی شوم. این یگان، یک ویژگی داشت که همه آن‌ها پاسدار بودند و یک سرباز یا بسیجی هم در بین آن‌ها نبود. آن‌ها از همه جای کشور مثل تهران، مشهد، همدان، کرمانشاه و اراک آمده بودند، منتها آدم‌های بخش فرماندهی یگان مثل شهید کاوه بیشتر اهل مشهد بودند. در همان زمان شهید بروجردی روزی به سراغ من آمد و گفت می‌خواهم شما را به بوکان منتقل کنم. شما ابتدا به سنندج نزد آقا ناصر و از آن‌جا به عنوان فرمانده به بوکان بروید. بنده از جوانرود به سنندج رفتم و با ایشان صحبت کردم که چه کار باید بکنیم و اوضاع چگونه است. این شهید عزیز گفت من دوستی - شهید اصغر جوانی فرمانده سپاه پاسداران بوکان - را آن‌جا گذاشته‌ام که شما یک ماه زیر نظر ایشان باشید تا پس از آن فرمانده شوی. ما هم به آن‌جا رفتیم و فرمانده عملیات بوکان شدیم. آقا ناصر گفت می‌خواهم اولین عملیات را از بوکان و سقز شروع کنم. اولین گام همان استراتژی که برای آزادسازی تنظیم شده بود این‌جا برداشته شد. شهید کاظمی فرمانده تیپ شهدا شد، اما شهید بروجردی ابتدا مخالف بود و گفت اگر آقا ناصر فرمانده تیپ عملیاتی شود، خیلی زود در درگیری شهید می‌شود و دست ما خالی می‌ماند. شهید بروجردی، مصطفی ایزدی را جانشین آقای کاظمی گذاشت تا کار ستادی انجام دهد و ایشان مسئول عملیات شد. آقا ناصر خیلی خوشحال شد و گفت این خوب شد، چون هم عنوان فرماندهی با ایشان بود و هم کار عملیاتی می‌کرد. پس به بوکان آمد و با هم عملیات آزادسازی سد بوکان را انجام دادیم. در بوکان از غرب به سمت شرق، در فاصله ۳۸ کیلومتری جاده، سد زرينرود بود که از پنج شش کیلومتری شهر در دست ضدانقلاب بود. عملیات جالبی بود که این شهید گرامی خودش طراحی کرد و در نهایت، سد آزاد شد. دو سه ماه پس از آن که آقا



«مهاجرین انصار» گذاشت.

همان طور که گفتم از من خواستند به پناه بروم. ما شب را در جوانرود ماندیم تا صبح به پناه برویم. فردای آن شب با شهید بروجردی تماس گرفتم که گفت من در پناه هستم، شما قرار بود دیروز بیایید و چون به موقع نرسیدید شهید همت را به عنوان فرمانده سپاه پاسداران معرفی کردیم. بنده را هم فرمانده سپاه پاسداران جوانرود گذاشت. مدتی بعد هم که حال آقا ناصر بهبود یافت به سمت فرماندهی سپاه پاسداران سنندج منصوب شد و از آن موقع به بعد، کردستان فرمانده پیدا کرد. شهید بروجردی فرمانده ستاد منطقه ۷ بود که چهار استان کرمانشاه، همدان، ایلام و کردستان را اداره می‌کرد و شهید کاظمی نیز فرمانده سپاه پاسداران کردستان شد. از آن‌جا که آقا ناصر تجربیات خوبی در پناه به دست آورده بود این تجربیات کمک کرد عملیات کردستان طرح‌ریزی منظمی داشته باشد. نگاه شهید بروجردی بیشتر فرهنگی و اجتماعی بود، البته کار عملیاتی هم می‌کرد، منتها این گونه نبود که بتواند ذهن مهندسی شده‌ای کنار کارها بگذارد، اما بالعکس آقای کاظمی تلاش می‌کرد که چارچوب‌بندی، مرحله‌بندی و طرح‌ریزی کند و هر چیزی را در جای خود بگذارد و انجام دهد. در زمستان سال ۱۳۶۰ شهید کاظمی، شهید بروجردی و دوستان زیادی که در سنندج بودند - البته بنده آن‌جا نبودم - شروع به طرح‌ریزی استراتژی آزادسازی کردستان کردند. آقا ناصر در این موضوع نقش بسیار زیادی داشت تا کار به صورت تاکتیکی و عملیاتی انجام شود. ما نمی‌دانستیم ایشان کجا دوره نظامی دیده، ولی وقتی در جلسات نظامی سخن می‌گفت معلوم بود یک سر و گردن از بقیه بالاتر است. این بزرگوار به ادبیات مسلط بود، خوش برخورد و خوش صحبت بود و بسیار منسجم حرف می‌زد به گونه‌ای که موضوع در ذهن‌اش از همدیگر تفکیک شده و

سپاه پاسداران پناه را بپذیرید. آن زمان آقا ناصر فرماندار بود که با یک جیب آهو با راننده، دو نفری می‌خواستند از جاده پناه به سمت نوسود که ۶۰ - ۵۰ کیلومتر راه در کوه پریچ و خم است بروند. آنجا اگر از شهر خارج شوید روستای نجار قرار دارد که الان جزو شهر شده است. آن موقع از آن‌جا تا شهر در دست ضدانقلاب قرار داشت و حرب منحلہ دموکرات هم کاملاً بر آن شهرها حاکم بود. جلوی دژبانی، دموکرات‌ها جلوی ایشان را می‌گیرند و آقا ناصر هم با عتاب و خطاب به ضدانقلاب می‌گوید من کاظمی فرماندار هستم و می‌خواهم به مردم سر بزنم که آن‌ها می‌ترسند، طناب را می‌اندازد و ایشان داخل می‌رود. در راه هم دو سه بار جلوی‌شان را می‌گیرند که خلاصه به نوسود می‌رسند. در آن سفر شهید کاظمی مردم را در مسجد جمع و برای آن‌ها صحبت کرد؛ آن هم در شهری که همه چیز در دست ضدانقلاب بود.

چطور شد که ضدانقلاب، آنجا ایشان را به شهادت نرساند؟

آن‌ها تشخیص نداده بودند که ایشان سپاهی است. فقط می‌دانستند فرماندار می‌خواهد با مردم حرف بزند و به قول معروف به‌شان کوپن ارزاق عمومی بدهد. بالاخره مردم کلی مشکل در رابطه با قطع آب، نان و بهداشت داشتند که می‌خواستند این مسائل را با فرماندار مطرح کنند. آقای کاظمی به مردم گفته بود که منطقه‌تان امن نیست و اگر آماده‌اید به پناه بیایید و مسلح شوید، تا منطقه‌تان را آزاد و خودتان اوضاع شهر را درست کنید. منظور این‌که با این صحبت‌ها مردم را تحریک کرد تا بسیج شوند. پس از آن هم سوار اتومبیل شدند و به پناه برگشتند. ضدانقلاب هم به لحاظ هیبت آقای کاظمی با ایشان کاری نداشت. پس از یک هفته حدود سیصد نفر بخش زیادی از راه را پیاده و بخشی هم با اتومبیل از نوسود به پناه رفتند. آقا ناصر آن‌ها را به صورت یک گردان سازماندهی کرد و نام آن را

آقا ناصر فراتر از یک برادر بود. ما با هم رفیق و در یک گردان، آسایشگاه، پادگان و در آموزش هم با یکدیگر بودیم، ولی بیش از این‌ها احساس می‌کردم آقای کاظمی ویژگی‌های برتری دارد و شجاعت، تدبیر و مدیریت ایشان با بقیه متفاوت است



سخت نگیر، اما ایشان گفت فرمانده دسته که شهید شود، بی سیم دست بی سیم چی است و اگر بی سیم چی توجیه شده باشد نیروها را هدایت می کند، وگرنه بی سیم چی به یک طرف می رود و نیروها هم تلف می شوند. می خواهم بگویم به چنین نکته های ریزی دقت داشت. ویژگی دیگر این شهید بزرگوار این بود که روحش به لحاظ تفکر به شدت آزاده بود؛ همچنان که اول سخنانم گفتم، تفکرات روشنفکری داشت و نکات را به خوبی تفکر و استنباط می کرد. ممکن بود کسی بگوید حرف هایش روشنفکری است، ولی روشنفکری بود که در صحنه جنگ، گلوله و تاکتیک حضور داشت و مجاهدت می کرد.

سخن پایانی؟

شهید یزدانی فرمانده توپخانه بود. در عملیاتی که در کردستان انجام دادیم هدفی را به ایشان داده بودیم. روز اول نزد من آمد و گفت آقا ناصر گفته دور روستایی ها را خط بکشید و حد مشخصی را بین آنها و آتش قرار دهید. بر فرض هم اگر دیده بان درخواست آتش کرد و هدف، وسط روستا بود شما ننزید. آن نگاه فرهنگی و اجتماعی شهید در جنگ هم حاکم بود و این نوع نگاه، ایشان را نسبت به بقیه متفاوت می کرد. نظامی گری کار سختی نیست، هر کسی می تواند نظامی شود؛ زدن و کشتن کار سختی نیست، این که عملیات انجام دهید، منطقه را آزاد کنید، ولی به مردم آسیب نزنید سخت است. این که دلتان برای مردم بتپد مشکل است. جدا کردن دشمن و مردم از هم سخت و پذیرش خطر است. چرا نظامی از دور می ایستد و آتش می ریزد؟ چون تلفات ندهد. آقای کاظمی از خودش مایه گذاشت و شهید شد. این شهید بزرگوار بدون این که دوره نظامی دیده باشد یک فرمانده تمام عیار بود. ما پیش از شهادت ایشان همه با هم پانزده روز دوره چریکی جمع و جور خیز و تفنگ دیده بودیم، اما همه این ها با طرح ریزی برای ده تا تیپ عملیاتی تفاوت دارد. آقا ناصر پاک سازی جاده بانه - سردشت و پیرانشهر - سردشت را طراحی کرد و وجب به وجب جنگید، که هر قطعه اش طراحی های خاص عملیاتی ویژه داشت. ایشان در بادین آباد، ابتدای جاده پیرانشهر به سردشت شهید شد. روحش شاد و بادش گرمی باد.

ناراحت شد و جلسه به هم ریخت. شهید کاظمی خواست جلسه را ترک کند که شهید بروجردی مانع شد. آقای محسن رضایی هم رو به حاج صادق آهنگران کرد و گفت بخوان. ما واقعا چنین مشکلات جدی ای داشتیم. خلاصه ایشان شروع به خواندن روضه امام حسین (ع) کرد و همه را به گریه انداخت. همه آرام شدند، ولی آقا ناصر

آرام نشد و پس از روضه و سینه زنی گفت چون به فرمانده بنده و خودم قدری توهین کرده اند می روم... بعد هم سوار اتومبیل شد و رفت. این امر ناشی از شجاعت ایشان است. بنده کلا در زندگی ام دو نفر را دیده ام - البته درباره شهید باقری هم شنیده ام، اما خودم از نزدیک ندیده ام - یکی شهید غلام علی پیچک که معلم بود و یکی هم شهید کاظمی که لیسانس تربیت بدنی داشت و معلم بود، هیچ کدام هم ارتشی نبودند و آموزش نظامی ندیده بودند، ولی کاملا نظامی حرف می زدند. خدا بیامرز شهید آبشناسان - فرمانده قرارگاه ارتش - در قرارگاه حمزه (ع) با شهید بروجردی ارتباط داشتند. ایشان سرهنگ ارتش بود و دوره مخصوص هم دیده بود، شهید کاظمی اما یک معلم بود. این دو وقتی با هم بحث نظامی می کردند آقا ناصر بر آنها غلبه می کرد، که یک بار شهید صیاد از ایشان پرسید شما کجا دوره نظامی دیده اید و این ها را از کجا بلدید؟ آقای کاظمی گفت من معلم هستم و دوره ندیده ام، اما کتاب های تئوریک ارتش را خوانده ام و بلدم.

در واقع شهید کاظمی و پیچک احساس مسئولیت داشتند که حتما آن مطالعات را انجام دهند.

نه فقط احساس مسئولیت، که نبوغ نظامی هم داشتند. بالاخره بعداً ما هم فرمانده عملیات شدیم، کلی کار نظامی و جنگ کردیم و تجربه به دست آوردیم تا کار را یاد گرفتیم. وقتی فرمانده شدیم دوره ندیده بودیم، در جمع تشخیص دادند که قدرت مدیریت داریم. ممکن است خطا یا اشتباه هم بکنیم، اما نکته اش این بود که آقا ناصر وقت می گذاشت، چیز یاد می گرفت، حرف می زد و بیشتر از ما می فهمید. به لحاظ نبوغ نظامی، درک بالایی داشت و با شجاعت حرفش را می زد. ایشان نکته سنج و تیز بود. به قول یکی از دوستان سه بار تکرار لازم نبود، یک نکته را که می گفتید سریعاً می فهمید و در ریزترین جزئیات عملیات و طرح ریزی دقت داشت، گویا می خواهد میناتور بکشد. مثلاً در عملیات سد بوکان که با هم کار می کردیم کاملاً به جزئیات دقت و دسته را تک تک کنترل می کرد. حتی به نفر و بی سیم چی می گفت که چه کار کنند. من در آن عملیات به آقا ناصر گفتم

ناصر شهید شد، بنده به عنوان فرمانده سد را به نام شهید کاظمی گذاشتم.

شما چگونه از شهادت ایشان مطلع شدید؟

همان روز شهادت ایشان، اخوی بنده آقای حمید جلالی هم شهید شد. آقا حمید در لجستیک کردستان بود که به من گفت از کار در تدارکات خسته شده ام و می خواهم به عملیات بروم. بنده این موضوع را به آقا ناصر گفتم و ایشان گفت بگو بیاید تا او را به عنوان فرمانده عملیات دیوان دره بگذارم. برادرم هم کارهایش را انجام داد تا برود. بنده در بوکان بودم و باید برای سمیناری به تهران می رفتم. ایشان از سنندج به دیوان دره رفت که پس از مدتی کمین خورد و در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۶ شهید شد. من در سمینار بودم که خبر دادند آقا ناصر و اخوی شهید شده اند.

احساستان از این که دو برادر را در یک روز از دست دادید چه بود؟

آقا ناصر فراتر از یک برادر بود. ما با هم رفیق و در یک گردان، آسایشگاه، پادگان و در آموزش هم با یکدیگر بودیم، ولی بیش از این ها احساس می کردم آقای کاظمی ویژگی های برتری دارد و شجاعت، تدبیر و مدیریت ایشان با بقیه متفاوت است. شهید بروجردی - خدا بیامرز - در میان یکصد نیرویی که به ایشان می دادند یکی یکی با همه مصاحبه و آنها را گزینش می کرد، تا ببیند هر کدام برای چه کاری مناسب هستند. آقا ناصر را هم ایشان انتخاب کرد و ابتدا به عنوان فرمانده گروهان در گردان یک گذاشت. شجاعت و ویژگی عمده شهید کاظمی بود. ما دو نوع شجاعت داریم؛ یکی شجاعت عملی، جنگی و ترس بودن و دومی نیز شجاعت حرف نو زدن است. یک بار آقای محسن رضایی - فرمانده سپاه پاسداران - و شهید صیاد شیرازی به شهید بروجردی گفتند همه فرماندهان را در کرمانشاه جمع کنید تا گزارش بگیریم و جمع بندی کنیم که کجا باید عملیات جنگی انجام شود. آنها می خواستند یک استراتژی جدید برای جنگ تعریف کنند. تیمی هم همراه با آقای رضایی آمدند. ایشان ما را یکی یکی صدا زدند و هر کدام اوضاع مناطق خودمان - مثلاً بنده جوانرود، آقای احمد متوسلیان مریوان، شهید همت پایه و آقا ناصر هم کردستان - را گزارش دادیم. تیمسار رضا سیف الهی که آن موقع مسئول اطلاعات سپاه پاسداران بود، در آن جلسه که همه فرماندهان نشسته بودند، چون نیروها از جاده سنندج به کامیاران کمین خورده و تعدادی زخمی شده بودند گفت که کمین ها را خودتان در جاده گذاشته اید تا ما بفهمیم که مسأله چقدر سخت است. شهید بروجردی

یک بار آقای محسن رضایی - فرمانده سپاه پاسداران - و شهید صیاد شیرازی به شهید بروجردی گفتند همه فرماندهان را در کرمانشاه جمع کنید تا گزارش بگیریم و جمع بندی کنیم که کجا باید عملیات جنگی انجام شود. آنها می خواستند یک استراتژی جدید برای جنگ تعریف کنند

«شهید کاظمی همیشه در کردستان بین مردم و ضدانقلاب تمایز می‌گذاشت. وقتی این بزرگوار پست فرمانداری پاوه را پذیرفت در مسائل سیاسی استان و شهرستان با ضدانقلاب طوری برخورد می‌کرد که بعضی از برادران سپاهی و حتی مردم عادی هم تعجب می‌کردند، به دلیل این که آقای کاظمی کاملاً صفوف مردم را از ضدانقلاب جدا می‌دانست...» سردار سعید الفتی مشاور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در امور اینترگران از یاران و دوستان شهیدان بزرگوار کاظمی و بروجردی است و به زیبایی از رابطه کاری و معنوی آن دو بار سفر کرده برای ما نکاتی را بازگو کند. این گفت و شنود را بخوانید:

درآمد



«شهید کاظمی و شهید بروجردی» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار سعید الفتی، از یاران و دوستان هر دو شهید



از ابتدا صفوف مردم را از ضدانقلاب کاملاً جدا می‌دانست

شخصیت بسیار سیاسی و فرهنگی و پرستیژ خاصی داشتند. ایشان یکی از فرماندهان سپاه پاسداران بود که هم اهل فکر و مطالعه بود و هم با تفکر به میدان آمده بود.

زمانی که سپاه پاسداران تازه تشکیل شده بود عده زیادی از پاسداران بسیار جوان بودند، به صورتی که هنوز حتی به سن گرفتن دیپلم هم نرسیده بودند و بعداً ادامه تحصیل دادند.

داشتن مدرک تحصیلی یکی از جلوه‌های سواد کلاسیک است و البته خیلی از مسئولین و پاسداران ما در شروع پاسداری دارای مدرک دانشگاهی بودند اما مهم تفکر است. پاسداران و همچنین فرماندهان دفاع مقدس از جمله شهیدان باقری، خرازی، بروجردی، ناصر کاظمی و جاویدالآثر متوسلیان انسان‌هایی اهل تفکر بودند که بر اساس احساسات هیجانی به میدان نیامده بودند. اما شما توجه کنید در مقابل، عمده منافقین به دلیل کار هیجانی آمده بودند و ریشه اعتقادی هم نداشتند، در حالی که در طول دفاع مقدس به خصوص در آغاز جنگ تحمیلی و رخدادهای کردستان، کسانی که در جانبداری از انقلاب و نظام به میدان آمده بودند عناصر فکری بودند. شهید محمد بروجردی بر اساس مبانی استراتژیک در کردستان می‌جنگید، این است که ما توانستیم مرحله به مرحله به موفقیت‌هایی برسیم.

حضرت امام(ره) فرمودند که پاوه باید آزاد شود. عده زیادی بر اساس تبعیت از ولی امر آمدند و حتی شهید هم شدند. اعتقادشان این بود که هم

مأموریتی فرستادند که به همین دلیل سعادت شهادت از ما سلب شد.

البته این هم توفیقی برای ما بود که در خدمت شما باشیم که باز هم جای شکر دارد. شهید کاظمی یکی از بارزترین و شاخص‌ترین فرماندهان تحت امر شهید بروجردی بود. از شما می‌خواهیم به این موضوع بپردازید.

با توجه به شرایط و ارتباطی که با شهید بروجردی داشتیم معمولاً در شب‌های عملیات که نیروها وارد عمل می‌شدند، فرصت‌هایی پیش می‌آمد تا در قرارگاه‌های تاکتیکی که به دلیل شرایط منطقه و سنگرهای موقت داخل خودروها تشکیل می‌شد آقای بروجردی برای جمعی که با هم در خودرو بودیم از شخصیت و حالت‌های روحی جاویدالآثر متوسلیان و شهید ناصر کاظمی زیاد صحبت و تعریف کنند. در دورانی که شهید ناصر کاظمی در پاوه توأمان به عنوان فرماندار و فرمانده سپاه پاسداران بودند یک چهره و

به نظرم شما یکی از بهترین اشخاصی هستید که می‌توانید درباره رابطه کاری موفق و مؤثر دو فرمانده بزرگوار کردستان یعنی شهید بروجردی و شهید ناصر کاظمی صحبت کنید.

من توفیق داشتم ارتباط بسیار نزدیک و تنگاتنگی حداقل تا یک سال آخر عمر شهید بروجردی با توجه به شرایط و مسئولیت کاری‌ام با ایشان داشت باشم. این یکی از افتخاراتی است که حقیر دارم و ان‌شاءالله همین افتخار ذخیره آخرت ما برای گذشتن از پل صراط باشد و شهدا شفیع و نجات‌دهنده ما باشند. البته حقیر خیلی توفیق همکاری نزدیک با شهید ناصر کاظمی را نداشتم، اما به دلیل شرایطی که در منطقه بود با ایشان چندان هم بی‌ارتباط نبودم.

شما بی‌سیم چی شهید بروجردی بودید؟

در واقع مسئول مخابرات تیپ ویژه شهدا بودم. معمولاً شهید بروجردی به دلیل این‌که مسئولیت قرارگاه را بر عهده داشتند هر جا که می‌رفتند این حقیر، کل کارهای ارتباطات مخابراتی ایشان را انجام می‌دادم. تقریباً در عملیات‌هایی که در پیرانشهر - سردشت، مهاباد - سردشت، بوکان - سردشت و عملیات‌های آندلی زیادی که در یک سال آخر عمر شهید بروجردی انجام شد هماهنگی‌های ارتباطی و انجام کارهای مخابراتی و ارتباط با یگان‌ها را حقیر انجام می‌دادم. خودم به شخصه در خیلی از مناطق با ایشان همراه بودم. حتی در روز شهادت‌شان هم من همراه با شهید بروجردی بودم، اما ایشان مرا دنبال

شهید کاظمی به عنوان فرمانده سپاه پاسداران موضوعات اجتماعی و همچنین استفاده از ابزارهای غیر دفاعی برای کار دفاعی را مد نظر داشت. ایشان چون ورزشکار و فوتبالیست بود در تیم جوانان یکی از تیم‌های مطرح پایتخت نیز بازی کرده بود.



از دستگیری اظهار ندامت کرده و با ضدانقلاب می‌جنگیدند که این ناشی از همان تفکری بود که در فرماندهان ما وجود داشت و نمونه بارزشان شهید ناصر کاظمی بودند.

نکته جالبی که گفتید این بود که شهید کاظمی معتقد بودند باید صفوف مردم را از ضدانقلاب جدا کرد ولی می‌بینیم که ایشان با تشکیل گروه توابع حتی از این هم فراتر رفتند، یعنی از ضدانقلاب هم نیرو جذب می‌کردند. یکی از اقدامات مشهورشان رسیدگی به وضعیت پزشکی همسر یکی از فرماندهان یکی از گروهان‌های ضدانقلاب است که باردار و پا به ماه بود. شهید کاظمی چند نفر را بسیج کردند تا در شرایطی که همسر آن شخص از او دور و در موضع دشمن قرار داشت مواظب آن خانم و فرزندش باشند که بعداً همه افراد آن خانواده به گروه توابع پیوستند.

ما مصادیق و نمونه‌های بسیاری از این‌ها در پاوه و شهرهای دیگر داریم. ضدانقلابیونی داشتیم که در کوه می‌جنگیدند و خانواده‌شان در شهر زندگی می‌کردند. این گونه نبود که ظلم و فشاری بر این‌ها انجام شود. یادم است یک بار خبری توسط شبکه اطلاعاتی منتشر شد که فلان ضدانقلاب در فلان درگیری کشته شده

شهید کاظمی در کردستان در هر فرصتی با دوستان حتی با پیش‌مرگان کرد، فوتبال و والیبال بازی می‌کرد. یکی دیگر از خصلت‌هایشان هم مشورت در مباحث نظامی بود. ایشان پس از تمام عملیات‌هایی که انجام می‌شد جلسه می‌گذاشت و حتماً نقطه نظرات دوستان را می‌گرفت.

بگوییم شهید ناصر کاظمی در امر فرماندهی و آمدن به کردستان با استراتژی و راهبرد کاملاً مشخص آمده بودند و صفوف مردم را از صفوف ضدانقلاب جدا می‌دانستند، تأکید داشتند که کار عملیاتی با مشورت انجام شود و به استفاده از توانمندی‌های غیرنظامی مثل فعالیت‌های فرهنگی، سیاسی، ورزشی و عمرانی در منطقه بسیار اعتقاد داشتند و معتقد نبودند که در کردستان فقط بجنگیم و قلع و قمع کنیم، بلکه حتماً باید کار سیاسی، فرهنگی و عمرانی نیز انجام شود. با همین استراتژی بود که ایشان دو مسئولیت توأم فرماندهی سپاه پاسداران و فرمانداری پاوه را پذیرفتند تا بتوانند کارها را در راستای اهداف اصلی نظام انجام دهند.

منظورتان این است که آقای کاظمی کار فرهنگی را از کار نظامی جدا نمی‌دانست...

همین طور است، ایشان این دو مقوله را توأم می‌دانست. این شهید عزیز ضمن مشارکت جدی با فرماندهان، نبرد با ضدانقلاب را با تحلیل انجام می‌داد و همیشه با یک دید کاملاً روشن جلو می‌رفت. این الگو برگرفته از تفکر شهید بروجردی به عنوان مسیح کردستان بود که راهبردهای خاصی برای چگونگی حل مشکلات کردستان جنگ داشتند. یعنی آن زمان این گونه نبود که بگوییم اگر امروز ضدانقلاب به سنج آمد باید بجنگیم، اگر فردا به سقر رفت بجنگیم. نه، یک استراتژی مشخص بود؛ اول این‌که اگر ما می‌خواهیم در برخورد با ضدانقلاب انسجام داشته باشیم ابتدا باید محورهای اصلی را پاکسازی کنیم، دوم ارتباط مرزی ضدانقلاب با کشور عراق را قطع کنیم تا بتوانیم با آن‌ها در داخل به راحتی بجنگیم و پایگاه‌های احتمالی‌ای را که در داخل دارند منهدم کنیم. از قضا شهادت شهید کاظمی نیز در محور پیرانشهر سردشت اتفاق افتاد و عملیاتی بود برای این‌که بتوانیم محورهای اصلی مرتبط مرز کشور عراق را قطع کنیم. قدم بعدی این بود که بتوانیم مرز را کنترل، محورهای داخلی را پاکسازی و امنیت را در کردستان ایجاد کنیم. در مجموع شهید کاظمی انسانی بود که با تفکر پیش می‌رفت و تک‌بعدی نبود...

این نکته را بیشتر توضیح دهید.

یعنی آدمی نبود که فقط یک نظامی قوی باشد، کسی نبود که یک شخصیت سیاسی صرف یا فقط دارای ابعاد فرهنگی باشد، بلکه مجموعه‌ای از این خصلت‌ها را در خود داشت. چنین افرادی همیشه می‌توانند به عنوان انسان‌های مقتدر و مدیران نظام مطرح باشند. واقعاً قدر این عزیزان شناخته نشد، چون خیلی زود به شهادت رسیدند؛ پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ رخ داد و شهادت ایشان در سال ۱۳۶۱ که کمتر از ۴-۳ سال شد، اما این بزرگواران کارهای بزرگی انجام دادند. شب‌هایی بود که شهید ناصر کاظمی و شهید بروجردی پس از عملیات‌های سنگینی که انجام می‌شد در ندامتگاه‌ها با دستگیرشدگان ضدانقلاب صحبت می‌کردند. در کردستان گروهی به نام توابع داشتیم که قبلاً از نیروهای ضدانقلاب بودند و پس

باید به حرف امام گوش کنیم و هم نباید پاوه را از دست ندهیم.

شهید ناصر کاظمی معتقد بود باید صفوف مردم را از ضدانقلاب جدا کنید. ایشان همیشه در کردستان بین مردم و ضدانقلاب تمایز می‌گذاشت. وقتی این بزرگوار پست فرمانداری پاوه را پذیرفت در مسائل سیاسی استان و شهرستان با ضدانقلاب طوری برخورد می‌کرد که بعضی از برادران سپاهی و حتی مردم عادی هم تعجب می‌کردند، به دلیل این‌که همان گونه که عرض کردم آقای کاظمی از ابتدا صفوف مردم را از ضدانقلاب کاملاً جدا می‌دانست. آن زمان گروهی از مردم مجبور بودند به دلیل شرایطی که به آن‌ها تحمیل شده بود حتی با ضدانقلاب همکاری کنند، در نتیجه این یکی از شعارهای این بزرگوار بود که ایشان را شاخص کرده است.

شهید کاظمی به عنوان فرمانده سپاه پاسداران موضوعات اجتماعی و همچنین استفاده از ابزارهای غیر دفاعی برای کار دفاعی را مد نظر داشت. ایشان چون ورزشکار و فوتبالیست بود در تیم جوانان یکی از تیم‌های مطرح پایتخت نیز بازی کرده بود. در کردستان نیز در هر فرصتی با دوستان حتی با پیش‌مرگان فوتبال و والیبال بازی می‌کرد. یکی دیگر از خصلت‌هایشان هم مشورت در مباحث نظامی بود. یکی از ویژگی‌هایی که ما نیروهای مخابرات همیشه از این شهید بزرگوار یاد می‌کنیم این است که پس از عملیات‌هایی که برای پاکسازی علیه ضدانقلاب انجام می‌شد از نقطه نظرات همه دوستان از جمله نیروهای بی‌سیم‌چی استفاده می‌کرد. نظرشان این بود که چون بی‌سیم‌چی در تبادل بین فرماندهان است ممکن است از شرایط برداشت‌هایی داشته باشد. ایشان پس از عملیات‌هایی که انجام می‌شد جلسه می‌گذاشت و حتماً نقطه نظرات دوستان را می‌گرفت و مشورت ستادی انجام می‌داد و هیچ‌گاه خودکامه عمل نمی‌کرد. از دیگر نکات بارز این بود که در آن شرایط ما در کردستان سازماندهی و وضعیت خیلی خوبی نداشتیم، اما آقای کاظمی با درایت و عمیق به موضوعات نگاه می‌کردند. موضوع دیگر این‌که یکی از شاخصه‌های شهید ناصر کاظمی این بود که تحلیل درستی از شرایط امنیتی و دفاعی کردستان داشتند و با موضوعات احساسی برخورد نمی‌کردند. ایشان هرچند که مدتی فرماندهی سپاه پاسداران کردستان را بر عهده داشت، ولی هنگام شهادت به عنوان فرمانده تیپ ویژه شهدا بود چرا که در آن برهه زمانی، چنین حساسیتی را لمس کرد. پس از عملیات‌های موفق که تیپ ویژه شهدا داشت، آقای کاظمی از شهید بروجردی به عنوان فرمانده قرارگاه خواش کرد که به میدان بیاید. نحوه شهادت‌شان به این صورت بود که در غروب یک روز توسط تک‌تیرانداز دشمن یعنی در صحنه نبرد به شهادت رسید و فرماندهی نبود که در قرارگاه در حد فرماندهی نشست باشد که این هم از نکات بارز شخصیتی در ایشان بود.

پس اگر بخواهیم دسته‌بندی کنیم ضمن آنکه باید



و جزو معدومین حساب می‌شد. یکی از فرماندهان که شم اطلاعاتی داشت از بنده پرسید شما به عنوان فرمانده منطقه چقدر این موضوع را باور دارید که ایشان کشته شده باشد؟ بنده گفتم این یک خبر است که از جامعه اطلاعاتی به دست ما رسیده است. ایشان گفت فکر نمی‌کنید خبر اشکال داشته باشد؟ ایشان همسرش در شهر ساکن و اخیراً صاحب فرزندی شده است. بر این اساس تحقیق کرده بود که او حتماً زنده است. خانواده آن ضدانقلاب این قدر در امنیت بودند که گاهی می‌دانستیم ارتباطی هم با ضدانقلاب دارند، ولی به عنوان شهروند مورد ظلم قرار نمی‌گرفتند. همه چیز از هم جدا بود و همین باعث اثرگذاری بیشتر نیروهای انقلاب می‌شد...

بله، این واقعیتی است که باید در جنگ کردستان دید. اگر بخوایم آن را تشبیه کنیم باید بگوییم کردستان «أحد» انقلاب اسلامی است. در واقع تنگه احدی که هر آن ممکن بود دشمن از آن طرف بیاید و باید به خوبی مراقب این تنگه می‌بودیم.

امروز افتخارمان در کردستان این است که مردم گرد آنجا را حفظ می‌کنند. ما در انتهای سال‌های دفاع مقدس گردان‌های مختلفی از کردستان و اورامانات به منطقه جنوب اعزام کردیم که در جزایر مجنون جنگیدند. این‌ها حاصل تفکرات شهید بروجردی‌ها و شهید کاظمی‌ها و میراث آن‌ها بود. ببینید! ما در عملیات کربلای ۵ از کردستان و منطقه اورامانات نیروی اهل سنت اعزام و حتی در عملیات‌های ایذایی و پدافندی جنوب در جزایر مجنون از آن‌ها استفاده کردیم و این چیزی جز حاصل تفکراتی که شهید عزیز ما داشتند نیست. امنیتی که امروز در نظام داریم مدیون رشادت‌ها و تفکرات عزیزانی است که فرماندهان و حاکمان بر قلوب بودند، نه زور و سلاح. شهید بروجردی چگونه نیروهایش را دستچین و گلچین می‌کرد و به آن‌ها پر و بال می‌داد، چون چندین شهید بزرگوار را نام می‌برند که گویا ابتدا توسط ایشان کشف شدند و بعدها جزو فرماندهان شاخص تحت امر ایشان بودند. جالب اینکه اسامی کوچکی هم در بین‌شان نیست؛ شهیدانی همچون ناصر کاظمی، همت، علی قمی، اصغر اکبری، محمود کاوه و جاویدالآثر متوسلیان که هر کدام انسان‌هایی برجسته هستند.

نمی‌خواهیم خیلی اغراق کنیم یا موضوع را بزرگ کنیم و تحت‌الشعاع قرار دهیم، ولی ببینید! جنگ کردستان دقیقاً از نیمه دوم اسفندماه ۱۳۵۷ شروع شد

همیشه پس از عملیات‌هایی که برای پاکسازی علیه ضدانقلاب انجام می‌شد از نقطه نظرات همه دوستان از جمله نیروهای بی‌سیم‌چی استفاده می‌کرد. نظرشان این بود که چون بی‌سیم‌چی در تبادل بین فرماندهان است ممکن است از شرایط برداشت‌های مهمی داشته باشد

مقدس مرحله به مرحله کسانی را مشاهده می‌کنید که دارای تفکر دینی و دفاعی هستند. اگر جبهه جنوب را بررسی کنید می‌بینید عده زیادی از فرماندهان ما جزو دانشجویان پیرو خط امام (ره) بودند. پس از بروز شرایط جدید در دانشگاه‌ها و وقوع انقلاب فرهنگی نیز کسانی بودند که بهترین کار را دفاع از نظام می‌دانستند.

می‌دانیم که حتی شهید کاظمی هم به اتفاق چند نفر از دوستان‌شان چند روز مأمور حفاظت از لانه جاسوسی بودند.

بله، اما وقتی احساس کردند لازم است جایی دیگر در نظام خدمت کنند به کردستان رفتند. آن‌ها نیروهای صرف نظامی نبودند که فقط مخالفین را سرکوب کنند، بلکه برای جذب ضدانقلاب می‌رفتند، در واقع نیروهای فرهنگی و کیفی بودند. در پاسخ به سؤال قبلی شما می‌توانیم این گونه تحلیل کنیم که دلیلش این بود که شهید بروجردی خودش این تفکر را داشت. دقت کنید چند روز پیش از شهادت شهید بروجردی، فرمانده وقت کل سپاه پاسداران، آقای محسن رضایی، از شهید بروجردی خواستند یک مسئولیت در ستاد فرماندهی کل سپاه بگیرند ولی آقای بروجردی نپذیرفت و خواهش کرد تا از سوی ستاد فرماندهی موافقت شود که در منطقه بمانند، چون آن زمان هنوز حضور ضدانقلاب به طور جد حل نشده و انقلاب اسلامی به نتیجه دلخواه در منطقه نرسیده بود، در حالی که برای شهید بروجردی و شهید کاظمی موقعیت‌های خوبی در مناطق دیگر بود. پس از سال ۱۳۶۰ بود که عملیات‌های سراسری ما در جنگ با عراق شروع شد. معمولاً عملیات‌هایی که در کردستان انجام می‌شد خیلی تبلیغات نداشت و شهادت کردستان شهادت مظلومی بودند. مثلاً شهادی که در سال‌های ۱۳۶۱، ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ می‌آوردند و می‌گفتند در کردستان شهید شده شاید برای جامعه ملموس نبود و عامه مردم نمی‌دانستند در - مثلاً -

و تقریباً سه هفته پس از بیست و دوم بهمن، نخستین شهادت نظام در کردستان به شهادت رسیدند و ۲۷ و ۲۸ اسفندماه در کرمانشاه تشییع جنازه شهید داشتیم. البته پاسداران کمیته و سپاه هم بودند که در کوچه‌های پایتخت و دیگر شهرها به شهادت می‌رسیدند. آن‌ها شهادت درگیری‌های مستقیم در شهرها بودند.

البته در شهرها تحرکات ضدانقلاب را داشتیم، ولی جنگ به معنی دفاع از آرمان‌های نظام از کردستان شروع شد. جزو فرماندهان عمده ما در دفاع مقدس افرادی همانند سردار رحیم صفوی از فرماندهان کردستان بودند که به جنوب اعزام شدند، جاویدالآثر احمد متوسلیان، شهید محمود کاوه، شهید همت، شهید دستواره و سایر فرماندهان شهید که در لشکر ۲۷ - حضرت رسول (ص) - بودند عمدتاً کسانی بودند که قبلاً در کردستان خدمت کرده و تربیت یافته و رشد کرده در آن منطقه هستند.

دقیقاً. کردستان ضمن این‌که نخستین آوردگاه نیروهای انقلاب و نظام بود، مضاف بر آن، میدان عظیمی بود که نیروهایی از جمله شهید ناصر کاظمی هم در آنجا شناخته و کشف شدند.

همین طور است. البته شهید کاظمی، حاج احمد متوسلیان فرمانده سپاه پاسداران مریوان، شهید دستواره، شهید کریمی و شهدای دیگر همه در کردستان رشد کردند.

شهید بروجردی چگونه این افراد را کشف می‌کرد؟ واقعاً سازماندهی خاصی در میان نبود، آن‌ها با شرایط و موقعیتی که پیش می‌آمد جوهره و استعدادها فردی‌شان را نشان می‌دادند. آن زمان کسانی که از سراسر کشور به منطقه می‌آمدند انگیزه دفاع از نظام را داشتند. معمولاً کسی که در اوایل پیروزی انقلاب حاضر می‌شد شرایط شغلی، اجتماعی و کاری خود را رها کند و به منطقه کردستان بیاید حتماً احساس مسئولیت کرده بود. این‌ها معمولاً افرادی بانگیزه و انقلابی بودند. اگر دقت کنید در کردستان یا در دفاع

شهادت کاظمی تحلیل درستی از شرایط امنیتی و دفاعی کردستان داشتند و با موضوعات احساسی برخورد نمی‌کردند. ایشان هرچند که مدتی فرماندهی سپاه پاسداران کردستان را بر عهده داشت، ولی هنگام شهادت به عنوان فرمانده تیپ ویژه شهدا بود چرا که در آن برهه چنین حساسیتی را لمس کرد

نیروهای خودی امن شد.

بله امن شد، ولی این امنیت مرهون زحمات همین عزیزان بود که امنیت پایداری هم بود و گرنه تا انتهای جنگ نمی‌توانستیم از کردستان نیرو اعزام کنیم و اعزام مکرر به منطقه داشته باشیم. با این‌که نزدیک سی و سه سال از شهادت ایشان گذشته است هنوز در منطقه اورامانات و کردستان کسانی هستند که شهید کاظمی را می‌شناسند؛ کسانی که در آن زمان نوجوان، جوان و حتی میانسال هستند.

می‌گویند خیلی‌ها اسم فرزندشان را ناصر گذاشته‌اند.

بله، ایشان اسوه بود. چند نفر از پیشمرگانی که با من کار می‌کردند نام فرزندشان ناصر است. شهید کاظمی زمینه جذب بسیار خوبی داشت. ایشان به عنوان فرماندار در پایه خدمت می‌کردند و بسیار جدیت داشتند. اوایل نیروهای اعزامی و حتی بعضی از دوستان که نمی‌دانستند آقای کاظمی پاسدار است متعجب بودند. زمانی که این بزرگوار به عنوان فرماندار به آن‌جا آمد کاملاً با تیپ دیپلماتیک، ریش‌ها را کوتاه کرده و لباس رسمی پوشیده بود. یادم است یکی از فرماندهان با دیدن سر و ظاهرش گفت خدا رحم کند که چنین فرمانداری به پایه فرستادند و نمی‌دانست که آقای کاظمی پاسدار است. ایشان تا مدت‌ها فرماندار بود و بعد توسط شهید بروجردی با

حفظ سمت فرمانده سپاه پاسداران آن شهر شد. ■



اگر دقت کنید در همان منطقه در همه محورها فعالیت داشتند. آقای کاظمی در جاده پیرانشهر - سردشت به شهادت رسید. پیرانشهر از نظر تقسیمات کشوری جزو استان آذربایجان غربی بود. همان‌طور که اشاره کردم ایشان بیش از یک فرمانده نظامی بود و تفکرش تفکر جنگیدن صرف نبود. این شهید بزرگوار به دنبال اصلاح جامعه، استفاده از توانمندی‌های منطقه، استفاده از توانمندی‌های مردمی و ارتقای فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی منطقه بود که این‌ها همگی در یک فرمانده نظامی نمی‌گنجد و ایشان نگاهی بالاتر از یک فرمانده نظامی در منطقه داشت. رمز موفقیتش هم همین بود.

ضدانقلاب در یکی دو سال اول پس از پیروزی انقلاب در کردستان خیلی نفوذ داشت که بعداً در سایه قرار گرفت و خوشبختانه آن منطقه برای

مهاباد چه خبر است. حتی آزادسازی محور پیرانشهر - سردشت که کار بزرگ و عظیمی بود در یک سکوت تبلیغاتی انجام شد.

در حقیقت آن بازتابی را که باید داشته باشد نداشت. راستی همان عکسی که شهید کاظمی کنار حضرت امام (ره) نشسته مربوط به ایام بعد از این عملیات است؟

آن عکس متعلق به روزهای پیش از آن است. کردستان کاملاً منطقه مظلومی بود و فرماندهان و رزمندگان هم همین‌طور مظلوم بودند، اما این حاصل تفکر و درایت عزیزان بود که امروز ما کردستان را یک قطب اقتصادی، کشاورزی، سیاسی و اجتماعی در نظام می‌بینیم، نه منطقه‌ای که جولانگاه دشمن است و این موضوع برخاسته از برکت و تفکر این شهیدان است. از شخصیت و جایگاه شهید ناصر کاظمی یک جمع‌بندی بفرمایید و این‌که چرا این قدر ایشان گمنام ماندند.

شاید یکی از دلایل گمنام ماندن شهید کاظمی این بود که ایشان در شهریورماه سال ۱۳۶۱ و خیلی زود به شهادت رسید؛ تقریباً دومین سال جدی جنگ بود و از طرفی هم ما در کردستان شرایطی داشتیم که نمی‌توانستیم تبلیغی انجام دهیم.

چرا نمی‌توانستید تبلیغ انجام دهید؟

در آن شرایط دفاع مقدس در اولویت بود، ولی با تدابیر خاص حضرت امام - رحمت الله علیه - که فرمودند حل مشکل کردستان باید جدی گرفته شود از سال ۱۳۶۱ با تشکیل قرارگاه حمزه (ع) این جدیت انجام شد، اما تبلیغی نبود، فقط بحث ملاحظت و جذب بود. اگر بخواهیم درباره شخصیت شهید ناصر کاظمی بگوییم ایشان فرماندهی بود که جمیع شرایط این سمت را داشت و از یک فرمانده نظامی کمی بالاتر بود. این شهید عزیز در بعد وسیع برای خودش فردی جامع‌الشرایط بود که در پایه دو مسئولیت کشوری و لشکری داشت. زمانی که ایشان از منطقه اورامانات بیرون آمدند و به کردستان رفتند



«آقای کاظمی هر جا نیاز بود حضور پیدا می‌کرد، حتی به عنوان یک فرمانده که مسئولیت‌هایش زیاد است؛ ایشان هم برای شهید محمد بروجردی همیشه حضور داشت و هم برای نیروهای تحت امرش حاضر بود. شهید ناصر کاظمی، فرمانده سپاه پاسداران کردستان، همیشه جوابگو بود. اگر کاری را نمی‌شد انجام داد رک می‌گفت که کار انجام نمی‌شود.» سردار فتح الله جعفری مسئول مؤسسه شهید باقری و از فرماندهان و پیشکسوتان دفاع مقدس در گفت و شنود پیش رو به موضوع کردستان و خدمات و مجاهدات آن شهید بزرگوار در این خطه از میهن عزیزمان می‌پردازد:

«کردستان و شهید ناصر کاظمی» در گفت و شنود شاهد یاران با سردار فتح الله جعفری

بی‌محابا به نوک پیکان درگیری می‌رفت...

سردار؛ اولین بار شهید ناصر کاظمی را در چه زمان و به چه مناسبتی ملاقات کردید؟

نحوه آشنایی ما با ایشان به این شکل بود که پیش از جنگ کردستان به سنندج رفته بودیم. گروهی بودیم که در پاکسازی آن مناطق فعالیت می‌کردیم. در عین حال به جلسات هماهنگی و سمینارهایی که سپاه پاسداران برای فرماندهان برپا می‌کرد دعوت می‌شدیم و در آن‌جا شاخص‌ترین افراد کردستان از جمله شهید محمد بروجردی، شهید ناصر کاظمی و سردار هدایت الله لطفیان را می‌دیدیم.

در تاریخ ۲۶ دی ماه سال ۱۳۶۰ ما با فرماندهان جنگ به دیدار حضرت امام(ره) رفتیم. آن زمان در سپاه پاسداران دزفول جلسه‌ای برای عملیات فتح المبین برگزار شد که در آن‌جا فرماندهان این بحث را مطرح کردند که چون منطقه خیلی وسیع و دشمن بسیار قوی است، تعداد شهدا در عملیات زیاد می‌شود و ما در مقابل آن‌ها مسئولیت داریم. با طرح این مسأله آقای حسن باقری به آقای محسن رضایی در تهران تلفن زد و آقای رضایی از دفتر حضرت امام(ره) وقت ملاقات گرفتند تا مستقیم در این باره گفت‌وگو کنیم و جواب بگیریم. در آن ملاقات از عزیزان شورای عالی سپاه پاسداران، آقایان رضایی، علی شمخانی، صفوی، سنجقی، رفیق دوست، حاج عبدالله

ما آقا ناصر را دوست داشتیم و از نوع بیانش - که اهل تهران بود - و روحیاتش خوش‌مان می‌آمد. ایشان شجاع، درس‌خوانده، ورزشکار و کلا انسان جالبی بود. آقای کاظمی با همه قدرت و توانایی‌ها، تواضع هم داشت و برای همین بنده از ایشان خوشم می‌آمد

بخواهیم دوستان‌مان را ببینیم باید با دفترشان هماهنگ کنیم.

بله، همین طور است. یادم است وقتی آقا ناصر به کردستان می‌آمد احوال نیروهای غرب؛ کسانی که فرمانده سپاه پاسداران بودند و مسئولیت داشتند مثلاً آقای جواد استکی یا آقای تمیزی را می‌پرسیدیم. با بعضی‌ها هم کار نکرده بودیم و در حد آشنایی آن‌ها را می‌شناختیم. آن موقع روش‌های احوالپرسی این طوری بود. الان به فرماندهان تلفن می‌زنیم و با سردار رشید، سردار اصغر کاظمی و آقای علی عبداللهی تلفنی احوالپرسی می‌کنیم ولی آن موقع‌ها همین طوری پیش می‌آمد. آقای کاظمی جزو کسانی بود که نوع عملکرد و کارش را در کردستان خیلی دوست داشتیم. ما خودمان در کردستان کار کرده بودیم و می‌دانستیم چه پیچیدگی‌ها و مشکلاتی دارد. آقا ناصر در برنامه‌ریزی‌ها و پاکسازی‌ها مدیری توانمند بود. ایشان سه روز به منطقه اورامانات و روانسر برای پاکسازی رفته بودند و اصلاً هیچ کس نمی‌دانست در این مدت کجا هستند. یا وقتی این بزرگوار فرماندار پاوه شد خودشان به مسجد رفتند و صحبت کردند که من از طرف جمهوری اسلامی برای فرمانداری شهر آمده‌ام. این خیلی شجاعت می‌خواهد که کسی چنین کاری بکند. این خصلت شهید ناصر کاظمی هم برای ما جالب بود.

همیشه ایجاد علاقه می‌کرد.

بله، این گونه بود. آقای کاظمی بیان خوبی برای صحبت کردن داشت. یک دفعه در سال ۱۳۶۰ شهید صیاد شیرازی در فرارگاه کربلا در جلسه‌ای صحبت می‌کرد که سخن از آقای ناصر کاظمی پیش آمد. ایشان گفت بنده مسئول عملیات غرب بودم و آقای کاظمی در منطقه فرمانده عملیات بود. من بی‌سیم زدم و گفتم برادر ناصر؛ من صیاد شیرازی هستم و الان این جای کار هستیم، که آقای کاظمی گفت هر کسی می‌خواهی باش! منظور اینکه تویی این چنینی داشت. شهید صیاد شیرازی از این نوع

محمودزاده - که بعداً در نیروی انتظامی هم بود - به همراه نیروهای جنوب و غرب آمده بودند. از کردستان فقط آقای ناصر کاظمی آمده بودند که البته این آخرین دیدار ما با ایشان بود. گویا شهید محمد بروجردی هم نبودند.

ما آقا ناصر را دوست داشتیم و از نوع بیانش - که اهل تهران بود - و روحیاتش خوش‌مان می‌آمد. ایشان شجاع، درس‌خوانده، ورزشکار و کلا انسان جالبی بود. آقای کاظمی با همه قدرت و توانایی‌ها، تواضع هم داشت و برای همین بنده از ایشان خوشم می‌آمد. من بعضی اوقات با شهید بروجردی که در جبهه غرب بود تماس تلفنی داشتم. یک بار در این تماس‌ها ایشان گفت خبر داری رفیق شهید شده؟ گفتم نه، چه کسی را می‌گویند؟ که گفت آقا ناصر شهید شده است. خبر شهادت این بزرگوار در جنوب پیچید، چون تقریباً نیروهای جنوب و

غرب ایشان را می‌شناختند. این خبر برای ما ناراحت کننده بود. شهادت ایشان خیلی غم‌انگیز بود و البته خیلی هم زود شهید شد. شهید کاظمی فرماندار پاوه و فرمانده سپاه پاسداران پاوه و کردستان بود و در امنیت آن مناطق نقش مؤثری داشت. بنابراین شهادتش خیلی تأثیرگذار بود. ما اوایل که در کردستان بودیم و بعد که به جنوب رفتیم، در سمینارها و جلسات حضور پیدا می‌کردیم و با ایشان احوالپرسی داشتیم. این عزیز، جزو امیدهای آینده سپاه پاسداران و از کسانی بود که می‌توانست در آینده آن نقش مؤثری داشته باشد.

شما آن موقع چه مسئولیتی را بر عهده داشتید؟

بنده مسئول زرهی کل سپاه پاسداران و در جنوب مستقر بودم. در آن جلسات بحث عملیات در غرب، جنوب و کردستان مطرح می‌شد. آن زمان مثل حالا نبود که مثلاً بدانیم آقای همت شهید می‌شود و فردا چهره درخشانی از ایشان به عنوان الگو در جامعه به وجود می‌آید.

باید ده بیست سال می‌گذشت تا چنین افرادی شناخته شوند.

البته غیر از شهادت‌شان در حیات آن‌ها هم ما از این عزیزان خبر می‌گرفتیم. آقای ناصر کاظمی به شهید همت خیلی علاقه‌مند بود. مثلاً اگر جلسه‌ای برگزار می‌شد و حاج همت حضور نداشت سراغ ایشان را می‌گرفت. در آن دوران یک سادگی وجود داشت و ما از همدیگر حال افراد و وضعیت کردستان را می‌پرسیدیم.

اما الان این گونه شده که هر یک از ما اگر



که در کارها و برنامه‌هایش خستگی ناپذیر بود. خستگی ناپذیری برای یک فرمانده خیلی مهم است که در صحنه نبرد و کار استقامت داشته باشد.

در واقع آقای کاظمی یک الگو و تکیه‌گاه برای نیروهایش بود.

بله، همین طور است. هر جا نیاز بود آقای کاظمی حضور پیدا می‌کرد، حتی به عنوان یک فرمانده که مسئولیت‌هایش زیاد است؛ ایشان هم برای شهید محمد بروجردی همیشه حضور داشت و هم برای نیروهای تحت امرش حاضر بود. شهید ناصر کاظمی، فرمانده سپاه پاسداران کردستان، همیشه جوابگو بود. اگر کاری را نمی‌شد انجام داد رک می‌گفت که کار انجام نمی‌شود. شاید بنده با ایشان خیلی برخورد نداشتم و خصلت‌ها و خصوصیات آقای کاظمی را به درستی ندانم، اما در مراسمی که برای ایشان برگزار شد دوستان گفتند که آقای کاظمی چنین فرماندهی بود و چنین خصلت‌هایی داشت، به هر حال شهرت ایشان در قرارگاه پیچیده بود. این شهید عزیز بسیار منظم و شیک‌پوش بود و لباس اسپرت می‌پوشید. حتی در مقر سپاه پاسداران سنج با افرادی که دستگیر شده و طرف مخالف بودند مسابقه می‌داد و والیبالی بازی می‌کرد.

خیلی‌ها می‌گفتند این کارها برای یک فرمانده خوب نیست، اما ایشان چنین روحیاتی داشت. ما پیش از شروع جنگ، آقای کاظمی را از کردستان می‌شناختم. کردستان انسان‌هایی خستگی ناپذیر می‌خواست؛ کسانی که بتوانند وقت‌شان را شبانه‌روز روی کار و حل مسائل مردم یا سپاه پاسداران بگذارند. آقا ناصر خیلی خوب پای کار می‌ایستاد. ایشان متولد سال ۱۳۳۵ و شهادت‌شان هم در سال ۱۳۶۱ بود؛ عمر خیلی کوتاه ولی با برکتی داشتند.

شما گفتید مسئول زرهی کل سپاه پاسداران بودید. مگر آن موقع چند سال‌تان بود و چه پشتوانه آموزشی و سوابق نظامی داشتید؟

بنده متولد ۱۳۳۷ هستم و دو سال از آقا ناصر کوچک‌تر بودم. از قضا بنده هم می‌خواهم بحث را به اینجا برسانیم که این، برای نسل امروزان الگوی جالبی است. دوست داریم بدانیم که آقا ناصر و شما چگونه به این سطح از مسئولیت‌پذیری رسیده بودید؟

یک بار سردار رشید راجع به همین فرماندهان صحبت می‌کرد که اکثراً زیر ۲۷ سال بودند. مثلاً آقای شمخانی متولد ۱۳۳۴ است، آقای محسن رضایی در سال ۱۳۶۰ فرمانده سپاه پاسداران می‌شود که ۲۷ ساله است، فقط آقای جعفر اسدی از همه ما مسن‌تر و متولد سال ۱۳۲۲ بودند، شهید بابارستمی هم سن‌شان بالا بود. شما چگونه از عهده مسئولیت زرهی سپاه پاسداران برمی‌آمدید؟

یکی از مصادیق آقای کاظمی راستگویی بود؛ هزینه‌اش برای ایشان مهم نبود و با صداقت و راستی حرفش را می‌زد. دوم این که آقا ناصر آدم قدرت طلبی نبود و مسئولیت پذیر بود. با این که می‌توانست قدرت داشته باشد، ولی دنبالش نبود و این هم یکی از خصلت‌هایی است که برای ما جالب بود

دشمن فقط خارجی است. در کردستان دشمن مشخص نبود و این مسأله را پیچیده‌تر می‌کرد. این دغدغه تا پس از جنگ در ذهن ما بود و خیلی هم زمان گذشت. در سال ۱۳۷۶ در کنگره سرداران شهید تهران فکر کردیم به آقا ناصر زیاد پرداخته شود و نویسندگان روی کتابی درباره ایشان کار کنند ولی کار خیلی قوی هم در آنجا انجام نشد.

می‌بینیم که شما هنوز علاقه دارید که این کار دنبال شود.

بله، مصاحبه‌ها و برنامه‌هایی انجام شده که هر کسی بخواهد روی آن کار کند موجود است. باز هم آن‌چه باید برای آقای ناصر کاظمی انجام شود نشده است. سردار ایزدی برای کردستان پروژه‌ای تعریف کرد که ان‌شاءالله ویژگی‌های آقا ناصر در آن کار دربیاید. حیفاست خدمات ایشان مفقود بماند. یادم است ما با آقای سردار علی نظری در سازمان حفظ آثار صحبت کردیم تا مراسمی برای سالگرد ایشان بگذاریم و از خانواده و نیروهای کردستان دعوت کنیم. می‌خواستیم این مراسم در سال ۱۳۸۱ برابر با بیستمین سالگرد ایشان برگزار شود که نشد و در بیست و یکمین سالگرد این شهید در سال ۱۳۸۲ برایش سخنرانی کردند. همان سال برای شهید بروجردی هم مراسم بیستمین سالگرد شهادتش را برگزار کردیم.

کلا شاخصه‌های ایشان را چگونه دسته‌بندی می‌کنید؟

یکی از مصادیق آقای کاظمی راستگویی بود؛ هزینه‌اش برای ایشان مهم نبود و با صداقت و راستی حرفش را می‌زد. همین مصادیق را هم ما در شهید باقری می‌دیدیم و این خصلت‌ها را داشت. دوم این که آقا ناصر آدم قدرت طلبی نبود و مسئولیت پذیر بود. با این که می‌توانست قدرت داشته باشد، ولی دنبالش نبود و این هم یکی از خصلت‌هایی است که برای ما جالب بود. ایشان هیچ چیز را برای خودش نمی‌خواست و به هیچ مالکیتی قائل نبود. در زمان جنگ خیلی از افرادی که امکانات در اختیارشان بود از آن دل نمی‌کنند. یکی دیگر از مصادیق مهم این بزرگوار شجاعت بود که شاید مهم‌ترین ویژگی ایشان باشد. آقا ناصر بی‌محبا به نوک پیکان درگیری می‌رفت. البته حساب شده می‌رفت که از نیروها و فضای مفید انقلاب، اسلام و مملکت تلفات ندهیم و توجه خاصی به این چیزها داشت. یکی دیگر از ویژگی‌های ایشان این بود



برخورد و قاطعیت ایشان خوشش آمده بود و می‌گفت آن لحظه چیزی نگفتم و بعداً خودم را به آقا ناصر معرفی کردم. ایشان در عملیات پاکسازی برنامه‌ریزی داشت و با شجاعت و تدبیر پیش می‌رفت.

زمانی که می‌خواستیم به دیدار امام(ره) برویم، بنده از فرمانده ژاندارمری کردستان شنیدم آقا ناصر چون کردستان در خطر بود نمی‌توانست آنجا را رها کند و بیاید و بعداً هم که برگشتیم عذرخواهی کرد. آقای کاظمی ورزشکار بود و روحیه عملیاتی داشت، ضمن این که باتدبیر و شجاع بود، تواضع هم داشت. در کردستان وضعیت فرق می‌کرد و افراد باید اهل عمل بودند تا کار انجام شود. با این خصلت‌ها آقا ناصر زود شهید شد. ایشان در شهریورماه سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید. این شهادت روی ما بسیار تأثیر داشت و همیشه دغدغه ما این بود که مگر چند تا ناصر کاظمی یا محمد بروجردی پیدا می‌شود؟ قطعاً اگر این شهید بزرگوار به جنوب می‌آمد یک «فرمانده قرارگاه» به تمام معنا می‌شد.

چه ضرورتی وجود داشت که آنجا را ترجیح داد؟ خب، در کردستان مأموریت داشتند. شهید احمد متوسلیان و حاج همت به جنوب آمدند و در سال ۱۳۶۰ فرماندهان مؤثری در جنگ بودند.

شهید خرازی هم ابتدا در کردستان بود.

این‌ها برای دوره پیش از جنگ است و در تیپ آقای رحیم صفوی بودند. سطح آقای ناصر کاظمی بالاتر بود. **از چه نظر بالاتر بود؟**

ایشان از نظر موقعیت، جایگاه، فرماندهی و همه چیز بالاتر بود. آقای کاظمی به جنوب نیامد که خودش را نشان دهد و شاید دلیل گمنام بودنش هم همین باشد. احمد متوسلیان و شهید همت به جنوب آمدند و موقعیت برای‌شان فراهم شد، منتها برای شهید محمد بروجردی کردستان و جنوب فرقی نمی‌کرد، ولی خب، احساس می‌کرد که کردستان از افراد توانمند و با تدبیر خالی می‌شود. حضور در کردستان تدبیر هم می‌خواست که چگونه با مردم برخورد شود و آقا ناصر این را خوب بلد بود. یک بخش هم مردم بودند. در جنگ بین دو کشور،



شهید همت

شهادت ایشان خیلی غم انگیز بود و البته خیلی هم زود شهید شد. شهید کاظمی فرماندار پاوه و فرمانده سپاه پاسداران پاوه و کردستان بود و در امنیت آن مناطق نقش مؤثری داشت. بنابراین شهادتش خیلی تأثیر گذار بود

خب، نگاه حضرت امام بیشتر به جوان‌ها بود. تکیه ایشان به همان کودکانی بود که سال ۱۳۴۲ می‌فرمود خاک بازی می‌کنند.

بله، همین طور است. اتفاقاً روزی به خوزستان و منطقه عملیات فتح المبین رفته بودیم تا برای دانشجویان دانشگاه سپاه امام حسین(ع) که برای توضیح منطقه علمياتی آمده بودند صحبت کنیم. آن‌ها دانشجویان مقطع دکترا و فوق لیسانس در رشته‌های مختلف بودند که یک ساعت تا چهل دقیقه با آن‌ها بحث کردیم. آن‌ها می‌گفتند به ما که جوانیم مثل آن روز در سپاه پاسداران مسئولیت نمی‌دهند و ما را باور ندارند. ببینید! در زمان انقلاب نسل جوان بود که انقلاب کرد، چه کسی را باید مسئول می‌گذاشتند؟ یکی از مسائل خیلی مهم در نسل انقلاب روحیه شهادت طلبی آن‌ها بود که می‌خواستند خودشان را فدای انقلاب کنند و تا آخر خط بروند که برای امام(ره) و انقلاب فوق العاده ارزشمند بود. چرا آقای ناصر کاظمی ۲۷ - ۲۶ ساله باید شهید بشود. ایشان آغاز جوانی‌اش بود و سنی نداشت. آن زمان مثلاً شخصی ۵۰ - ۴۹ ساله را که شهید شده بود می‌گفتند پیرمرد است، با این که ۵۰ سالگی سن چندان بالایی نیست. نسل جنگ بین ۲۱ تا ۳۰ ساله بودند و تفاوت سنی زیادی در سطح فرماندهان عالی نبود. جوان‌ترین آن‌ها شهید حسن باقری بود که سن ایشان از آقای رحیم صفوی، آقای غلامعلی

رشید و آقای محسن رضایی پایین‌تر بود. آقای ناصر کاظمی جوانی با سن کم چقدر می‌تواند تدبیر و فرهنگ داشته و خودساخته باشد. در این مسائل هم مانند در منطقه و حضور دائمی بسیار تأثیرگذار است. ایشان فردی بود که ثبات و پایداری داشت، پایداری یعنی متعهد به این‌که وظیفه و تکلیفش را تا پایان کار انجام دهد. پایداری و استقامت، همین دو خصلت این بزرگوار برای ما کافی است. داشتن شجاعت، تدبیر، پایداری، اعتقاد به انقلاب و شهادت‌طلبی برای یک نفر خیلی مهم است، این که خودش را برای خدا خالص کرده، مؤمن و متدین باشد. امروز ما بعضاً ایمان به خدا را کم می‌گیریم، که پارامتری بسیار مهم و بازدارنده است.

در واقع ایمان است که باعث می‌شود افراد تا پایان خط بروند.

ایمان به گونه‌ای است که مثلاً وقتی به افرادی از نسل امروز می‌گویید ماه رجب است دعا بخوانید، امشب فلان شب است و اعمال خودش را دارد، تعجب می‌کنند. در حالی که این‌ها وظیفه ماست و خداوند به ما تکلیف کرده است. جالب است که آن زمان مستحبات هم جزو

مکلفات محسوب می‌شد.

بله، این گونه بود. اولین بار فرماندهان نظامی یا بنی‌صدر مطرح کردند که باید تجهیزات ما سه برابر دشمن باشد تا بجنگیم. در دانشگاه‌ها همین درس را می‌دهند که اگر بخواهید با دشمن بجنگید نیرو و توان‌تان باید سه برابر باشد تا موفق شوید، اما عملاً بحث توکل را شهید کاظمی اجرا و شهید حسن باقری مطرح کردند. خداوند در آیه ۲۴۹ سوره بقره به ما وعده داده که شما اگر باایمان باشید ده برابر دشمن هستید و پیروزید. شهید کاظمی به این آیه اعتقاد وافی داشت و می‌دانست خدا نصرت و یاری‌اش می‌کند. خب، این باور در ابتدای جنگ نبود.

مصادق بارز این باور هم شهید ناصر کاظمی بود.

بله، مصادق آن شهیدان حسن باقری، حاج همت، حاج احمد متوسلیمان، مهدی زین‌الدین، مصطفی رذایی‌پور، محمد بروجردی و ناصر کاظمی هستند. همه مصادق این آیه‌اند، چون با ایمانند و به پیروزی اعتقاد دارند. صدام ارتش قدرتمندی در منطقه داشت و نظامی‌ها معتقدند از نظر زرهی قوی‌ترین ارتش زرهی خاورمیانه بود. اعتقاد به آیه ۲۴۹ سوره بقره در آقای ناصر کاظمی وجود داشت، به آن عمل کرد و می‌دانست خداوند یاری‌اش می‌کند. برای همین هم موفق شد. پس مسأله ایمان، چیز کمی نبود؛ ایمانی که از یک جوان ۲۵ - ۲۰ ساله در بهار جوانی یک فرمانده قدرتمند می‌سازد.

مسأله بعدی در مورد این شهید این که با وجودی که هم مقام لشکری و هم کشوری داشت نسبت به مردم متواضع و با لباس خاکی عملیاتی بین نیروها بود و همه، ایشان را در صف غذا یا سر سفره می‌دیدند. این روحیات را انقلاب ایجاد کرده و بسیار مهم بود. آقا ناصر در صحنه عمل پا به پای افراد می‌جنگید و در قرارگاه نمی‌نشست.

شهید کاظمی فرمانده رده بالای شهید همت بود؟

بله، آقای ناصر کاظمی فرماندار پاوه و فرمانده سپاه کردستان بعدها بود. در هنگام عملیات با این‌که ایشان

فرمانده توانمندی بود، اما به ما بسیار احترام می‌گذاشت و پیشنهاد می‌داد این کار را انجام دهید تا موفق شوید. ما نیز آقا ناصر را می‌شناختیم و می‌دانستیم که توانایی‌هایش کم نیست و آن کار را انجام می‌دادیم. بنده مستقیماً این را ندیدم، ولی شنیدم خیلی دلسوزی می‌کرد و زخمی شدن افراد برایش خیلی مهم بود، اینکه به آن‌ها رسیدگی شود و حواسش خیلی جمع بود. آقای کاظمی در جنوب کار می‌کرد و با توجه به خصلت‌هایی که داشت موقعیت‌های بهتری برایش پیدا می‌شد. از نظر من ایمان بالاترین نقطه قوت ایشان بود که در عین حال مدبر، شجاع، توانمند، دلنشین، با تدبیر و با فکر هم بود. عمدتاً نیروهای پشتیبانی به جبهه جنوب می‌رفتند و کردستان همیشه با کمبود مواجه بود، ولی ایشان با خونسردی کار می‌کرد و برایش مهم بود که در جنوب نیز جنگ پیش برود و سازماندهی شود.

در حقیقت تمرکزگرا و خودمحور نبود.

آقای ناصر کاظمی برای ما پرجاذبه بود. ایشان الگوی مناسبی برای کسانی است که می‌خواهند در مقام مدیر کارخانه و مؤسسه یا مدیر مجموعه آموزشی، دبیرستان و هر جای دیگری خدمت کنند. این بزرگوار قابلیت معرفی را دارد.

زمانی که از شهادت ایشان باخبر شدید چه احساسی داشتید؟

شهادت این عزیز برایم سنگین بود. بنده از طریق حاج همت و شهید محمد بروجردی شنیدم که ایشان شهید شده است. معمولاً فرماندهان که شهید می‌شدند به گونه‌ای خبر پیدا می‌کردیم، یا خود ما شاهد شهادت‌شان بودیم. شهادت آقا ناصر برای ما غم انگیز و سنگین بود. احساس کردیم فرمانده عالی‌رتبه توانمندی از کردستان گرفته شد و پشتوانه بزرگی را از دست دادیم. آن‌ها سعادت‌مند شدند ولی ما وضعیت دیگری داشتیم... ■



■ آخرین وداع با پیکر مطهر شهید ناصر کاظمی

درآمد



«شهید ناصر کاظمی هم طراح بزرگی بود و هم علاوه بر این‌ها خودش یک رزمنده قوی هم بود. ایشان با توجه به وضعیت جسمانی و روحیه نترسی که داشت بهترین رزمنده و فرمانده در میدان بود. خصوصیت دیگر آقا ناصر که همه فرماندهان جنگ هم داشتند این بود که بسیار مردمی و خاکی بودند و به دلیل همین روحیه تا آخر ایستادند.» سردار حسین باقری مسئول شرکت صابریان، در گفت و شنود با شاهد یاران به بیان ناگفته‌هایی از زندگی و تلاش‌های شهید کاظمی پرداخته است:

ناگفته‌هایی از زندگی و تلاش‌های شهید کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار حسین باقری

خدمت برایش مهم بود نه عنوان...



و جوانی بودند. این بزرگواران برای کردستان خیلی زحمت کشیدند و بالاترین نعمت همین است که امنیت و آبادانی در آن‌جا ایجاد کردند. به هر حال از سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ که آقای کاظمی از پیرانشهر به سردشت رفتند، من و ایشان تقریباً همیشه با همدیگر بودیم. دلیلش هم این بود که عملیات زیاد پیش می‌آمد و در عملیات اول فرمانده و نفر بعدی مسئول مخابرات است. ما یک جیب مخابراتی داشتیم و دائم با هم بودیم. شهید کاظمی به بی‌سیم‌چی‌اش خیلی اهمیت می‌داد. سبک فرماندهی ایشان خاص بود. اولین عملیاتی که با این بزرگوار شروع کردیم، عملیات آزادسازی جاده بانه به سردشت بود. مدتی آن‌جا با هم بودیم تا عملیات آن جاده تمام شد.

شهید کاظمی خصوصیات فردی ویژه‌ای داشت. در مجموعه خواص، فرماندهان خصوصیت خاصی از نظر فرماندهی داشتند؛ بعضی فرماندهان ما طراحان و تئوریسین‌های خوبی بودند و مغز طراحی خوبی برای عملیات داشتند. فرماندهان خوب طراحی می‌کردند و عمدتاً هم در قرارگاه بودند. بهترین‌های فرماندهان جنگ که خیلی هم مفید بودند خودشان هیچ وقت یک رزمنده و جنگنده نبودند، اما شهید ناصر کاظمی هم طراح بزرگی بود - یک نمونه از طراحی ایشان که منحصر به فرد است و ما از ابتدا همراهش بودیم و معجزه طراحی‌اش را دیدیم برایتان خواهم گفت - علاوه بر این خودش یک رزمنده قوی هم بود. ایشان با توجه به وضعیت جسمانی و روحیه نترسی که داشت بهترین رزمنده و فرمانده در میدان بود. خصوصیت سوم آقا ناصر که همه فرماندهان جنگ هم داشتند این بود که بسیار مردمی و خاکی بودند و به دلیل همین روحیه تا آخر ایستادند.

اولین مصداقی که درباره شهید کاظمی می‌گویم طراحی ایشان بود. امروز داعش مثل کومله و دموکرات به داخل عراق آمده و وضعیت آنجا شبیه آن موقع

اصلی و همه روستاهای بانه به سردشت در دست ضدانقلاب بود. آن‌جا جاده پر پیچ و خمی داشت و در آن شرایط، کار آقای ناصر کاظمی فقط پاکسازی و عملیات بود. کردستان زیرمجموعه منطقه ۷ و فرمانده منطقه ۷ کل غرب هم شهید بروجردی بود. در واقع یکی از عللی که باعث می‌شد نیروهای سپاه اسلام بیشتر به جنوب منعطف شوند، این بود که شهید بروجردی و شهید کاظمی خیالشان را از منطقه کردستان راحت کرده بودند؛ این دو عزیز و نیروهایشان مرتب با ضدانقلاب در کردستان درگیری داشتند و عملیات پاکسازی انجام می‌دادند. بله، الحمدلله به لطف خدا و عملکرد شهید بروجردی و یاران باوفایش تنها کردستانی که به دامن کشورش برگشت و امن شد فقط کردستان ایران است. کردستان عراق که جدا شد، اوضاع کردستان سوریه مشخص است، کردستان ترکیه هم مشکلاتی دارد و ناامن است. کردستان ما یکی دو مرتبه جدا شده بود که الحمدلله الان منطقه امن و با آرامش است و مردم هم به خوبی و خوشی زندگی می‌کنند.

جالب است که این نعمت بزرگ فقط محدود به آن سال‌ها نبوده نیست، بدین معنی که در حال حاضر هم برکات ایثارگری شهدا هنوز جاری است و نعمت‌شان علی‌الدوام است.

مردم کردستان عاشق شهیدان بروجردی، کاظمی، طیاره

یک خصوصیت فردی شهید کاظمی این بود که مثلاً خودش به عنوان رزمنده خط‌شکن، فلان ارتفاع را در روز روشن و در میان آتش و کمین و گلوله ضدانقلاب می‌گرفت، یعنی هم در طراحی و هم در میدان، فرماندهی قوی و قدرتمند بود

نخستین بار چطور با شهید ناصر کاظمی آشنا شدید و ارتباطتان چگونه ادامه پیدا کرد؟

بسم الله الرحمن الرحیم، روح همه شهدا شاد، روح امام شهدا شاد، همین طور روح شهدای کردستان؛ شهید بروجردی، شهید کاظمی، شهید جوانی و شهدای مخابرات کردستان؛ شهید فیاض و شهید مقدم که اهل تهران و مسئول مخابرات تپ ویژه شهدا بود؛ تپیی که شهید کاظمی ایجاد کرد. در سال‌های ۱۳۶۰ - ۱۳۵۹ بنده مسئول مخابرات کل سپاه پاسداران کردستان به فرماندهی شهید بروجردی بودم و اولین آشنایی من با آقای ناصر کاظمی از کردستان شروع شد. ایشان یکی از فرماندهان بودند و بنده نیز مسئولیت استان‌های کرمانشاه، ایلام و کردستان را بر عهده داشتم. هنوز قرارگاه حمزه (ع) راه‌اندازی نشده بود.

در آن مقطع شهید ناصر کاظمی فرمانده سپاه پاسداران پاوه و فرماندار پاوه بود.

بله، همین طور است. ایشان پس از مجروحیت به پاوه کردستان آمده بود و عملیات‌هایی را سازماندهی می‌کرد که ما خدمت‌شان رسیدم.

ارتباطتان چطور ادامه پیدا کرد؟

آقای کاظمی در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۶ به شهادت رسید. اولین مرحله عملیات پیرانشهر به طرف سردشت با موفقیت زیادی تمام شد، اما در مرحله هماهنگی پس از برگشت، شهید کاظمی کمین خورد و به همراه شهید صفت الله مقدم به شهادت رسیدند. آن موقع در کردستان جز شهرهای سنندج، دیوان‌دره، سقز، بانه و سردشت مابقی منطقه دست ضدانقلاب بود. بعضی محورها هم دست ما بود. روزها فقط با گذاشتن تأمین در بعضی از پاسگاه‌ها و روستاهایی که در مسیر جاده اصلی بود، می‌شد تردد کرد و شب‌ها امکان رفت و آمد وجود نداشت. از ساعت چهار و پنج بعد از ظهر به بعد، جاده‌ها در دست ضدانقلاب بود و لذا بین بانه به سردشت حتی در روز هم تردد نمی‌شد، یعنی کل جاده

شهید بزرگوار کاظمی قذبلند، ادیب و سخنران بود و چند خصوصیت کامل داشت؛ هم قاطع و هم مهربان بود، هم جسور و هم طراح بود، هم مردمی بود و هم همگان از او حساب می بردند، واقعا ایشان انسان کاملی بود. خصوصیت دیگر ایشان این بود که روحیه ای خاکی و خودمانی داشت

شلوغ کنید تا آن‌ها فکر کنند می‌خواهد آن‌جا عملیات شود. روزی که قرار است عملیات شود فقط یک تپه را بگیرید و آن‌جا را محکم کنید، به گونه‌ای که وقتی آن‌ها حمله کردند تلفاتی ندهیم. در این چند روز هم مراحل شناسایی و رفتن و آمدن در تکاب را انجام بدهید که فکر کنند عملیات انجام می‌شود. تکاب نقطه قرینه بوکان بود.

شهید کاظمی خیلی هم سفارش کرد که همه هم و غم‌تان همین باشد و جای‌تان را محکم کنید، که پیش‌بینی می‌کنم خیلی بد به شما حمله می‌شود و ممکن است تلفات بدهید. دقیقاً هم همین اتفاق افتاد. وقتی آقای استکی به آن طرف رفت، پس از عملیات گفت ما به تپه رفتیم و حمله آغاز شد و با خمپاره مثل مور و ملخ به ما حمله کردند، ولی چون آمادگی داشتیم توانستیم مقاومت کنیم و تلفاتی ندهیم. خود شهید گفت که نیروها را با اتومبیل یکسره به سمت سد بوکان ببریم که در آن جلسه نپذیرفتند و گفتند که وسط راه مین‌گذاری شده و این در حکم خودکشی است. تقریباً اغلب افراد نظرشان این بود که مگر می‌توان این کار را انجام داد. البته ایشان چنین پیش‌بینی کرده بودند که همه به آن طرف منعطف می‌شوند و به راحتی سد بوکان را می‌گیریم. بالاخره شب عملیات که می‌خواستند از سقز به بوکان بروند فرار کنید. هیچ وقت ۳۵ کیلومتر مسافت را از ساعت چهار بعد از ظهر به بعد نمی‌شد تردد کرد، به دلیل این که کمین می‌خوردیم. با توجه به شرایط آن موقع، کسی مثل ناصر کاظمی می‌خواست ستونی را با کلی اتومبیل و نیرو از سقز به بوکان و از بوکان به سد بوکان برود، آن هم یک ۳۵ کیلومتر و یک ۳۰ کیلومتر که البته ما آن شب جلوی جیب مخابرات نشستیم و به همراه ستونی که پشت سرمان در حرکت بود بدون هیچ درگیری‌ای به شهر بوکان رسیدیم. در جاده بوکان به سقز که در شرایط عادی کمین می‌خورد، یک نفر هم نبود. به آن‌جا که رسیدیم آقای کاظمی به من گفت برگردید و یک ستون موتوریزه را که دارای خمپاره، تجهیزات و ادوات است با اتومبیل خالی برگردانید.

گفت برای احتیاط یک دسته هم پیاده بروند که تأمین برای جاده باشد. ما شبانه به سقز برگشتیم. در بازگشت از سقز از طرف یک روستا تیری به طرف ما رها شد و به اتومبیل‌مان اصابت کرد، ولی آسیبی نرساند. آن هم در اثر این بود که شخصی در روستا متوجه رفت و آمد شده بود، اما کمین و تلفاتی نداشتیم. همان طور که گفتم ستون را در سقز گذاشتیم و به سد بوکان برگشتیم. بنا بر پیش‌بینی شهید بزرگوار، بدون درگیری و تیراندازی، نیروها مستقر شدند و سد را آزاد کردند. صبح، تازه ضدانقلاب خبردار شد که سد را گرفته‌ایم.

تیراندازی می‌کردند. فضایی را تصور کنید که روستا، جاده و ... مین‌گذاری و رفتار مردم هم این گونه است و آن‌جا می‌خواست عملیاتی برای آزادسازی سد بوکان انجام شود. سد بوکان حدود ۳۰ کیلومتری شهر بوکان و میان بوکان و تکاب - یکی دیگر از شهرهای کردستان - واقع است. شهید کاظمی مسئول طراحی عملیات در سقز بود و بنده هم به عنوان مسئول مخابرات در همه عملیات‌ها برای طراحی و اجرا کنار ایشان بودم، چرا که طراحی بدون حضور مسئول مخابرات اجرا نمی‌شد.

در واقع با وجود آنکه نیروهای ما در جنوب خیال‌شان از غرب کشور راحت بود ولی با توجه به آن‌چه شما ترسیم کردید، گویا شرایط غرب خیلی خطرناک‌تر از جنگ با عراق بود.

بله، همین طور است که می‌گویید. ما تقریباً در همه عملیات‌های جنوب بودیم، مگر عملیاتی که مشترک بود مثل عملیات والفجر ۲. البته نوع جنگ ما در کردستان فرسایشی و سخت بود و سبک آن فرق می‌کرد. علاوه بر این ما به دلایل داخلی و موارد مختلف نمی‌توانستیم تبلیغات کنیم تا نیرو به آنجا بیاید، یعنی مسیر سخت‌گذری بود. آن زمان اگرچه در جبهه جنوب امکانات کم بود، ولی بدتر از آن در کردستان هیچ چیز نبود و شرایط بسیار سخت و خاص خودش را داشت.

داشتیم در مورد خصوصیات طراحی و مدیریت شهید ناصر کاظمی در عملیات‌ها از بُعد فرماندهی و نگرش بلند ایشان در طراحی جنگ می‌گفتم. همان گونه که اشاره کردم جلسه‌ای در سقز برگزار شد که همه مسئولین حضور داشتند. آقای کاظمی در آن جلسه مطرح کرد که می‌خواهیم سد بوکان را بازپس بگیریم. نیروها باید از سقز به طرف بوکان حرکت کنند که به نظرم حدود ۳۵ کیلومتر است. از بوکان به سمت راست، حدود ۳۰ کیلومتر بعد سد بوکان است که آن زمان مقر ضدانقلاب بود. باید آن را می‌گرفتیم تا به جاده حمله نکنند. مقر اصلی و بزرگ ضدانقلاب بین بوکان و تکاب، سد بوکان بود. سردار شهید کاظمی آن موقع مسئول عملیات کردستان بود و به سردار جواد استکی گفت تعدادی نیرو به تکاب ببرید و در جاده تکاب به سمت سد بوکان که آخرین نقطه هست مواظب باشید

ماست. مثلاً تا تکریت می‌آید نسبتاً آزاد شود دوباره آن را پس می‌گیرند، جنگ ما در کردستان یک جنگ منظم با ارتشی مثل عراق نبود؛ یعنی این‌گونه که ارتش کلاسیکی در کار باشد و یک منطقه‌ای پس گرفته شود و موقعیت‌مان را تثبیت کنیم؛ نبود. افراد ضدانقلاب در آن روستاها بودند و کمین می‌زدند. حتماً برای یک تسلط بر یک ارتفاع باید طراحی می‌شد. اغلب مردم روستاها به چند دلیل که عمده‌اش ترس و تبلیغات منفی بود با نیروهای ضدانقلاب بودند.

یادم است ما وارد روستایی شدیم که در آن هیچ کسی نبود، به روستای بعدی که رفتیم بعضی از مردم از دور نگاه می‌کردند و بالاخره روستای سوم پاکسازی شد. عده‌ای آمدند و گفتند شما شبیه کسانی هستید که به آن‌ها «تاری» می‌گویند؛ آدم‌هایی که شاخ دارند و دخترهای ما را به کوه بردند. گروه‌های ضدانقلاب به گونه‌ای تبلیغات منفی کرده بودند که اهالی از ما نیروهای سپاهی رعب و وحشت داشتند. منظورم این است؛ علیه کسانی که برای امنیت آن‌ها و حفظ اسلام، دین و کشور با آن روحیات خاصی که داشتند تلاش می‌کردند این‌گونه تبلیغات منفی کرده بودند. دوم هم این‌که اگر همکاری نمی‌کردند - همانند داعش - افراد را می‌کشتند و می‌سوزاندند. به همین دلیل حالا اخباری که در مورد داعش می‌شنویم برای ما تازگی ندارد و همانند آن زمان در کردستان است. در آن‌جا یک نفر را می‌گرفتند، پوستش را می‌کنند تا همه از آن‌ها بترسند و رعب و وحشت ایجاد شود. مخصوصاً این‌که حالا داعشی‌ها سر افراد را می‌برند و در اینترنت می‌گذارند، آن موقع اینترنتی در کار نبود و گرچه آن‌ها هم همین کار را می‌کردند.

در آن زمان فضای روستاها این گونه بود؛ مردم ته دل‌شان با ما بود، اما از ترس همکاری نمی‌کردند. نمی‌توانستید متوجه شوید به جایی که وارد می‌شوید مردم هستند یا ضدانقلاب، فقط یک روح بلند مثل شهید بروجردی بود که توانست صف مردم را از ضدانقلاب در کردستان جدا و به همه اعتماد کند. حتی تواین آن‌ها و پیشمرگ‌هایی که بعضی‌ها جزو شان بودند به خاطر اخلاق خوش ایشان بود که برگشتند و گرچه خیلی وقت‌ها که از روستاها رد می‌شدیم به ما



شهیدان محمود کاوه، گنجی‌زاده و علی قمی از هم‌زمان شهید کاظمی

خواستم مانع شوم، آقای سعید بانه‌ای هم گفت این‌جا ناامن است، اما ایشان توجهی نکرد و به سمت روستا حرکت کرد. ۲۰-۳۰ متر بیشتر نرفته بودیم که از طرف روستا به ما تیراندازی کردند. گفتیم ببینید؛ آقا ناصر درست می‌گفت. ایشان خیلی آرام گفت خب اول اینجا پاکسازی شود، بعداً می‌آییم. آن لحظه به طرف ما تیر می‌آمد، اما شهید بروجردی محکم ایستاده بود و اصلاً اهمیتی نمی‌داد. خلاصه، با شهید بروجردی و آقا سعید به قرارگاه‌مان که مقر ارتش بود رفتیم و از آن‌جا با شهید کاظمی در ارتباط بودیم.

ایشان گفت که نزد فرمانده ارتش بروید و بگویید هر وقت من گفتم با توپ، ارتفاع را بزنند. ارتباط تنگاتنگی میان بنده و شهید کاظمی وجود داشت. ایشان همیشه پیش از عملیات مرا می‌فرستاد تا همه منطقه‌ها را کدگذاری کنم. هیچ‌کس از این کدها اطلاع نداشت و فقط خودمان می‌دانستیم که هر وقت گفتند کد فلان، آن‌جا توپ بریزیم تا بتوانند آن منطقه را آزاد کنند. ایشان نزد شهید کاوه رفت که خودش را بالا بکشد. دیگر روز شده و آن‌ها هم از ارتفاع بالا می‌رفتند تا این‌که محل آزاد شد. ما نزد فرمانده رفتیم و گفتیم آماده باشید و «گرا» را بگیرید. به محض این‌که گفتیم این‌جا را بزنید شهید کاظمی اعلام کرد بزن. آن رزمنده، نتوانست اولین گلوله را خوب بزند و طبیعی است تا بتواند گرای کامل را پیدا کند طول می‌کشید. ایشان دوباره - البته با بی‌سیم - به او گفت بزن که باز هم خوب نزد. ما ارتفاع را می‌دیدیم و این طرف جاده، روی ارتفاع بودیم و ارتفاع آن طرف هم کاملاً در دید ما بود. دومی را که بد زد ایشان فریاد زد که مگر شما دل‌تان به حال بیت‌المال نمی‌سوزد؟ ایشان تند شد که بنده این تندی را انتقال دادم. شهید بروجردی گفت او هر چه می‌گوید منتقل نکنید و بگویید آرام باشد. آقا ناصر خیلی خشن و عملیاتی برخورد کرد، اما رفتار شهید بروجردی پدرا نه بود. من دیدم اگر این‌گونه نباشد اوضاع خراب می‌شود. سومین یا چهارمین گلوله را روی ارتفاع به هدف زدند که شهید کاظمی اعلام کرد دیگر نزنید، ارتفاع را گرفتیم و شروع به رجزخوانی کرد. چون ضدانقلاب هم پشت بی‌سیم شنود داشتند، ایشان رجزخوانی سنگینی می‌کرد و می‌گفت که کدام قاسم‌لو گفته اگر این‌جا را گرفتید کلید شهر را به شما می‌دهم. بیاید جنازه‌ها و آدم‌های زبون و پست را ببینید. ایشان ارتفاع را خودش آزاد کرد. آن پیشمرگ‌ها هم که با مسئول مخابرات رفت، مجروح یا شهید شد. این خصوصیت فردی شهید کاظمی بود که خودش به عنوان رزمنده خط‌شکن ارتفاع را در روز گرفت، که آن ویژگی طراحی و این هم میدانی ایشان بود.

شهید بزرگوار کاظمی قذبلند، ادیب و سخنران بود و چند خصوصیت کامل داشت؛ هم قاطع و هم مهربان بود، هم جسور و هم طراح بود، هم مردمی بود و هم مردم از او حساب می‌بردند، واقعا ایشان انسان کاملی بود که این هم یکی از خصوصیات این شهید بزرگوار است. خصوصیت دیگر ایشان این بود که روحیه‌ای خاکی و خودمانی داشت. زمان انجام همین عملیات بانه - سردشت مقداری طول کشید. در میان این نیروها تعدادی بسیجی هم از شهر قم بودند. این‌ها مدت زیادی در منطقه بودند، از آن طرف، عملیات آزادسازی خرمشهر، فتح المبین و بیت المقدس انجام و عملیات بانه به سردشت با عملیات جنوب هم‌زمان شد.



کمی که جلوتر رفتند تیمسار دادبین پشت بی‌سیم اعلام کرد که ما را دارند می‌زنند. ما با شهید کاوه تماس گرفتیم و موضوع را اطلاع دادیم. خلاصه، کشمکش و درگیری‌ای بر پا بود. شهید کاظمی از اوضاع آن‌جا پرسید و من گفتم چنین مشکلی پیش آمده است. نزدیک‌های صبح که کم کم هوا روشن می‌شد شهید کاوه خبر داد که آن ارتفاع را هنوز نگرفته‌ایم ولی یک ارتفاع پایین‌تر را در اختیار داریم.

پس هنوز ارتفاع بالاتر دست ضدانقلاب بود و از آن‌جا بود که داشتند تیمسار دادبین را می‌زدند. بچه‌ها باید هر دو طرف را بالا می‌رفتند تا بتوانند ارتفاع اصلی را بگیرند. من، آقای ناصر کاظمی، شهید بروجردی و یکی از آقایان مخابرات به نام چاردولی همراه با یک پیشمرگ مسلمان آن‌جا بودیم. خدا بیامرزد آقا ناصر گفت اتومبیل را راه بیندازید، خودمان برویم. شهید بروجردی گفت من هم می‌آیم، اما ایشان گفت شما بمانید. ما با شخص دیگری به نام آقا سعید - معروف به سعید بانه‌ای که فرمانده سپاه بانه بود - سوار جیب شدیم و از بالای ارتفاعی که مقرمان بود به پایین جاده آمدیم. کمی جلوتر ننگ داشتیم که سمت چپ روی ارتفاع زیوه برویم. همین جایی که پیاده شدیم - سمت چپ - روستایی بود و بالایش ارتفاعی که باید از آن بالا می‌رفتیم تا آزادش کنیم. شهید ناصر کاظمی به من گفت شما همین‌جا بایست تا حاجی (شهید بروجردی) جلو نیاید، اگر هم خواست بیاید جلوی او را بگیر...

منظور ایشان چه بود؟

برای حفظ جان شهید بروجردی می‌گفت، به خصوص تأکید می‌کرد که حاجی نباید به روستا برود؛ خب، بروجردی فرمانده همه بود و ایشان نیز نیرویش بود. شهید بروجردی فقط یک فرمانده نبود، پدر کردستان بود و همه مریدش بودند. شهید بروجردی عادت داشت که با مردم روستاها صحبت می‌کرد و به کودکان شکلات می‌داد، در واقع کار اخلاقی انجام می‌داد. شهید کاظمی به دلیل این‌که روستا پاکسازی نشده بود، می‌گفت حاجی نباید به روستا برود. به هر حال آقای ناصر کاظمی به همراه چاردولی و یک پیشمرگ برای آزاد کردن ارتفاع رفتند. کمی که گذشت شهید بروجردی گفت به روستا نزد مردم برویم. من

این عملیات در چه تاریخی بود؟

در سال ۱۳۶۱ و نزدیک به زمان شهادت ایشان بود. این یک نمونه از کارهای این بزرگوار در طراحی است که شهید صیاد شیرازی - فرمانده ارتش غرب - خودش را مرید شهید ناصر کاظمی در این طور کارها می‌دانست. از ویژگی رزمندگی ایشان می‌توان اولین مرحله عملیات بانه به سردشت را مثال زد که می‌خواستند جاده را پاکسازی کنند. سال پیش از آن در اواخر سال ۱۳۶۰ و پیش از زمستان، شهید صیاد شیرازی برای پاکسازی جاده بانه به سردشت با ستونی رفته بودند که ستون کمین خورد و همه را منهدم کردند. به طوری که مدت‌ها اتومبیل‌ها و تجهیزات خودرویی آتش گرفته کنار جاده بود؛ جاده‌ای که به آن شکل در دست ضدانقلاب بود و قاسم‌لو گفته بود اگر بتوانید این جاده را باز کنید من تسلیم می‌شوم. به هر روی اولین مرحله عملیات شروع شد. از طرف بانه به سردشت - سمت راست - یک پایگاه ارتش بود که ما با شهید کاظمی آن‌جا مستقر شدیم تا بر منطقه سمت چپ مسلط باشیم. روش ایشان این بود که ابتدا منطقه سمت چپ و راست را پاکسازی می‌کرد تا چند مرحله که به سردشت برسیم. خدا رحمت کند شهید کاوه، شهید قمی و شهید گنجی‌زاده را که از عناصر اصلی تیپ ویژه شهدا بودند و ایشان آن‌ها را از مجموعه کردستان گلچین کرده بود.

پس از استقرار در سمت راست، نیمه‌های شب بود که تک تک دوستان اعلام کردند ما به ارتفاعی که مد نظرمان بود رسیده‌ایم. آقای تیمسار دادبین - یکی از فرماندهان ارتش - یک گردان عملیاتی در آن‌جا داشت.

شهید بزرگوار ناصر کاظمی اعتقاد داشت نیاز مجموعه کردستان دو بخش است: یکی عملیات و پاکسازی و دوم توسعه، حفظ و نگهداری که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی این وظیفه را هم برعهده دارد

نگرش شهید کاظمی این بود که هدف، موفقیت در کار است و عنوان به تنهایی مهم نیست. اخلاص از این بالاتر نمی‌شود؛ هدف این است که کار انجام شود. تیپ ویژه شهدا از آغاز تیپ و لشکر نداشت و فقط یک تعداد گروهان و گردان بودند که بعداً سازماندهی شدند و نام آن را تیپ گذاشتند

پاسداران انقلاب اسلامی این وظیفه را هم برعهده دارد. ایشان به آقای ایزدی گفت با من به اداره سپاه بیاید. در اولین مرحله عملیاتی که رفتیم و برگشتیم آقای ایزدی هم آمد. پس از عملیات هم ما به سنج بازگشتیم.

منظوران از ما کیست؟

من و شهید کاظمی در عملیات و تا زمان شهادت ایشان همیشه با هم بودیم. تنها در آخرین عملیات که ایشان به شهادت رسیدند همراهشان نبودم. محور سردشت - پیرانشهر جایی بود که این بزرگوار شهید شد. آن زمان ما در کردستان بودیم و از حضور ایشان محروم شدیم. ما در مخابرات اتفاقی داشتیم که هر وقت شهید کاظمی به کردستان می‌آمد در آنجا کارهایش را سازماندهی می‌کرد. آقای ایزدی به ایشان گفت من این‌جا برای اداره کردستان نمی‌مانم و باید همراه شما برای عملیات بیایم. آقای کاظمی در پاسخ گفتند که نه، یک مورد اداره امور شهر و استان کردستان است و یکی هم بحث عملیات است، که باید تقسیم کار انجام شود. آقای ایزدی اصرار و ایشان هم انکار کرد و تا جلسه بعدی همین درخواست ادامه داشت تا این‌که شهید ناصر کاظمی دفترش را باز کرد و گفت بین آقای ایزدی؛ از این به بعد من دیگر فرمانده کردستان نیستم و دفتر آقای بروجردی حکم مرا داده و من فرمانده تیپ ویژه شهدا شده‌ام. کار من به همراه این تیپ فقط عملیات است و دیگر هیچ کاری به امور داخل کردستان ندارم. هر دو شهید بزرگوار به این امر تصمیم گرفتند و می‌خواستند آن را با هم اجرا کنند. پس اداره کردستان در اختیار آقای ایزدی قرار گرفت و کار شهید ناصر کاظمی انجام عملیات شد. شهید بروجردی هم که فرمانده کل غرب کشور بود. نگرش شهید کاظمی این بود که هدف، موفقیت در کار است و عنوان به تنهایی مهم نیست. اخلاص از این بالاتر نمی‌شود؛ هدف این است که کار انجام شود. تیپ ویژه شهدا از آغاز تیپ و لشکر نداشت و فقط یک تعداد گروهان و گردان بودند که بعداً سازماندهی شدند و نام آن را تیپ گذاشتند. همان طور که گفتم ایشان در یکی دو مرحله عملیات به پیرانشهر رفت، تنها جایی که من با ایشان نبودم و در کردستان بودم. یک عملیات هم‌زمان با آن در منطقه وسیعی بین سقز، دیوان‌دره و سنندج انجام شد که من مسئول مخابرات کردستان بودم و هماهنگی زیادی لازم داشت. شهید ناصر کاظمی به من مأموریت داد و گفت شما به آنجا بروید تا عملیات، مشکلی پیدا نکنند و من به آنجا رفتم. این شهید بزرگوار مرحله اول عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر به سردشت را انجام داد که پس از موفقیت در آن هنگام بازگشت از عملیات در راه کمین خورد و به شهادت رسید. روح پرفتوحش شاد و راهش جاودانه باد. ■

نیروهای قم با تندی و حالت خاصی گفت شما خیال کردی فرماندهی و دستور می‌دهی، ما گوش نمی‌دهیم. ایشان گفت این چه حرفی است می‌زنید، چه کسی گفته من فرماندهم؟ بعد هم لباسش را درآورد و با حالت خاصی گفت بفرمایید ببینم چه می‌گویید. پس از این حرکت خاکسارانه، آن رزمنده قانع شد و گفت حرف‌های ایشان درست است و ما می‌مانیم. سپس همه دوستان تا پایان عملیات ماندند و بسیاری از آنها هم شهید شدند.

خدا این شهید بزرگوار را رحمت کند، نیروها دوستش می‌داشتند. ایشان کار بزرگی در کردستان انجام داد که باعث شد کردستان و قرارگاه حمزه(ع) امن شود. همین کار هم طرح شهید بروجردی بود. وقتی ما وارد قرارگاه حمزه(ع) شدیم با شهید بروجردی از کنار جاده که ارتفاعی بود بین مهاباد تا سه راه نقره عبور کردیم. در ارتفاع سمت چپ، گردانی از ارتش با همه ادوات، آشپزخانه و... مستقر بود. ضدانقلاب شب دقیقاً به زیر پای این گردان در جاده اصلی می‌آمد. داخل روستای روبرو هم بقیه ضدانقلاب مستقر بود. آن‌ها گفتند با این روش نمی‌شود که هم ما به این شکل نیرو اضافه کنیم و هم ضدانقلاب آن‌جا باشد. این، سبک مبارزه با ضدانقلاب نیست؛ راهش این است که باید عملیات کنیم و آن‌جا را بازپس بگیریم.

گفتند در واقع باید پایگاه‌های کوچک، اما تحرک بالا و عملیات و آفند داشته باشیم. شهید ناصر کاظمی گفت از میان همه نیروهای رزمنده کردستان یک یگان درست می‌کنیم که کارشان فقط عملیات و آفند باشد. آن‌ها کاری به پایگاه‌های نگهداری و سپاه پاسداران به عنوان استقرار نداشتند و عملیات‌های جدی مثل همین جاده بانه به سردشت، سردشت به پیرانشهر و سد بوکان را انجام دهند. کلاً هر جا عملیات و انهدام است به پایگاه یا ژاندارمری تحویل دهند، ما بگیریم، ولی استقرار پیدا نکنیم. افرادی را می‌خواهیم که فقط نیروهای حرفه‌ای و یگان عملیاتی باشند. این گونه بود که تیپ ویژه شهدا تشکیل شد و مجموعه‌ای همانند شهید کاوه، شهید گنجی‌زاده، شهید قمی، شهید صفت الله مقدم و تعداد دیگری را که در مرکز آموزش غرب یا جاهای دیگر بودند سازماندهی و واحدهای اصلی را راه‌اندازی کردند و فعالیت‌شان فقط عملیات بود و آفند بود.

آقای مهندس

مصطفی ایزدی - که الان سرلشکر هستند - جانشین شهید ناصر کاظمی در سپاه پاسداران استان کردستان بود. شهید ناصر کاظمی اعتقاد داشت نیاز مجموعه کردستان دو بخش است: یکی عملیات و پاکسازی و دوم توسعه، حفظ و نگهداری که سپاه



رزمنده‌ها و بسیجی‌ها تبلیغات رادیو را که می‌شنیدند، می‌گفتند ما سه ماه مأموریت مان بوده بیشتر هم مانده‌ایم و حالا می‌خواهیم برویم. در واقع هوایی شده بودند و می‌خواستند به جبهه جنوب بروند. خوب، در کردستان هیچ تبلیغاتی نمی‌شد و نمی‌توانستید بگویید روستا یا ارتفاع فلان آزاد شده است. آن طرف هم عملیات بزرگ آزادسازی خرمشهر، فتح المبین و بیت المقدس و آن حال و هوا جاری بود. فرمانده‌شان آن‌ها را جمع کرد و شهید ناصر کاظمی با آن‌ها صحبت کرد که وضعیت را می‌بینید و این منطقه از نظر سختی کار و شرایط، این گونه است و شما نیز آموزش‌های خاص دیده‌اید و با توجه به وضعیت جسمی‌تان، توان عملیاتی دارید. ایشان شروع به تعریف از آن‌ها کرد که شما با جنگ در اینجا آشنا شده‌اید و شرایط را می‌شناسید و ما به شما آموزش‌هایی داده‌ایم. خلاصه، بهتر است بایستید تا این مرحله از عملیات تمام شود و بعد بروید، اما آن‌ها مقاومت می‌کردند و می‌گفتند ما نمی‌مانیم. یکی از



■ تیمسار احمد دادبین در آن سال‌ها

درآمد

«هر جا که خطری انقلاب را تهدید می‌کرد نیروهای پادگان ولی عصر (عج) با جان و دل می‌رفتند و غائله را تمام می‌کردند. یک بار دیگر در مقر سپاه کرمانشاه نشستیم بودیم که صدای دو سه انفجار آمد. شهید بروجردی نیروها را به سه اکیپ تقسیم کرد و برای خبر گرفتن به جاهای مختلف فرستاد. من و شهید کاظمی هم سوار اتومبیل شدیم و به شهر رفتیم...» با سردار رضا غزلی از هم‌زمان شهید و یکی از نیروهای قدیمی گردان یک پادگان ولی عصر (عج) به بررسی ابعاد شخصیتی آن بزرگوار پرداخته‌ایم.



بررسی ابعاد شخصیتی شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار رضا غزلی، از هم‌زمان شهید

آزادی کردستان مدیون کاظمی‌هاست...



چگونه؟

مثلاً فردی را که سربازی رفته و قدش بلندتر بود فرمانده دسته می‌گذاشتیم. من با تیم آقای سیدان رفتم. ابتدا می‌خواستیم با آقا ناصر بروم که ایشان گفت شما به آقای سیدان کمک کنید، خودم و نیروهای دیگر هستیم. ما به خاش رفتیم و گروه آقا ناصر زودتر از ما به زابل رفتند که بیش از سه ماه نماندند و سپاه پاسداران آن‌جا را راه اندازی کردند. آن‌ها خود زابلی‌ها را مسلح کردند و آموزش دادند. یکی از نیروهای اصفهان هم فرمانده‌شان شد. ما تا شش ماه آن‌جا بودیم تا این‌که بحث پایه پیش آمد و به زاهدان رفتیم.

رابطه شما با شهید کاظمی چطور ادامه پیدا کرد؟

ما هر گاه در زاهدان جلسه یا برنامه‌ای بود همدیگر را می‌دیدیم. گروه آن‌ها سر سه ماه منطقه را ترک کردند و به تهران آمدند، اما ما شش ماه ماندیم. از آن‌جا ما را به پادگان جمشیدیه برای آموزش خواهران فرستادند. شهید بروجردی، پادگان ولی عصر (عج) را سازماندهی کرد و مدتی هم در انتظامات آن‌جا ما زیرمجموعه آقا ناصر بودیم. ایشان بسیار سرزنده، پرتحرک، پویا، شاداب، نترس و باصفا بود. ما با هم به ورزش می‌رفتیم. ما زیاد حرف گاردی‌ها را نمی‌خواندیم،

می‌خواستند ما را به میدان موانع ببرند و نمی‌رفتیم. آقا ناصر در اولین برخورد گفت دوستان؛ من یک بازی بلدم که سرگرمی خوبی است و ما را به زمین صبحگاه پادگان برد. در آن طرفی که میدان موانع بود مسابقه گذاشت که چه کسی زودتر دستش را به یک نقطه معین بزند و برگردد...

می‌کردیم و به مأموریت می‌رفتیم. مثلاً در اولین نماز جمعه تهران که برای حفاظت رفتیم مجاهدین خلق (منافقین) ما را به داخل راه ندادند و گفتند ما خودمان از پدر طالقانی محافظت می‌کنیم. ما هم بیرون نرفتیم و با شهید بروجردی تماس گرفتیم که ایشان گفت شما نباید بیایید. ما نیز پشت نرده‌های دانشگاه تهران ایستادیم و حلقه دوم حفاظت را برای نماز جمعه ایجاد کردیم.

آن زمان شهید قرنی ترور شده و شهید مطهری هم به شهادت رسیده بود و به گونه‌ای باید هم از یزرگان انقلاب و نظام مراقبت می‌کردید.

بله، این گونه بود. ما در همه این مکان‌ها با آقا ناصر هم‌گروهانی و هم‌گردانی بودیم. پیش از این‌که کردستان شلوغ شود ضدانقلاب در بلوچستان کمی ناامنی ایجاد کرد که ما برای مأموریت به آن‌جا رفتیم. ارتشی‌ها در آن‌جا روحیه و انگیزه نداشتند، ژاندارمری پاسگاه‌ها را تعطیل کرده بود و شهربانی هم کاری در شهر انجام نمی‌داد. آن موقع مهندس اشجع فرمانده سپاه پاسداران بلوچستان بود. ما تصمیم گرفتیم با یک اتوبوس و یک مینی‌بوس حامل حدوداً شصت نفر به فرماندهی آقای کاظمی که مسئول گروهان بود به آن‌جا برویم. آقای اشجع گفت این تعداد را یک جا نمی‌توانیم به کار بگیریم. نمی‌شود که با پنجاه شصت نفر نیرو به یک شهرستان بروید. ما در دو منطقه مشکل داریم که یکی خاش و دیگری زابل است و هر دو هم سپاه پاسداران ندارد. شما مرکز سپاه را در آن‌جا راه‌اندازی کنید. زابل منطقه شیعه‌نشین و مستضعف و خاش هم منطقه اهل تسنن بود. آقا ناصر و آقای سیدان مسئول دسته بودند. آن موقع ملاکی برای تعیین مسئول نبود و ما خودمان مسئول‌مان را با یک صلوات انتخاب می‌کردیم.

سردار؛ از کجا و چه زمانی با شهید ناصر کاظمی آشنا شدید؟

با آقا ناصر در پادگان ولی عصر (عج) آشنا شدم و اولین برخورد را آن‌جا با هم داشتیم. ما در پادگان ولی عصر (عج) آموزش می‌دیدیم. خوب که فکر می‌کنم از کارهای آن سال‌های خودمان خنده‌ام می‌گیرد! در آن‌جا گاردی‌هایی که به انقلاب پیوسته بودند می‌خواستند ما را به صبحگاه ببرند و ما هم چون «شیطون» و اهل محله میدان شوش بودیم هر کاری کردند نرفتیم و گفتیم ما که نظامی نیستیم که عقب و جلو و بشین و پاشو انجام بدهیم...

چطور مگر؟!

خب، ما خیلی جوان بودیم و می‌گفتیم نیروهای انقلابیم و البته هنوز نظم ماه‌ها و سال‌های بعد نیز در کار نبود، در حالی که همان زمان هم ارتشی‌ها و گاردی‌ها منظم بودند و درک این مسئله که ما نظم‌پذیر نبودیم برای‌شان سخت بود.

شما با آقای ناصر کاظمی هم‌گردانی بودید؟

بله، ایشان قد رشید و بلندی داشت و دانشجوی لیسانس تربیت بدنی بود و با ما فرق داشت. خوب یادم است می‌خواستند ما را به میدان موانع ببرند و نمی‌رفتیم. آقا ناصر در اولین برخورد گفت دوستان؛ من یک بازی بلدم که سرگرمی خوبی است و ما را به زمین صبحگاه پادگان برد. در آن طرفی که میدان موانع بود مسابقه گذاشت که چه کسی زودتر دستش را به یک نقطه معین بزند و برگردد. ایشان با روش خودش شروع به بدنسازی کرد؛ ورزش‌های نرمی که بدن نیروها را برای ورزش سنگین‌تر آماده کند و این کار را در قالب بازی انجام داد. بعداً که با ایشان دوست شدید فهمیدیم مبارز پیش از انقلاب و دانشجوی تربیت بدنی بوده است. ما با هم زندگی



با جان و دل می‌رفتند و غائله را تمام می‌کردند. یک بار دیگر در مقر سپاه کرمانشاه نشسته بودیم که صدای دو سه انفجار آمد. شهید بروجردی - خدا رحمتش کند - نیروها را به سه اکیپ تقسیم کرد و برای خبر گرفتن به جاهای مختلف فرستاد. من و آقا ناصر هم سوار اتومبیل شدیم و به شهر رفتیم. یک صدای انفجار هم در شهر آمد که فهمیدیم به دیوار مسجد جامع شهر کرمانشاه آرپی.جی ۷ زده‌اند. شهید بروجردی عادت داشت در این مواقع دستی به ریشش می‌کشید، قدم می‌زد و صلوات می‌فرستاد. ایشان گفت این‌که این‌ها به مسجد تیراندازی کرده‌اند، یعنی با ایدئولوژی ما سر جنگ دارند و دیگر نمی‌توان آرام نشست. آن‌ها با تیراندازی به پلایشگاه می‌خواهند ما را از منابع حیاتی مان محروم کنند. بنده آن زمان نمی‌فهمیدم منابع حیاتی یعنی چه، گفتم ببخشید برادر بروجردی! منابع حیاتی یعنی چه؟ ایشان گفت پلایشگاه و نفت منابع حیاتی است و بودجه و امکانات کشور ما به آن وابستگی دارد. تدارکات منابع ماست، اما مسجد محل حُرَب و عبادت است. مسجد با فکر، ایدئولوژی و مکتب ما سر و کار دارد. شهید بروجردی واقعا درباب و گوهرشناس بود و یکی از گوهرها هم آقای ناصر کاظمی بود.

عاقبت آن ماجرا چه شد؟

همان طور که گفتم شهید بروجردی راجع به این‌که این‌جا نمی‌توان نشست و آن‌ها با فکر ما درگیر هستند توضیح داد که مقدمه‌ای برای آزادسازی کامیاران شد. این شهید بزرگوار با استاندار هماهنگ کرد و هر کدام از نیروها را به شهرهایی که ناامن بود فرستاد؛ آقای رضا محمدی‌نیا بخشدار جوانرود و آقای علیزاده بخشدار روانسر شدند. آقا ناصر فرماندار پاوه شد و من، آقای مهدی نمازی و آقای علی اعظم به کرد رفتیم؛ آقای علی اعظم بخشدار، آقای مهدی نمازی مسئول جهاد و بنده هم معاون بخشداری و جهادسازندگی شدم. در آن زمان آقای ناصر کاظمی کاپشن و شلوار لی پوشید و با ریش پرفسوری به پاوه رفت. ایشان تعریف کرد از کرمانشاه به سمت کامیاران، سه راه غازانچی

همراه آقا ناصر و آقای یوسف روشن با یک پیکان رفتیم تا ببینیم چه خبر است. آقای کاظمی با آن‌ها صحبت کرد تا نیروهای پیرو خط امام را دور هم جمع کنند...

بعد چه شد؟

ما در روز سیزده آبان ۱۳۵۸ در تهران با ایشان به نماز جمعه رفتیم و سه شبانه‌روز لایه حفاظت بیرون، جلوی در و پشت دیوارهای لانه جاسوسی را بر عهده داشتیم. ما اسلحه هم داشتیم. آن موقع باران می‌آمد و ما اورکت همراه نداشتیم. از پادگان ولی عصر (عج) چند اورکت سربازی آوردند که داخل مینی‌بوس گذاشتیم. شب هم همان‌جا می‌خوابیدیم و پست می‌دادیم. پس از آن به پادگان آمدیم و به کردستان رفتیم. البته یک مأموریت دیگر هم با آقا ناصر، آقای خانی و شهید مهدی فتحی به تهران آمدیم. هم‌زمان که لانه جاسوسی را تسخیر کردند توده‌ای‌ها آمدند تا نگاه تلکس‌های خبرگزاری‌های دنیا را از سفارت آمریکا که در واقع لانه جاسوسی بود منحرف کنند و به سمت خودشان بکشند. اعضای حزب توده ساختمان وزارت کار و دفتر آقای فروهر را اشغال کردند. دو سه پاسدار که در کمیته نگهبان بودند مقاومت کردند که توده‌ای‌ها آن‌ها را هم زخمی کردند. ما از پادگان ولی عصر (عج) برای بازپس‌گیری پاسگاه رفتیم که ببینیم اوضاع چگونه است. آقایان کاظمی و خانی قد بلندی داشتند. مضاف بر اینکه آقایان خانی و مهدی فتحی هم هر دو کشتی‌گیر بودند. به‌آذین و کیانوری هم آن‌جا یک بلندگوی اکو و دو تا بلند گذاشته بودند و صحبت‌های حزب توده را پخش می‌کردند.

ما نمی‌دانستیم وزارت کار (در خیابان آزادی) دو در دارد؛ یکی در خیابان و آن یکی هم پشت وزارتخانه بود. ظهر که می‌خواستند برای‌شان ناهار ببرند ما اجازه ندادیم و گفتیم باید بیرون بیایید تا مذاکره کنیم. آقا ناصر و آقای خانی اسلحه‌شان را به ما دادند و برای مذاکره داخل رفتند، اما متوجه شدند آن‌ها به هیچ صراطی مستقیم نیستند. ما با دوستان صحبت و مشورت کردیم که چه کار می‌توانیم بکنیم که عده‌ای از دوستان را از دروازه غار آوردیم و به آن‌ها گفتیم با شعار «حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله» به نرده‌های وزارت کار حمله کنند. وقتی حمله کردند گفتیم کنار بروند و ما تیراندازی کردیم. نیروهای لباس شخصی زودتر از مینی‌بوس پیاده شدند و دوباره به نرده‌های ساختمان وزارت کار حمله کردند. من و آقا ناصر جلوی در رفتیم و مقابل آن‌ها ایستادیم. به این ترتیب غائله‌ای که قرار بود روی تلکس خبرگزاری‌های دنیا برود با چنین ترفندی از سوی ناصر کاظمی عزیزمان حل شد. این برنامه همه چیز را تحت الشعاع قرار داد و تلفن‌ها را قطع کردند.

کار شما بیشتر شامل نمایش اقتدار همراه با ترفند و زیرکی بود، در واقع نمی‌خواستید حمله کنید و با آن‌ها درگیر شوید.

احسنت، می‌خواستیم غائله را بخوابانیم که همان‌جا هم ختم به خیر شد. هر جا که خطری انقلاب را تهدید می‌کرد نیروهای پادگان ولی عصر (عج)

ایشان با روش خودش شروع به بدنسازی کرد؛ ورزش‌های نرمی که بدن نیروها را برای ورزش سنگین‌تر آماده کند و این کار را در قالب بازی انجام داد. بعدا که با ایشان دوست شدیم فهمیدیم مبارز پیش از انقلاب و دانشجوی تربیت بدنی بوده است. ما با هم زندگی می‌کردیم و به مأموریت می‌رفتیم

ولی هر چه آقا ناصر می‌گفت انجام می‌دادیم. شهید بروجردی در میان نیروها به هر کسی که توانایی انجام کاری را داشت مسئولیت داد و فرماندهی گردان دو را به آقای کاظمی سپرد. گردان‌ها صبح به صبح رژه می‌رفتند و ما نظم پیدا کردیم. پس از سازماندهی که می‌خواستند عضوگیری کنند برگه می‌نوشتند و شهید بروجردی فرم پذیرش ما را امضاء کرد. در ابتدا ما تشکیلات نداشتیم و جمعی کار می‌کردیم. هر کسی که از هر جا به مأموریت می‌آمد پانزده روز در پادگان امام علی (ع) به او آموزش می‌دادند. بنده به مرز بازرگان رفتم و آقا ناصر برای کمک به فروشنده‌ها غائله به اصطلاح جنبش خلق عرب به مرز خرمشهر رفت. به ما گفتند در مریوان درگیری شده و پاسداران آن‌جا را به شهادت رسانده‌اند و عده‌ای را داوطلبانه به کردستان می‌برند. در پادگان زمزمه‌ای بود که ممکن است شهید بروجردی فرمانده سپاه پاسداران غرب کشور شود و تعدادی از نیروهای پادگان ولی عصر (عج) را با خودش ببرد. ایشان حدود چهل پنجاه نفر از نیروها از جمله آقایان ناصر کاظمی، مهدی نمازی و علی اعظم را با خودش به غرب کشور برد. ما چون با آن‌ها اخت شده بودیم دیگر نمی‌توانستیم در پادگان ولی عصر (عج) بمانیم، به همین دلیل بنده از پادگان فرار کردم که نامه‌اش هم موجود است؛ وضع حال مرا به آقای قرائی خبر داده بودند که: فلانی از پادگان به مقصد غرب کشور فرار کرده است...

شما نزد آقای ناصر کاظمی رفتید؟

بله، من به سپاه پاسداران کرمانشاه رفتم و در دو سه مأموریت همراه آقا ناصر بودیم. یک دفعه که در پادگان نشسته بودیم خبر دادند یک گروه شیت - شورای یآوری تهیدستان - یک مهمانسرا، هتل و دو سه جای دیگر را گرفته است. آن‌ها انجمنی بودند که خود را حزب الهی‌های کرمانشاه معرفی می‌کردند و در اصل شهید بروجردی و نیروهای انقلاب زیاد دید خوبی نسبت به نیروهای این انجمن نداشتند. من،



■ شهید چمران در حال بازدید از پاوه و فعالیت های شهید کاظمی

شهید بروجردی گوهرشناس بود؛ وقتی لیاقت آقا ناصر را دید ایشان را به فرماندهی سپاه پاسداران کردستان منصوب کرد. شهید کاظمی هم به نوبه خودش گوهرشناس بود؛ برای شهید همت که مسئول روابط عمومی بود حکم فرماندهی سپاه پاوه را صادر کرد...

خود را در بیمارستان دید و این که پاسدارها مراقب او هستند، برای همسرش نامه نوشت که خلقی بودن را از پاسدارها یاد بگیرد؛ آن‌ها همسر دشمن‌شان را به بیمارستان بردند. فرزندت به دنیا آمد، من نام او را «روح الله» می‌گذارم. من شاهد بودم زمانی که شما پاسدارها و جهادی‌ها را اسیر کردید با همسر و فرزندان‌شان چه کار کردید. حالا شما خلقی هستید یا این‌ها؟! آن نامه که به دست همسر این خانم رسید شروع به گریه کرد. آقای قاسم‌پور تعریف کرد ما شاهد جزء به جزء ماجرا بودیم. آن فرد با خواندن نامه به دموکرات‌ها گفت من می‌خواهم تسلیم جمهوری اسلامی شوم، هر کسی با من است بیاید. ایشان همراه با بیست و پنج نفر دیگر تسلیم جمهوری اسلامی شدند و به سلک بسیجی‌ها درآمدند. این یک حرکت انسانی و مردم‌یاری از آقای ناصر کاظمی است. ایشان دل‌ها را به دست آورد. اگر می‌بینید امروز امنیت در کردستان حاکم است و بیش از سی هزار شهید داده برای این است که نیروهای سپاه پاسداران کردستان دل‌ها را تصاحب کردند. ما باید از این خاطرات درس بگیریم و امیدواریم درس عبرتی برای آیندگان باشد.

اگر عزیزی مثل ناصر کاظمی و شهید بروجردی کارشان را با این دقت و درستی انجام نداده بودند، خدای ناکرده کردستان می‌توانست امروز از کشورمان جدا باشد.

اگر می‌بینید امروز کردستان ما اقلیم و مامن آمریکا نشده است به دلیل حرکت‌هایی است که امثال ناصر کاظمی‌ها انجام دادند. ده‌ها نفر مثل شهید کاوه نیروهای شهید ناصر کاظمی بودند. همان طور که اشاره کردم شهید بروجردی گوهرشناس بود؛ وقتی لیاقت آقا ناصر را دید ایشان را به فرماندهی سپاه پاسداران کردستان منصوب کرد. شهید کاظمی هم به نوبه خودش گوهرشناس بود؛ برای شهید همت که مسئول روابط عمومی بود حکم فرماندهی سپاه پاوه را صادر کرد و شهید دکتر قاضی سعید مسئول بهداری را جانشین گذاشت. شهید همت اگر شهید کاظمی و شهید بروجردی کار کرده است. اگر می‌بینید امروز در کردستان امنیت داریم به این دلیل است که آن‌ها بر دل‌ها حکومت کردند. آن‌ها گفتند مردم ولی نعمت ما هستند و ما نیامده‌ایم بر این مردم حکومت کنیم. ما می‌خواهیم خدمتگزار مردم باشیم. شهید بروجردی می‌گفت اگر کردستان را رها کنیم «اسرائیل ثانی» می‌شود. آن‌ها با دادن خون و بذل جان‌شان از اسرائیلی شدن کردستان جلوگیری کردند... ■

ایشان از اوضاع و احوال ما پرسید. من هم پرسیدم شما چه کار می‌کنید؟ آقا ناصر گفت من مستضعفین پاوه را شناسایی کرده‌ام و چون در روز فرصت ندارم شب‌ها خواهرم را موقع کمک به مردم با خودم همراه می‌برم تا هیچ‌گونه حرف و سخنی پیش نیاید. آن زمان شهید کاظمی مجرد بود. پس از آن بنده، آقای مهدی نمازی و دوستان دیگر توصیه آقا ناصر را در «کرد» پیش گرفتیم، نزد حاج آخوند روحانی بزرگ کرمانشاه رفتیم و ما هم چنین کاری کردیم. شهید کاظمی به من توصیه کرد اگر روز کار می‌کنید و وظیفه‌تان را انجام می‌دهید، شب باید سراغ محرومین و مستضعفین بروید تا فردای قیامت وقتی سؤال می‌کنند که چه کار کردید پاسخی داشته باشید. ما از سپاه پاسداران که آذوقه زیاد داشت کمک گرفتیم و میان مستمندان تقسیم کردیم.

خاطره‌ای از شهید کاظمی به یاد دارم. زمانی که ایشان فرمانده سپاه پاسداران پاوه شد و فرماندار هم بود، آرام و قرار نداشت. ایشان دو معاون در فرمانداری و سپاه پاسداران گذاشته بود و هر دو را هم هدایت می‌کرد. نیروهای آن‌ها دو آب را گرفتند و با پیشروی قله شمشیر و نودسه را هم به دست آوردند. ما هم از کرد برای میروان رفته بودیم و با آقای متوسلیان کار می‌کردیم. ما تته و کاوه زهرا را گرفتیم و با نیروهای پاوه الحاق حاصل کردیم. تپه‌ای بالای نودسه در دست ضدانقلاب بود. آن زمان هنوز جنگ شروع نشده بود. ما به منطقه اورمانات رفتیم و آقا ناصر هم نودسه را گرفت. جاده پاکسازی نشده بود و نیروها با قاطر کار تدارکات را انجام می‌دادند. ایشان آقای قاسم‌پور را فرمانده سپاه پاسداران نودسه گذاشت. یک بار که ما به نودسه سر زدیم ضدانقلاب از ارتفاعی به ما تیراندازی کرد. عراقی‌ها به آن‌ها دوشکا داده بودند. دکتر قاسم‌پور تعریف کرد یک روز پیرمردی آمد و گفت خانمی در حال وضع حمل است. اگر شما ماما دارید برای کمک به زایمان این خانم بیایید. ما گفتیم او را به شهر ببرید. گفتند اگر ما او را ببریم می‌گویید با ضدانقلاب همکاری کردید و ما نمی‌خواهیم با آن‌ها همکاری کنیم؛ شوهر آن خانم مسئول دموکرات‌هایی بود که از بالای یکی از ارتفاعات مشرف به ما تیراندازی کردند. دکتر قاسم‌پور با آقا ناصر تماس گرفت و گفت که چنین قضیه‌ای پیش آمده است. آن موقع کسی نمی‌دانست که ایشان دانشجوی پزشکی است. آقای کاظمی گفت برادر قاسم‌پور! هر طوری هست این خانم را تا دو آب بیاورید تا ایشان را با آمبولانس به پاوه بفرستیم. آقای قاسم‌پور می‌دانست اگر او را تکان بدهند احتمال سقط جنین وجود دارد. ایشان فوراً لنگه دری را شکست، روی قاطر بست و آن خانم را هم به طور ثابت روی آن بستند تا کمتر تکان بخورد. ضدانقلاب جاده‌ها را مین‌گذاری کرده و نودسه هنوز پاکسازی نشده بود. در طول مسیر از این طرف و آن طرف تیراندازی شد. آقای قاسم‌پور گفت آن خانم را با قاطر به دو آب و از آنجا با آمبولانس به پاوه بردند. فرزند ایشان که پسر بود با عمل سزارین به دنیا آمد. آن موقع بیمارستان در کنترل نیروهای سپاهی بود. آن خانم وقتی چشمش را باز کرد و

دست ضدانقلاب و دموکرات بود. در کردستان هم هیأت حسن نیت با ضدانقلاب مذاکره داشت. در آن مقطع هنوز سپاه پاسداران کردستان در دست شهید بروجردی نبود. بعداً آقا ناصر برای ما تعریف کرد من با مینی‌بوس رفتم و با هماهنگی استانداری یک حکم به عنوان فرماندار پاوه برایم صادر کردند. در همان سه راه در ایست و بازرسی دموکرات‌ها مینی‌بوس حامل ما را نگه داشتند. من پایین آمدم و با خونسردی زیر لب صلوات می‌فرستادم که خدایا کمک‌مان کن. به من گفتند شما کی هستید؟ بنده هم حکم را از جیب کاپشنم بیرون آوردم، نشان دادم و گفتم فرماندار پاوه هستم. آن فرد که سواد نداشت برگه را برعکس گرفته بود، نگاهی کرد و گفت کار فرماندار چیست و شما می‌خواهید در پاوه چه کار کنید؟ آقا ناصر گفت به او گفتم ما قند، روغن و برنج به مردم می‌دهیم. او هم با لهجه گفته بود اگر ما به آنجا آمدم قند و روغن مان یادتان نرود. خلاصه وقتی آقای کاظمی وارد پاوه شد دید هنوز هیچ تشکیلاتی در شهر نیست. آن موقع جاویدالآثر احمد متوسلیان مسئول عملیات، شهید رضا مطلق فرمانده و شهید همت مسئول روابط عمومی و شهید حسین خرازی گشت سپاه پاسداران پاوه بودند. هنگامی که ضدانقلاب پیشروی کرد آقا ناصر مسلط‌تر شد و حاکمیتش را بیشتر کرد. در واقع در اثر اهمالی که هیأت حسن نیت انجام داد ایشان به پاوه رفت. پس از شهادت آقای رضا مطلق، شهید بروجردی با وجود حضور آقایان همت، خرازی و متوسلیان، آقای کاظمی را با حفظ سمت به فرماندهی سپاه پاسداران پاوه منصوب کرد. ایشان هم‌زمان دو مسئولیت فرمانداری و فرماندهی سپاه پاوه را بر عهده داشت. یک بار شهید کاظمی در جمع فرمانداران، بخشداران و استانداران کل کشور سخنرانی کرد و از تجربه‌هایش گفت. این که اگر وزارت کشور ما درست باشد کشورمان بیمه است. وزارت کشور یکی از وزارت‌های مهم این کشور است. وزارت خارجه بحث دیپلماسی و وزارت کشور بحث داخلی کشور است که اگر این‌ها را افراد درست در دست بگیرند می‌توانند کشور را احیاء و از این‌رو به آن‌رو کنند. وقتی آقا ناصر صحبت کرد واقعا به وجد آمدم. من به عنوان معاون بخشدار کردم به آنجا رفته بودم. ما چون با هم رفیق بودیم کنار هم نشستیم و در آنجا



هم‌زمان در ایفای همه نقش‌ها موفق بود...

شهید کاظمی و کردستان در گفت و شنود شاهد یاران با سردار حسن رستگار پناه، از یاران و هم‌زمان شهید



بعد از ظهر آن روز، درگیری به قدری شدید شد که تعداد زیادی از نیروهای ما شهید شدند. اگر خود شهید کاظمی در آن ارتفاع نمی‌ماند قطعاً نمی‌توانستیم آن را حفظ کنیم. ایشان وزنه‌ای تأثیرگذار و بسیار روحیه‌دهنده بود و توانایی، مدیریت و نگاه دقیقی به امور داشت

«شهید کاظمی هم فرمانده سپاه پاسداران کردستان بود، هم تیپ ویژه شهدا را مدیریت، تکمیل و آرایش می‌کرد. این تیپ در اصل در این جاده بارور شد و توانایی‌اش افزایش یافت. ما در درگیری‌های شدید و خیلی سخت جنگل‌های الواتان در آخرین مرحله‌ای که به میرآباد رسیدیم با شهید کاظمی در سه راهی دولتو ملاقات داشتیم.» در گفت و شنود با سردار حسن رستگار پناه، جانشین حوزه طراحی و معماری دفاع امنیتی از زیرمجموعه معاونت راهبردی ستاد فرماندهی معظم کل قوا و از یاران و هم‌زمان شهید به موضوع مهم شهید کاظمی و کردستان پرداخته‌ایم:

درآمد



موقع بنده فرمانده سپاه پاسداران مریوان هم شده بودم و قرار بود آقای متوسلیان به جبهه جنوب برود. این آشنایی چگونه ادامه پیدا کرد؟ جاده بانه - سردشت طی چندین مرحله پاکسازی و البته با مشکلاتی روبرو شده بود و نیروهای ما نتوانسته بودند آن منطقه را کامل پاکسازی کنند. آن‌ها دو سه مرتبه رفته و برگشته بودند و با فشاری که ضدانقلاب داشت، برای طراحی عملیات آزادسازی جاده بانه به سردشت و ادامه پاکسازی جاده با ایشان تبادل نظر کردیم. ما با هلی‌کوپتر با هم به سردشت رفتیم و قرار شد شناسایی‌ها را در آنجا ادامه دهیم. آخرین حدی هم که می‌توانستیم بیرون از آنجا بباییم تپه‌ای به نام «الله اکبر» در حدود یک کیلومتری سردشت به سمت بانه بود و ما نمی‌توانستیم از آن جاده جلوتر برویم. باری، آن تپه را شناسایی کردیم و با احتساب این‌که

می‌کردیم و شهید کاظمی در حوزه و منطقه پاوه بودند. همان طور که گفتم این اولین ملاقات ما در آن جلسه بود، ولی صحبت و بحثی با همدیگر نداشتیم. تا این‌که در سال ۱۳۶۰ حضور ایشان رسیدیم. تازه داشت تغییر و تحولاتی در سپاه پاسداران کردستان به وجود می‌آمد و قرار بود شهید بزرگوار ناصر کاظمی را به عنوان فرمانده سپاه پاسداران کردستان منصوب کنند. ما در همان حیاط ستاد سپاه پاسداران ناحیه کردستان، نیم ساعت سه ربعی با یکدیگر تبادل نظر داشتیم و از وضعیت عمومی استان کردستان به ایشان گزارش دادیم. چون ما برای پیگیری امور عملیاتی به شهرهای مختلف تردد داشتیم، با ایشان درباره طراحی و برنامه‌ریزی برای ادامه پاکسازی مناطق مختلف کردستان بحث و تبادل نظر کردیم. آن

با شهید ناصر کاظمی چگونه آشنا شدید و ارتباطتان چطور ادامه پیدا کرد؟ ما با توجه به این‌که از اوایل سال ۱۳۵۹ به منطقه غرب کشور در سنجاق رفته بودیم و تعامل و ارتباطی با حوزه کردی استان کرمانشاه در مناطق پاوه، روانسر و جوانرود داشتیم، نام ایشان را شنیده بودیم. یادم است اولین بار همان سال ۱۳۵۹، شهید کاظمی را در جلسه‌ای که فرمانده وقت کل سپاه پاسداران به کرمانشاه آمده بود دیدم. در آن جلسه ایشان از وضعیت جبهه پاوه گزارش داد که حاج احمد متوسلیان به عنوان فرمانده سپاه پاسداران مریوان، شهید کاظمی و شهید همت هم از منطقه پاوه به آنجا آمده بودند. آن زمان سمت شما چه بود؟ ما در حوزه سنجاق در کردستان فعالیت‌هایی



شهید علی اکبری و برادرش در سردشت بودند. ایشان فرمانده سپاه پاسداران سردشت بود و شهید خادمی فرمانده سپاه پاسداران بانه که در همان سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ به شهادت رسیدند. سردشت تا آن تاریخ زیر نظر سپاه پاسداران کردستان بود. همان طور که اشاره کردم ما در سال‌های ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ به صورت هوایی رفت و آمد می‌کردیم و آقای اکبری پیش از سلسله کارهای ما به شهادت رسیده بود.

یکی از حوادثی که در جاده بانه - سردشت رخ داد این بود که شهید چمران اولین بار در شهریور ماه سال ۱۳۵۸ یک واحد نظامی را از آن مسیر عبور داد که هیچ اتفاقی نیفتاد و فقط یک درگیری جزئی شد و تا سردشت آمدند، ولی تأمین عقبه و استقرار پاسگاه‌ها برای طول ۵۵ کیلومتر جاده وجود نداشت و نهایت امر، جاده دوباره در اختیار ضدانقلاب قرار گرفت تا مهر ماه سال ۱۳۵۸، که مجدداً ستونی از سپاه پاسداران در این جاده تردد کردند. این ستون در نزدیکی دارسواه گرفتار کمین شد و ۵۳ - ۵۲ نفر از برادران ما به شهادت رسیدند. دوباره در دی ماه همان سال ستونی دیگر از ارتش حرکت کرد و چند مرحله در نزدیکی بانه درگیر شد، تا عید قربان سال ۱۳۵۸ که یک ستون در کمین ضدانقلاب افتاد و تعداد زیادی شهید دادیم.

خلاصه، برنامه ما این بود که با شهید ناصر کاظمی جاده بانه به سردشت را پاکسازی و کمین‌ها را خنثی کنیم تا عبور و مرور راحت شود اما حوادث مختلفی پیش آمد. ستون شهید صیاد شیرازی آسیب دید و کلاً منهدم شد، ولی عقبه کوچکی از آن به پادگان سردشت رسید. پس از آن در خرداد ماه ۱۳۶۰ ما یک مرحله در آن مسیر پاکسازی داشتیم که منجر به شکست ما شد و عقب‌نشینی کردیم. مرحله آخر هم شهید بروجردی در همان سال ۱۳۶۰ پیش از این که این مرحله از عملیات انجام شود مجدداً به منطقه رفتند، اما نتوانستند مسیر را ادامه دهند و در نهایت، طراحی اصلی در سال ۱۳۶۰ توسط شهید کاظمی انجام و قرار بر این شد که کار، «پلکانی» و مرحله به مرحله پیش برود. اولین نقطه‌ای که ما از سمت بانه به سردشت شناسایی کردیم ارتفاعی به نام قای بُرد بود که بالای روستایی با همین نام است. ارتش در آنجا پایگاهی دایر کرده بود که با محوری به طول حدود یک کیلومتر، شهر را بهتر تأمین کند. ارتفاع قای بُرد نزدیک قبرستان سلیمان بیگ بانه بود، یعنی آخرین پایگاه ما در آنجا بود که حدود دو

کیلومتر با پیچ‌هایش از جاده بانه به سردشت بیشتر نمی‌توانستیم پیش برویم. ما از دو مسیر رفتیم و در دو سه مرحله شناسایی را انجام دادیم. شهید کاظمی بنا به اعتقاد خاصی که داشت از نیروهای بومی و پیشمرگان مسلمان در شناسایی‌ها استفاده می‌کرد و نظرات آن‌ها را برای مانورهای مختلف جویا می‌شد.

با توجه به این که ما ارتفاع قای بُرد را در اختیار داشتیم و نقطه اتکای خوبی برای ادامه پاکسازی جاده و حرکت مان بود، از سمت چپ جاده ادامه دادیم. تا یک مرحله در مسیر ما روستایی به نام سویرو قرار داشت که این روستا با قای بُرد حدود دو سه کیلومتر بیشتر فاصله نداشت و روبروی آن پل معروف به میرآباد بود. قرار شد در مرحله اول از سمت چپ آنجا که ارتفاعات با جنگل‌های انبوه و مسلط روی جاده بود و پیچ‌های زیادی داشت عمل کنیم. سمت چپ این ارتفاع و بالای روستای سویرو ارتفاع بلندتری بود که بر نیزه‌روند منطقه آرمرود ایروان مسلط بود. ما با آقای کاظمی بحث کردیم که آیا باید این ارتفاع را بگیریم یا نه؟ نظر و جمع‌بندی ایشان این بود که حتماً ارتفاع سمت چپ روستای سویرو را بگیریم تا بتوانیم روی ارتفاع پایین خودمان را تثبیت کنیم و آن کمین‌ها هم بی‌اثر شود. در مجموع اگر نمی‌توانستیم آن ارتفاعات را بگیریم ناخودآگاه تحت فشار قرار می‌گرفتیم و مجبور بودیم دوباره عقب بیاییم. خوب، بحث‌های مختلفی انجام شد که چگونه مانور را انجام دهیم. یادم است چهار گروهان در طول سه کیلومتر راه نیرو بود؛ یک گروهان از سمت محور روستای قای بُرد تا روی یال‌هایی را که می‌خواستیم برویم تأمین کرد. دو گروهان در سمت چپ و یک گروهان هم روی ارتفاع بالای سویرو مستقر شدند. البته ارتفاع بالای سویرو چند یال داشت که یکی از آن یال‌ها به سمت همان پل میرآباد می‌آمد، یک یال دیگر هم بود که به سمت روستا و یک یال هم به سمت شیری به نام «سالوج» می‌رفت. به هر حال طراحی انجام شد و شهید کاظمی گفت شب اول خودم با نیروها می‌روم، چون اگر نروم و حادثه‌ای پیش بیاید با توجه به شکست‌هایی که در طول این مسیر داشتیم، دیگر نمی‌توانیم این جاده را پاکسازی کنیم. حزب منحل دموکرات موضع‌گیری شدیدی روی

عملیات مختلفی را در کردستان پیگیری می‌کردیم و اقداماتی را انجام می‌دادیم، باز دو مرحله شناسایی داشتیم. بُرد نگاه آقای کاظمی در رابطه با مانورهای عملیاتی از همان لحظات اول مشخص بود و ما احساس کردیم ایشان توانایی بالایی دارد. این‌ها گذشت تا در سال ۱۳۶۰ - فکر می‌کنم ماه‌های آبان و آذر - تصمیم گرفته شد که پاکسازی محور انجام شود. آن زمان ایشان تازه به عنوان فرمانده سپاه پاسداران کردستان منصوب شده بود و ما هم‌زمان، یک عملیات فرعی در اطراف سنندج و منطقه سقز انجام دادیم و قرار شد که آن عملیات را آماده‌سازی کنیم.

یک قرارگاه فرماندهی نیز در شهرستان بانه دایر شد که من، شهید کاظمی و سردار استکی در آن قرارگاه حضور داشتیم. شهید بروجردی هم به آنجا می‌آمد و هماهنگی‌های لازم را درباره مانور عملیاتی انجام داد و در رابطه با این که عملیات به چه صورت باشد بحث و گفت‌وگو کردیم. ما نتوانسته بودیم از نظر تاکتیکی در چند مرحله عملیاتی که در این جاده انجام شد نسبت به دشمن برتری پیدا کنیم و بنا بر این شد تا در مرحله اول، قدم‌ها را کوتاه‌تر برداریم و به فاصله یک یا دو کیلومتری پیش برویم، تا مشخص شود دشمن در مقابل ما چه توانی دارد. در آن مقطع، فشار گروه‌های ضدانقلاب زیاد شده بود و یکی از خواسته‌های رژیم عراق این بود که ضدانقلاب بانه و سردشت را کاملاً تصرف کند. ما برای تردد به بانه فقط جاده بانه به سقز را در اختیار داشتیم و از سقز به بانه و سردشت هیچ جاده‌ای نبود و باید از راه هوایی تردد می‌کردیم.

آن زمان آقای حاج اصغر اکبری شهید شده بود؟

آقای کاظمی دستور هدایت تویخانه آتش را از همان ارتفاعات قای بُرد داد و یک آتشبار ۱۳۰ هم زیر پال سویرو آوردند که دو سه شب پیش از آن در آنجا پایگاه زده بودیم. خوشبختانه آن ارتفاع با حضور آن شهید بزرگوار تثبیت شد

این جاده داشت و مطرح شده بود که قاسم‌لو اعلام کرده اگر نیروهای جمهوری اسلامی بتوانند این جاده را تصرف کنند من همسرم را سه طلاقه می‌کنم. این اصطلاح در میان کردها خیلی مهم است که همسر را یک‌جا سه طلاقه می‌کنیم، چون آن زن برای همیشه به شوهرش نامحرم می‌شود. نهایت امر، کومله، دموکرات و خیاب به عنوان نیروهای شناسایی در این جاده در مقابل ما ایستادگی کردند و مانع پیشروی ما شدند. شب اول شهید بزرگوار کاظمی را قانع کردیم که ما نیروها را روی ارتفاعات و نقاطی که می‌خواهیم مستقر و تثبیت بکنیم ببریم و چهار گروهان را هدایت کنیم و ایشان صبح زود ماشین آلات مهندسی و نیروی استقراری را که یک واحد از گروهان ارتش بود روی ارتفاعات مستقر کند. ما در طول مسیر که سه کیلومتر بود نیروها را سازماندهی و توجیه کردیم و فرمانده گروهان‌ها و دسته‌ها را روی ارتفاعات قایم‌برد کردیم تا شناسایی را انجام

در کردستان مجموعه عملیاتی انجام شد که خیلی شرایط روحی و روانی نیروهای خودی بالا بود. نیروهای ضدانقلاب هم با شکست‌هایی که خورد به شدت در ضعف بود، اما یک نقطه اصلی از ضدانقلاب مانده بود؛ جاده سردشت به پیرانشهر و جنگل‌های آلوآنان و زندان دولتو...

دهیم. اطلاعاتی هم داشتیم که گروهک ضدانقلاب حزب دموکرات، بالای روستای سویرو سنگری با تیربار دارد و این را برای تسلط روی جاده گذاشته است تا اگر زمانی بخواهیم روی جاده بیاییم با ما مقابله کند. همین طور اطلاع پیدا کردیم که دشمن شب‌ها روی ارتفاعات سمت سالوج هم نگهبان می‌گذارد و مسیر را کنترل می‌کند. پیش از

این در روستایی به نام کوپیچ کمین می‌گذاشت. در واقع گروهک ضدانقلاب تمهیدات مختلفی اندیشیده بود تا هر حرکتی که ما بخواهیم روی این مسیر انجام دهیم با مشکلات و موانعی روبرو شود. در نتیجه پاکسازی با طراحی‌ای که شده بود بین دو ماه آبان و آذر سال ۱۳۶۰ انجام شد. ما شبانه با گروهان حرکت کردیم و گروهان تأمین مسیر را چیدیم. در یالی هم که بالای سویرو بود یک واحد گذاشتیم و دو گروهان هم در ارتفاعات سمت چپ مستقر کردیم. به هر نیرو سه گونی و یک بیلچه معروف نظامی دادیم و آن‌ها را توجیه کردیم که شب باید حرکت کنند و هر کسی در نقطه‌ای استقرار موقت پیدا کند. همچنین باید تا صبح گونی‌ها را پر می‌کردند و در کنار درختان بلوطی که آن‌جا بود سنگر می‌ساختند. در اصطلاح نظامی به آن سنگرها حفره روباهی می‌گفتیم، یعنی باید به گونه‌ای بود که همه بدن در داخل آن سنگر برود و فقط سر بیرون باشد تا هم دشمن را دید بزند و هم بتواند مقاومت کند. به هر حال با نیروها حرکت کردیم و دو ساعت پیش از روشنایی صبح، روی ارتفاعات مستقر شدیم.

شهید کاظمی هم با شما بود؟

خیر، همان طور که گفتم شهید کاظمی عقب ماند تا روز بعد مهندسی و واحد ارتش را برای استقرار بیاورد.

تأمین هم داشت...

خب، ما شب قبل مسیر را شناسایی کرده بودیم و برای هدف‌های اصلی، تأمین عقبه گذاشته بودیم. با اطلاعاتی که داشتیم مشخص بود روز بعد واحد مهندسی چگونه باید روی ارتفاع بیاید و خودش را به آن هدف برساند. بنده فرمانده پاکسازی بودم و شب با نیروها رفتم. شهید کاظمی فرمانده کل سپاه پاسداران کردستان بود و قرارگاه این فرماندهی در بانه بود. خوشبختانه آن شب در

طول مسیری که رفتیم هیچ حادثه‌ای پیش نیامد و نیروها به اهدافی که پیش‌بینی کرده بودیم رسیدند. نزدیک‌های صبح دیدیم که نقطه‌ای آتش روشن شد. در شناسایی قبلی هم دیدیم که منشأ این آتش، محل استقرار کالیبر ۵۰ دشمن بود که آن را روی جاده کار گذاشته بودند. آن شب من، خدا رحمت کند شهید اکبر جزئی که آن موقع مسئول عملیات بانه بود، شهید نیزه‌رودی اهل روستای نیزه‌رود بانه که پیشمرگ مسلمان بود نیز حضور داشتند. من، شهید اکبر جزئی و شهید نیزه‌رودی دو قبضه آر.پی.جی ۷ و هر کدام سه گلوله برداشتیم. هنوز هوا روشن نشده بود که با شهید نیزه‌رودی از لابلای درخت‌های بلوط جلو رفتیم، در فاصله‌ای که بتوانیم گلوله آر.پی.جی ۷ را به سمت سنگر دشمن شلیک کنیم. به نیروها هم گفتیم شما روی مواضع تان داخل سنگرها باشید و هیچ کس از سنگرش بیرون نیاید، مگر این که دشمن به سمت او حمله‌ای کند یا مثلاً نیرویی از افراد دشمن را دید که می‌تواند درگیر شود و او را بزند.

ما تا نزدیک‌ترین نقطه آمدیم. هم‌زمان من و آقای جزئی دو گلوله آر.پی.جی ۷ زدیم داخل سنگر کالیبر ۵۰ گروه‌های ضدانقلاب که سنگر تخریب شد و جنازه یک نفر از آن بیرون افتاد. نفر دیگرشان هم کاملاً تکه تکه شده بود. به محض شلیک ما، صدای تیراندازی از طرف ضدانقلاب از سمت یال سالوج که قبلاً هم پیش‌بینی کرده بودیم بلند شد. هم‌زمان درگیری‌های متفرقه نیم ساعت طول کشید و به روی همان هدف سمت چپی کشیده شد که شهید کاظمی تأکید کرده بود حتماً باید آن‌جا را بگیریم. اصل درگیری همان‌جا بود. اگر طبق برآورد شهید کاظمی عمل نمی‌کردیم و تپه‌ای را که بالای سر سویرو بود نمی‌گرفتیم، امکان ماندن برای ما نبود. همان طور که گفتم از آغاز صبح درگیری به شدت شروع شد. آن‌ها تعدادی تپه‌های رسام هم داشتند که مدام روی سر همان سنگری که زده بودیم مثل فشفشه می‌ریختند. نیروهای ما مقاومت کردند و دشمن چندین مرتبه سعی کرد این ارتفاع را از ما پس بگیرد، ولی به دلیل آن که ما نیروها را توجیه کرده بودیم و با مقاومت بچه‌ها به کمک گونی‌هایی که به شکل سنگر داشتیم موفق نشدند. البته یادم است چهار پنج شهید و چند نفر هم مجروح دادیم.

شهید کاظمی همان اول صبح تلاش کرد بولدوزر را برای جاده بالا بیاورد و ماشین آلات مهندسی را به ارتفاعاتی که قرار بود پایگاهی در آن دایر شود برساند. با تلاش خیلی زیاد مرتب با ایشان تماس داشتیم، ولی دشمن از سمت موقعیت جنگلی منطقه جنوب، نیروهای پراکنده خود را پشت سر تأمین گسترش داد و مدام تیراندازی می‌کرد و نمی‌گذاشت بولدوزر جلوتر بیاید. ما



■ شهید ناصر کاظمی در میان پیشمرگان کرد مسلمان



با سیم‌غها، دوشکا و کالیبر ۵۰ مانورهای انجام دادیم و شهید کاظمی با زحمت دو تا دوشکا آورد و به نقاطی می‌زد که مانع بولدوزر بودند تا بلکه بتواند آن را جلو بیاورد. هر چه بولدوزر به ما نزدیک‌تر می‌شد - البته دو سه کیلومتر بیشتر راه نبود - آتش و فشار دشمن روی هدف اصلی که داشتیم بیشتر می‌شد. در این مرحله خود شهید کاظمی مستقیم وارد درگیری شد. یادم است ایشان بولدوزر را راهنمایی می‌کرد که مثلاً مسیر را این طوری و از این راه بیاید و به این ترتیب یک جای پا برای واحدی که قرار بود مستقر شود و پشت سر جاده را می‌زد درست می‌کرد. راننده بولدوزر اهل شهر بانه بود و تقریباً پنجاه تا صد متر روی ارتفاعی که بالای آن مستقر بودیم پیش آمده بود، که تک‌تیرانداز ضدانقلاب او را شهید کرد. شهید کاظمی از این اتفاق خیلی ناراحت شد و مدام با پایین تماس می‌گرفت که راننده جدیدی برای بولدوزر بیاورند. یکی از نیروها که شب با ما به عنوان رزمنده آمده بود، گفت من بلام با بولدوزر کار کنم. همان موقع شادی به چهره آقا ناصر دوید و سریع گفت پشت آن بنشینند. آن رزمنده هم خیلی فرد جسوری بود. به اصطلاح مثل باران، تیر به سمت بولدوزر می‌آمد و فشنگ‌هایی که به بدنه آن اصابت می‌کرد مثل رگبار تق تق صدا می‌داد.

نیروهای ضدانقلاب به شما و بولدوزر گلوله آر.پی.جی ۷ نزدند؟

نه، شیار از روبرو بود و بردشان طوری نبود که بتوانند بزنند. در آن لحظه‌ها بولدوزر کانون درگیری شده بود. آقای کاظمی هم در جلو، و هدف ما نیز رد شدن ایشان از موانع بود. به هر

در طول سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ شهید کاظمی و شهید بروجردی پیگیری کردند تا برای سازمان رزم جدید کردستان نیروهای ویژه‌ای را آموزش دهند که هسته اولیه تیپ‌شان را به عنوان گردان ویژه شهدا در کرمانشاه سازماندهی کردند...

حال و به هر زحمتی بود بولدوزر نزدیک‌های ساعت سه خودش را بالا کشید و ما سریع آنجا یک خاکریز زدیم. تاکتیکی که ما برای بازگشایی این جاده داشتیم این بود که قدم‌های کوتاه برداریم تا سریعاً نقطه‌ای را تثبیت کنیم که این نقطه سرپلی برای ادامه حرکت مان شود. شهید کاظمی آنجا این تاکتیک را به خوبی اجرا کرد و خاکریز احداث شد. هر قدر هم که دشمن داخل خاکریز تیراندازی می‌کرد، ما قابلیت دفاع داشتیم. مقداری که خاکریز زده شد شهید کاظمی با فرمانده تیپ سقز - سرهنگ رامتین - تماس گرفت. خلاصه، نیروهای

ما توانستند موضع را تثبیت کنند. برنامه‌ریزی کرده بودیم هر نقطه‌ای را که تصرف می‌کنیم در بیست و چهار ساعت آن را تثبیت کنیم و مراحل بعدی را همین طور جلو برویم. پس از تثبیت این مرحله، نیروها بیست و چهار ساعت استراحت کردند. هم‌زمان شهید کاظمی مانور و طراحی مرحله بعدی عملیات را انجام داد. پس از آن چند نفر از نیروهای بومی برای ادامه کار با ایشان همراه شدند. ما باند هفت را به عنوان باند فرودگاه خاکی بانه روی ارتفاعات میرآباد شناسایی کردیم.

شما زمینی می‌رفتید؟

بله، ما با اتومبیل عبور و مرور می‌کردیم. نیروهای ضدانقلاب از مسیر شعیب روی ارتفاعی دیده‌بان داشتند و به سمت ما تیراندازی می‌کردند. در مرحله دوم ما باید ارتفاعات گردنه زرباو یا هجده‌دلان را که روی سه‌راهی بولحسن و روستای میرآباد - میرآباد سفلی و میرآباد علیا - مسلط بود شناسایی می‌کردیم. روز اول به دلیل این که هنگام روز می‌خواستیم شناسایی را انجام دهیم این کار انجام نشد. شهید کاظمی گفت پیشمرگ‌ها پیشنهاد داده‌اند فردا پیش از روشنایی صبح، دو ساعت زودتر راه بیفتیم تا مکان‌هایی را که باید برای مانور، طراحی و تأمین شود شناسایی کنیم. ما فردا صبح دو ساعت زودتر حرکت کردیم و تا پیش از این که هوا روشن شود در گرگ و میش هوا، شناسایی را انجام دادیم و پیاده به سمت بانه بازگشتیم. در حرکت بعدی باید فاصله حدود هفت کیلومتر را برمی‌داشتیم. دقیقاً این هفت کیلومتر در پیچ جنگل‌های زرباو یا هجده‌دلان بود که جنگل‌های انبوه و پیچ‌های متعددی داشت. سمت چپ این گردنه، روستایی به نام گوزله داشتیم و

در ادامه‌اش شیاری وجود داشت که ما روی آن مسلط بودیم. پس از این شیار هم یالی بود که به شیار سالوج می‌خورد و چون جنگل آنجا خیلی انبوه بود، امکان نداشت بتوانیم روی جاده تردد کنیم. اگر یک مرحله از حرکت مان را می‌خواستیم به سمت گردنه انجام دهیم، احتمال آسیب‌پذیری نیروهای خودی زیاد بود. ما یک مرحله هم در تیر ماه و مرداد ماه سال ۱۳۶۰ عملیات انجام دادیم که شکست خورد. در آن مرحله ما از بانه دو سه کیلومتر تا پل میرآباد را در تصرف داشتیم. البته از پل میرآباد تا گردنه هفت کیلومتر، یک قدم ده کیلومتری برداشته بودیم و هم‌زمان در هر دو سمت عمل کردیم، ولی نتوانستیم ایستادگی کنیم. با توجه به مرحله قبلی و تجربه‌ای که آقای کاظمی داشت، به این نتیجه رسیدیم که در یک مرحله به سمت راست بالای سر میرآباد بالا و پایین عمل کنیم. البته در مراحل شناسایی، بحث‌های مختلفی می‌شد و روی نقشه با نیروهای پیشمرگ مسلمان بحث و تبادل نظر می‌کردیم. باز در این مرحله از عملیات، همه اعم از پیشمرگان مسلمان و نیروهای دیگر می‌گفتند اگر فقط یال چسبیده به گردنه را بگیریم کفایت می‌کند، اما آقا ناصر مخالف بود. ما باید ارتفاعی را که سمت راست بود و به پشت شیاری می‌خورد که از سمت میرآباد بالا می‌آمد می‌گرفتیم. ایشان گفت دشمن در روستای میرآباد بالا تمرکز دارد، مسیری است که مدام فشار می‌آورد و چون چسبیده به گردنه است نمی‌گذارد ما آنجا را تثبیت کنیم. در این مرحله به این نتیجه رسیدیم آنجا را که طول مسیرمان بیشتر بود، یعنی روی یال از سمت میرآباد تا بالای گردنه هجده‌دلان که به روستای زرباو مسلط بود سه گروهان تعقیب



بعد چه شد؟

خلاصه امر، درگیری ما روی آن ارتفاع ادامه پیدا کرد. آقای کاظمی ماشین آلات مهندسی، دو دستگاه بولدوزر، یک دستگاه هم لودر و یگانی از ارتش را که قرار بود آنجا بیاید و مستقر شود حرکت داد و از سمت پل سوپرو آمد. آن‌ها می‌خواستند از سمت چپ ارتفاعات گوزلی بالا بیایند، که دشمن شروع به تیراندازی کرد. ما نیروی تأمین هم داشتیم، ولی درگیری از ابتدای کار شروع شد و نگذاشتند ماشین آلات بالا بیاید. آقای کاظمی هم لودر و بولدوزر را از مسیر دیگری که در دید و تیررس ضدانقلاب نبود حرکت داد تا بتواند بالا بیاید. ایشان ساعت پنج بعد از ظهر - آن موقع از سال ساعت شش هوا تاریک می‌شد - بولدوزر را رساند. در طول مسیر، دشمن که دید بولدوزر به آن سمت می‌آید شدت درگیری را زیاد کرد. در این مرحله هم حدود شش شهید دادیم که اکثراً نیروهای بسیجی بودند. بولدوزر که بالا آمد، من به آقای کاظمی گفتم لازم نیست شما بیایید، بنده بقیه کارها را انجام می‌دهم، اما ایشان آمد و از نیروها تشکر کرد.

همان یک بولدوزر بود؟

نه، بولدوزر روز قبل هم بود و همین طوری ما را

آقای کاظمی ماشین آلات مهندسی، دو دستگاه بولدوزر، یک دستگاه هم لودر و یگانی از ارتش را که قرار بود آنجا بیاید و مستقر شود حرکت داد و از سمت پل سوپرو آمد. آن‌ها می‌خواستند از سمت چپ ارتفاعات گوزلی بالا بیایند، که دشمن شروع به تیراندازی کرد

آقای جزئی تا وضعیت را دید گفت من نیروهایم را مستقر کردم و با شما می‌آیم. من، شهید جزئی و سه چهار نفر از نیروهای دیگر هم‌زمان و به سرعت به سمت ارتفاع رفتیم. حین رفتن در شباری که مسیر تردد بین روستای میرآباد بالا و پایین بود در کمین نیروهای ضدانقلاب افتادیم، ولی هنوز هوا تاریک بود. ما تیراندازی کردیم و با الله اکبر سریع بالا رفتیم و کمین را رد کردیم. آن‌ها تا دیدند سر و صدای ما زیاد است، فرار کردند و از کمین پایین رفتند. ما حدود هفت هشت نفر بیشتر نبودیم و «بکوب» رفتیم تا بالای قله رسیدیم. هم‌زمان با ما، گروه‌های ضدانقلاب که از سمت روستای میرآباد بالا می‌آمدند هم روی آن ارتفاع رسیدند. آن‌ها هم شش نفر بودند که با یکدیگر درگیر شدیم، اما ترسیدند و پایین رفتند. البته با روشن شدن هوا دیدیم یک جنازه از آن‌ها روی زمین افتاده است. ما مسیر حرکتی را که به جلو می‌رفتیم تثبیت کردیم و تک تک نیروهایمان رسیدند. بنده سریع گفتم سنگر درست کنند و روی ارتفاع آن‌ها را آرایش دادیم. خوشبختانه آنجا قلوه‌سنگ‌هایی بود که پشت‌شان موضع گرفتیم. هوا که روشن شد درگیری به شدت ادامه پیدا کرد و گروه‌های ضدانقلاب که متوجه شدند ما ارتفاع را گرفته‌ایم، همه توان‌شان را به آنجا آوردند. از همان ابتدای روشنی صبح، درگیری ما آغاز شد. شهید کاظمی هم با ما در تماس بود. برای ایشان شرح دادیم چه حادثه‌ای پیش آمد و اینکه بحمدالله ارتفاع را گرفتیم و روی آن تسلط داریم، اما درگیری شدید بود و از توپخانه درخواست آتش کردیم. این شهید بزرگوار از قبل دو قبضه توپ ۱۵۵ میلیمتری روی ارتفاع قای‌بُرد مستقر کرده بود که برد آن پانزده کیلومتر راه با دیده‌بانی است...

کند و گروهان صد نفره را هم روی ارتفاع سمت راست بالای سر روستای میرآباد بین میرآباد بالا و پایین ببریم. شهید کاظمی به من گفت درست است که دو شب پیش شما با نیروها به آنجا رفتید ولی الان مرحله حساس‌تری است و خودم باید به آن نقطه بروم. ما با سردار استکی - فرمانده قرارگاه اصفهان - و احتمالاً شهید بروجردی بحث‌های مختلفی کردیم و همه رأی دادیم که آقای کاظمی چون فرمانده است، حق ندارد شب با نیروها برود. ما با همدیگر تند شدیم و من گفتم نمی‌گذارم شما بروید و ایشان نپذیرفت. به هر حال آقا ناصر گفت اگر امشب نروم حتماً مرحله بعد خودم می‌روم. من گفتم حالا بگذارید این مرحله را طی کنیم، تا ببینیم چه پیش می‌آید. باز ما با نیروها حرکت کردیم و برای این‌که بتوانیم به هدف‌ها برسیم، سعی کردیم از پیشمرگ‌ها به عنوان راهنما استفاده کنیم.

آن زمان، توان شما به لحاظ نیرو و چقدر بود؟

ما سه گروهان داشتیم و یک گروهان هم از ارتش کمک گرفتیم و در این مانور وارد کردیم. از طرف دیگر هم قرار شد آقای اکبر جزئی سه گروهان را روی یال‌ها و پیچ‌های سمت گردنه آرایش دهد و ما هم گروهان بالای ارتفاعات میرآباد را ببریم. ما حرکت کردیم. طول مسیرمان عملاً هفت کیلومتر از پل میرآباد بود ولی خوب، از جاده حرکت نکرده بودیم و سمت چپ جاده بودیم. ضمن اینکه دو شب پیش از آن، ارتفاعات سوپرو را گرفته بودیم و با توجه به تجهیزات و وسایلی که نیروها داشتند باید حدود ده کیلومتر پیاده‌روی می‌کردیم. ما شبانه پس از نماز مغرب و عشاء، نیروها را سازماندهی و توجیه کردیم که خطر این‌جا بیشتر است. به هر نفر هم چهار گلوله و یک بیلچه دادیم و به هر سه نفر گفتم باید طوری سنگر «حفره روباهی» درست کنند که اگر فشاری روی نقطه‌ای آمد، قدرت دفاعی ما در آن نقطه بیشتر باشد. به هر جهت نیروها آن شب حرکت کردند و ما هم پشت سرشان رفتیم. اول باید سه گروهان می‌رفتند بعد ما یال دست راستی را بالا می‌رفتیم. بیش از یک ساعت و نیم به روشن شدن هوا نمانده بود که صدایی آمد. برادر پیشمرگ مسلمان سلیم - معروف به کاک سلیم - با احتیاط گفت: «این چه صدایی است می‌آید؟ ما نباید به این‌جا می‌آیدیم.» کمی که دقت کردیم، مطمئن شدیم نیروهای خودمان هستند. به ما ایست دادند. من گفتم ما نیروهایی هستیم که باید از سمت راست می‌رفتیم. ما روی هدف‌مان هستیم. خیلی تا حدود ارتفاعی که باید می‌رفتیم مانده بود و باید یک ساعت زودتر می‌رسیدیم و سنگرهایمان را می‌کنیدیم.

خلاصه، به کاک سلیم گفتم معطل نکن و نیروها را بیاور، کار ما دو سه ساعت طول می‌کشد و اگر به روشنایی بخوریم با دشمن درگیر می‌شویم.

قبضه ژ ۳، گرینوف، دوشکا و پنج شش تیربار به یال‌هایی که سمت پیچ‌های گردنه است ببریم و اجازه حضور دشمن را در زیر دست ندهیم. اصل تمرکز و توان‌مان را هم روی ارتفاعات گوزلی ببریم. این ارتفاعات یک یال به سمت یعقوب آباد و یک یال هم به سمت سالوج داشت. ایشان گفت بهتر است از پشت سر آن‌ها را تأمین کنیم. به هر حال نیروها را آرایش دادیم. در این مرحله هم سه گروهان؛ سه تا سیصد نفر آماده کردیم به طوری که نیروها را در مسیر دسته دسته روی نقاط و شیارهایی که به سمت گردنه منتهی می‌شد و دید مناسب داشت مستقر کردیم تا به بالای قله رسیدیم؛ آنجایی که سنگرهای ضدانقلاب را دیدیم که سر و صدا می‌کردند. تصرف این ارتفاع در شب با درگیری شروع شد. عملاً وقتی ما جلو می‌رفتیم فاصله کیلومتری مان زیاد نمی‌شد. در یک مرحله، سمت راست را هفت کیلومتر و دوباره سمت چپ را گرفتیم که عملاً تردد خودروی گروه‌های ضدانقلاب روی جاده بولحسن را از دست‌شان خارج می‌کرد.

خوشبختانه این مرحله هم انجام شد. ما شبانه درگیر شدیم. نزدیک‌های صبح فشار ضدانقلاب از سمت یعقوب آباد به ما زیاد و تیراندازی شدید شد. بنا بود نیروهای ما به هیچ عنوان داخل سنگرهایی که ضدانقلاب است نشوند. اطلاع داشتیم که داخل سنگرها را تله‌گذاری و مین‌گذاری کرده‌اند. نزدیک‌های روشنایی صبح روی یال که تردد می‌کردیم، نیروها یک سیم پیدا کردند که متوجه شدیم سیم تله‌گذاری انفجاری است و ضدانقلاب

قسمت‌هایی هم کومله آنجا بودند و در کل، عراقی نبودند. حتی زمانی که روی ارتفاعات میرآباد درگیر بودیم با دوربین می‌دیدیم که اتومبیل‌های مختلفی از ضدانقلاب در جاده تردد می‌کنند که نیشان، تویوتا‌های دودر، جیپ و لندروور بودند. **آن‌ها خودروهای عراقی نداشتند؟**

خیر. البته از سویرو خبر داشتیم که در آن ارتفاعات، ضدانقلاب تعداد زیادی مجروح داشت که از همین جاده آن‌ها را تخلیه کردند و به عراق بردند. در عملیات دوم هم خبر دادند دوازده نفر از گروه‌های ضدانقلاب کشته شده‌اند. در مرحله سوم عملیات که شناسایی کرده بودیم، مطمئن بودیم که دشمن روی ارتفاعات، سنگر کمین دارد. با توجه به عملیات پیش از آن هم که گفتیم در تیر ماه و مرداد ماه سال ۱۳۶۰ بود و ما عقب‌نشینی کرده بودیم، در آن عقبه حدود ۴۵ شهید دادیم. یادم است ما روی ارتفاع رفته بودیم و بر آنجا تسلط داشتیم. شهید کاظمی گفت امشب مرحله سوم را خودم باید به محل درگیری بروم. ما خیلی به ایشان اصرار کردیم که نروند تا این‌که بالاخره شهید بروجردی، آقای استکی و دوستان دیگر غالب شدند و گفتند شما نمی‌توانید بروید و آقا ناصر خیلی ناراحت شد. بالاخره نگذاشتیم ایشان بروند و باز در مرحله سوم هم بنده مسئول محور نیروها شدم. اما آنجا به دلیل شیارهایی که به سمت سالوج می‌رفت و جنگل که خیلی انبوه بود، پیچیدگی خاصی داشت. اگر می‌خواستیم نیرو را داخل این جنگل‌ها ببریم احتمال خطرات و تلفات ما زیاد می‌شد. ما دنبال راه چاره بودیم. نظر آقای کاظمی این بود که چند

هم در پاوه و هم در تیپ، نیروهای پیشمرگ مسلمان نامداری کنار شهید کاظمی بودند که جان‌فشانی‌ها کردند و در کارنامه زرین این شهید بزرگوار و همچنین شهید بروجردی سهیم‌اند و نام‌شان بر صفحه تاریخ می‌درخشد...

تأمین می‌کردند تا در آنجا خاکریز زدند. هنگام کار، دشمن تیری زد که به رادیاتور بولدوزر خورد و آبش را خالی کرد. فقط لودر ماند که با زحمت، خاک می‌برد. ارتش هم از پشت سر تا بالا آمده بود و وقتی دیدند درگیری شدید است اعلام کردند که ما به تنهایی این‌جا نمی‌مانیم. به شهید ناصر کاظمی پیشنهاد دادیم یک دسته از نیروهای مان را نزد نیروهای ارتش نگه داریم تا بتوانیم این‌جا را تثبیت کنیم. اما آقا ناصر نظرش این نبود و گفت این‌ها باید یاد بگیرند از خودشان دفاع و استقرار پیدا کنند. به هر حال گروهان ارتش آمد و سنگرها را درست کرد؛ در لبه خاکریز شروع به پُر کردن خاک در گونی‌ها کردند و دورتادور سنگر را گونی چیدند. ما نیروها را پیش از تاریکی شب تخلیه کردیم و به سمت بانه بردیم.

این عملیات؛ هم بردش بیشتر و هم درگیری‌اش شدید بود. نیروها خیلی خسته شده بودند. دو شب بعد هم به ارتفاعات گوزلی که سمت چپ این گردنه و به جاده بولحسن مسلط است رفتیم. جاده بانه به سردشت یک جاده فرعی به سمت مرز دارد که به روستای بولحسن و ارتفاعات گاکر می‌رسد. شناسایی ما روی این ارتفاعات بهتر بود، چرا که ارتفاعات سمت راست را دو روز پیش از آن گرفتیم و تثبیت کردیم و خیلی راحت توانستیم زوایای مختلف آن را شناسایی کنیم. در آن دو روز شناسایی، سنگرهای ضدانقلاب مشخص بود. آن دو روز، ضدانقلاب دقیقاً روی ارتفاعات سنگر ایجاد کرده بود و توسط منابعی که داشتیم اطلاعات خوبی کسب کرده بودیم، مثل اینکه بعضی از یال‌ها و شیارهایی که مجبور به عبور از آن‌ها بودیم مین‌گذاری شده و تردد، خطر دارد. در واقع یکسری گذرگاه‌های اجباری بود که گروه‌های ضدانقلاب کمین و سنگرهای نگهبانی داشتند تا نگذارند به هدف اصلی مان برسیم.

نکته جالب و البته خیلی تلخ اینکه در زمان اوج جنگ تحمیلی، این افراد ضدانقلاب و در حال مخاصمه با نظام و انقلاب و کشورمان به اصطلاح ایرانی بودند...

بله. دشمن یا حزب دموکرات بیشتر در این مسیر بودند، به علاوه نیروهای موسوم به خبات و یک



■ سردار شهید اکبری فرمانده سپاه سردشت و یارانش

ایشان وزنه‌ای تأثیرگذار و بسیار روحیه‌دهنده بود و توانایی، مدیریت و نگاه دقیقی به امور داشت

می‌کنم ایشان در سال ۱۳۶۱ در پنج مرحله دیگر پاکستانی جاده بانه - سردشت را ادامه داد و در نهایت پنجاه و پنج کیلومتر طول مسیر در نه مرحله آزادسازی شد. با پاکسازی این جاده ما اقتدار و قدرت پیدا کردیم. هم‌زمان هم عملیات‌های جنوب انجام و عملیات‌های ثامن الائمه (ع)، فتح المبین و بیت المقدس همه با موفقیت کامل انجام شد. در کردستان هم مجموعه عملیاتی انجام شد که خیلی شرایط روحی و روانی نیروهای خودی بالا بود. نیروهای ضدانقلاب هم با شکست‌هایی که خورد به شدت در ضعف بود، اما یک نقطه اصلی از ضدانقلاب مانده بود؛ جاده سردشت به پیرانشهر و جنگل‌های آلواتان و زندان دولتی که این جاده کلاً پیچیدگی خاصی داشت و طول آن حدود صد و ده کیلومتر بود. البته نیروهای ما از پیش مقداری از سمت پیرانشهر جلو آمده بودند. در حقیقت بیست کیلومتر از سمت سردشت تا نزدیک سه راهی سردشت به پیرانشهر بیشتر نیامده بودیم، به دلیل این‌که می‌خواستیم از سمت بانه عبور کنیم و در آن‌جا پایگاهی در روستای قلته زده بودند که این سه راهی را کنترل می‌کرد. بنا شد این جاده هم پاکسازی شود. خدا رحمت کند شهید بروجردی جلسه‌ای در مهاباد گذاشت که من، شهید کاظمی، سردار استکی، آقای ایزدی و آقای غلام جلالی در آن قرارگاه بحث کردیم که جاده چطور پاکسازی و عملیات در چند مرحله انجام شود. باز به همان تاکتیک جاده بانه به سردشت رسیدیم که باید قدم‌های کوتاه برای تثبیت مواضع نقطه به نقطه برداشته شود، مرحله به مرحله پیش برویم و بولدوزر هم باشد تا خاکریزی بزند و تا سر پل‌ها جلو برویم. منظورم این است که این خودش یک الگوی راهبردی و تاکتیکی در منطقه شد. در مجموع، دشمن در هر کدام از این تاکتیک‌ها ضرباتی خورد و در نهایت جاده سردشت به پیرانشهر پاکسازی شد. ما یک قرارگاه در سردشت زدیم که فرماندهی آن را به آقای استکی محول کردند. من هم کنار ایشان بودم. یک قرارگاه هم در پیرانشهر زدند که شهید کاظمی مسئول آن شد. هم‌زمان در طول سال‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ شهید کاظمی و شهید بروجردی پیگیری کردند تا برای

خیلی خطرناک بود در این مرحله گرفته شده و در مجموع اگر از بانه تا به آن‌جا حساب کنید دوازده کیلومتر از مسیر جاده را پاکسازی کردیم. در مرحله چهارم عملیات من در آن‌جا نبودم. دی ماه عملیاتی انجام شد که هوا تغییر وضعیت داد و دو شب باران گرفت، به طوری که نیروها نتوانستند ادامه دهند. شهید کاظمی تصمیم گرفت عملیات مرحله چهارم را انجام دهد و آن را طراحی کرد و این مرحله هم به خوبی انجام شد. از سه راهی زرباو تا بولحسن کانی‌سور چهار کیلومتر است که می‌توانستیم قدم چهار کیلومتری برداریم. آن‌جا یالی داشت که روبروی روستای ست‌سارم بود. آن موقع در سال ۱۳۶۰ برفی روی زمین نشست که عملیات متوقف شد. ما عملاً حدود بیست کیلومتر از مسیر را در سال ۱۳۶۰ جلو رفتیم. سال ۱۳۶۱ جلساتی با حضور سردار کاظمی داشتیم و قرار شد در مناطق مختلف کردستان هم‌زمان سلسله عملیات‌هایی باشد و پاکسازی و تأمین منطقه دنبال شود. یکی از نقاط اصلی و مهم همین جاده بود. در سال ۱۳۶۱ شهید کاظمی به من مأموریت داد و قرار شد ما پاکسازی جاده سروآباد به سمت کامیاران را که قبلاً قسمتی از آن پاکسازی شده بود دنبال کنیم. قرار بود حاج اکبر آقابابایی - خدا رحمتش کند - در منطقه کرسی یا طوری‌ور سندرچ، پاکسازی را انجام دهد. در سقز هم تعدادی از برادران، منطقه‌ای دیگر را پاکسازی کنند و در جاده بانه به سردشت هم شهید کاظمی قرارگاه دایر کند. فیلم‌هایی از شهید کاظمی در فروردین یا اردیبهشت ماه در این رابطه داریم که در جاده بانه - سردشت با ایشان مصاحبه شده است. فکر

به صورت الکتریکی آن را داخل پاسگاه‌ها و سنگرهای شان گذاشته تا منفجر شود. در نهایت درگیری ما ادامه پیدا کرد و تقریباً صبح زود شهید کاظمی خیلی زودتر از روزهای قبل توانست جلو بیاید، ولی نمی‌توانستند بولدوزر را بالا بیاورند چون درگیری نزدیک بود. فکر می‌کنم حدود ساعت نه و نیم یا ده صبح بود که ضدانقلاب از راه دور تیری زد که به ران پامپ خورد و سوزش و خونریزی داشت. در ابتدا به کسی نگفتم تا این‌که آقا ناصر آمد و پرسید چرا لباست خونی است؟ من گفتم چیزی نیست. ایشان گفت سریع باید برگردید. گفتم پس شما حق ندارید جلو بروید. آقا ناصر گفت کاری نداشته باش. بعد با پایین تماس گرفت و به آقای استکی گفت تا جایی که امکان تردد هست، سریع آمبولانس بیاید و خودش آن‌جا ماند. بعد از ظهر آن روز درگیری به قدری شدید شد که تعداد زیادی از نیروهای ما شهید شدند. اگر خود شهید کاظمی در آن ارتفاع نمی‌ماند قطعاً نمی‌توانستیم آن را حفظ کنیم. ایشان وزنه‌ای تأثیرگذار و بسیار روحیه‌دهنده بود و توانایی، مدیریت و نگاه دقیقی به امور داشت. آقای کاظمی دستور هدایت توپخانه آتش را از همان ارتفاعات قای‌بُرد داد و یک آتشبار ۱۳۰ هم زیر یال سوپرو آوردند که دو سه شب پیش از آن در آن‌جا پایگاه زده بودیم، ضمناً یک دستگاه تانک هم بالای یکی از پیچ‌های هوایی ارتفاعات سوپرو آورد که با تیر مستقیم بتوانیم شلیک کنیم و خوشبختانه آن ارتفاع با حضور آن شهید بزرگوار تثبیت شد. همان طور که گفتم من مجروح شده بودیم که در بیمارستان دوستان برایم خبر آوردند گردنه‌ای که



■ شهید ناصر کاظمی ایستاده از راست نفر دوم در زمین فوتبال

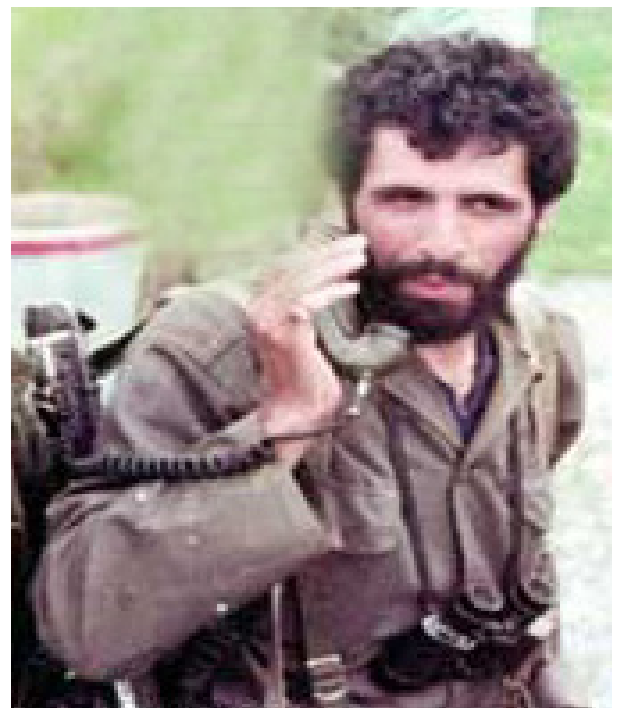
برویم در این جا امکان بیشتر از دو کیلومتر نبود که در بعضی جاها یک کیلومتر هم نمی شد. یعنی تپه ای را که در دو بیست متری می ایستاد و مقاومت می کرد از او می گرفتیم و دوباره آن جا را تثبیت می کردیم. یال ها، ارتفاعات و جنگل در این جا به شدت انبوه تر و جنگل های آلواتان معروف هم آن جا بود. شهید کاظمی، شهید کاوه، شهید بروجردی و شهید گنجی زاده طی هفت یا هشت مرحله کیلومتر به کیلومتر از آن مسیر عبور کردند. شهید کاظمی هم فرمانده سپاه پاسداران کردستان بود، هم تیپ ویژه شهدا را مدیریت، تکمیل



و آرایش می کرد. هم زمان در ایفای همه نقش ها موفق بود. این تیپ در اصل در این جاده بارور شد و توانایی اش افزایش یافت. ما در درگیری های شدید و خیلی سخت جنگل های آلواتان در آخرین مرحله ای که به میرآباد رسیدیم با شهید کاظمی در سه راهی دولتو ملاقات داشتیم. این مراحل عملیات را که انجام دادیم شهید کاظمی حین بازگشت که کار جاده تمام و تثبیت شده بود، بعد از ظهر در نزدیکی پل هنگ آباد همراه با شهید محمدامین احمدی فرمانده پیشمرگان ایل منگور به شهادت رسیدند. هم در پاوه و هم در تیپ، نیروهای پیشمرگ مسلمان نامداری کنار شهید کاظمی بودند که جان فشانی ها کردند و در کارنامه زرین این شهید بزرگوار و همچنین شهید بروجردی سهیم اند و نام شان بر صفحه تاریخ می درخشد. نام و یاد همه آن عزیزان گرامی و راه شان پرهرو باد. ■

یگان های مانوری کردستان را دنبال کند. تا پیش از این ما یکسری یگان های مانوری تحت عنوان گردان های جندالله یا گردان های ضربت، نبی اکرم (ص) و حضرت رسول (ص) داشتیم که اکثراً از پیشمرگان مسلمان کرد شهرهای گوناگون بودند. گردان شهدا نامش گردان بود، ولی ظرفیتش به اندازه یک تیپ بود و از محور پیرانشهر حرکت کرد. با استفاده از یگان های جندالله و یگان تازه تأسیس شده قدس - که هنوز هم شکل چندانی به خود نگرفته بود - تیپ شهدا کارش را زودتر شروع کرد. آموزش، تجهیزات و امکاناتی هم ستاد مشترک سپاه پاسداران در اختیارشان گذاشته بود که این دو به عنوان دو تیپ مانوری در کردستان برای پاکسازی فعالیت داشته باشند. پیشنهاد این امر هم توسط شهید بروجردی و شهید کاظمی داده شد که این دو برادر بزرگوار کار را دنبال کردند تا تثبیت شود. در نهایت از دو سمت حرکت ما برای آزادسازی جاده پیرانشهر آغاز شد. در عملیات سردشت - پیرانشهر با همین مرحله ای که انجام شد، ما از سمت سردشت حدود شش مرحله انجام دادیم تا به میرآباد رسیدیم. شهید کاظمی و شهید بروجردی هم از سمت پیرانشهر شروع کردند. اگر در جاده بانه - سردشت می توانستیم عمق حرکت های مان پنج تا هفت کیلومتر

سازمان رزم جدید کردستان نیروهای ویژه ای را آموزش دهند که هسته اولیه تیپ شان را به عنوان گردان ویژه شهدا در کرمانشاه سازماندهی کردند. آن ها نیروهای مختلف با تجربه ای که در کردستان بودند مثل شهید گنجی زاده، شهید کاوه و شهید قمی را داوطلبانه آوردند و اکثراً در آن تیپ آموزش دیدند. این آموزش های فشرده بین سال های ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱ در یگان ها انجام شد. در مرکزیت سنندج هم تیبی به نام قدس سازماندهی شد که بتواند



ما یکسری یگان های مانوری تحت عنوان گردان های جندالله یا گردان های ضربت، نبی اکرم (ص) و حضرت رسول (ص) داشتیم که اکثراً از پیشمرگان مسلمان کرد شهرهای گوناگون بودند. گردان شهدا نامش گردان بود، ولی ظرفیتش به اندازه یک تیپ بود



«وقتی ما و آقای ناصر کاظمی کارمان را شروع کردیم شناخت افراد و محیط، به کارگماری، انتخاب و نظارت با حجم و جدیت بیشتری شروع شد. به علاوه این که مدیری با نظم و انضباط بالاتر مثل شهید بروجردی ما را کنترل می کرد. از آن طرف هم دولتی ها حساس بودند که ما مسئولیت مان را به درستی انجام دهیم...» سردار دکتر رضا محمدی نیا از یاران شهید بروجردی و شهید کاظمی و در سازمان پدافند غیرعامل مشغول هستند. ایشان آن زمان بخشدار جوانرود و مدتی هم پس از مجروحیت آقای کاظمی سرپرست فرمانداری پاوه بودند. در گفت و شنود پیش رو به بررسی سیره کاری شهید ناصر کاظمی پرداخته ایم که حاصل را می خوانید:

بررسی سیره کاری شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با سردار دکتر رضا محمدی نیا، از یاران و هم‌زمان شهید

آقای کاظمی بسیار موفق بود...

مارکسیستی و الحادی باشد، چون این بزرگوار روحیه ای آزاد داشت و حرف هایش را رک و تند می گفت و با کسی رودبایستی نداشت. در اوایل انقلاب کمتر افرادی پیدا می شدند که خدای ناکرده منفی باشند و به نوعی همه سعی می کردند دیدگاه انقلاب و حضرت امام مطرح شود. خوشبختانه شهید کاظمی هم در نگاه اول این چنین بودند اما خیلی باز صحبت می کردند و حرف های تندی هم می زدند. از بین تعدادی که فرم پر کرده بودند پنج شش نفر را خدمت شهید بروجردی بردم و گفتم به نظرم این تعداد قابلیت دارند و می توان از آن ها استفاده کرد. یکی از آن ها آقای ناصر کاظمی بود که آن زمان فوق دیپلم تربیت بدنی داشت. من گفتم ایشان دانشگاه دیده، باسواد و اهل مطالعه است، اما حرف هایش خیلی بودار و مقداری هم مشکوک است. می ترسم که الحادی یا التقاطی باشد. شهید بروجردی گفت پس هماهنگ کنید بباید، تا من هم با ایشان مصاحبه کنم.

به هر حال شما باید جانب احتیاط را رعایت می کردید. چرا که از ۲۲ بهمن آن خط کشی و مرزبندی با گروهک ها به طور جدی به وجود آمد، یعنی هنوز ماهیت خود را نشان نداده بودند.

بله، همین طور است. من چون پیش از انقلاب دانشگاه بودم نسبت به افکار جریان مارکسیستی شناخت داشتم. آن ها از همان روزهای اول انقلاب مقرر درست کردند، تابلو زدند، اعلام موضع کردند و با یکسری از اهداف آن موقع و سپاه پاسداران مخالفت کردند. البته به سپاه پاسداران هم آمدند ولی پاکسازی شدند. خلاصه، ما هماهنگ کردیم و شهید بروجردی با ایشان مصاحبه ای انجام داد. آن شب آقای بروجردی مرا خواست و گفت بعید می دانم آقای کاظمی نفوذی باشد و این که این چنین حرف

انتخاب کرده ایم تا در این مورد به ما کمک کنند، یکی هم شما هستید. آن گونه که در خاطر من است این افراد آقایان سیدمحمد آقامیر، سردار مرتضی درویش، جواد قاسمی، ظریفیان، شفیع، حسن فراهانی و چند نفر دیگر بودند. قرار بر این شد که این بزرگوار فرم ها را به ما بدهد تا افراد پر کنند و ما پاسخ ها را ببینیم، ارزیابی کنیم و نظر بدهیم تا با آن ها مصاحبه کنند. رتبه ای هم در کار نبود، مثلاً از بیست نمره ده نمره یا بالاتر می گرفتند. البته خود ما هم با ساختار نظامی آموزشی خیلی آشنایی نداشتیم و علاوه بر نیروهای پادگان ولی عصر (عج) تعدادی هم که آموزش شان تازه در پادگان امام علی (ع) تمام شده بود آمده بودند. ما برگه ها را به آن ها دادیم و توجیه شان کردیم که هدف از این کار چیست. یک عده آن را پر کردند و عده ای هم پر نکردند. در بین کسانی که پاسخ داده بودند جواب چند نفر برایم جالب بود، از جمله آقای ناصر کاظمی و دوستان دیگر که حضور ذهن ندارم.

ایشان مطالب خاصی نوشته بودند. این عزیز را پیدا کردم و مصاحبه مقدماتی را انجام دادم. بنده در مورد آقای کاظمی به تعارض رسیدم. یعنی به ذهنم رسید که یا یک نیروی فوق العاده پخته و کارآمد است، یا ممکن است نفوذی بعضی از گروهک های

شهید بزرگوار ناصر کاظمی در زمان فرمانداری شان کارهای مردمی عجیبی در پاوه انجام داد و بخشی از مردم پاوه که متدین بودند، اعلام وفاداری کرده و به ایشان کمک کردند. به این ترتیب کارها تا حدی بهتر از گذشته به پیش رفت...

سردار؛ شما نخستین بار شهید ناصر کاظمی را کجا دیدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين انه خير ناصر و معين. إن شاء الله خود شهدا یاری کنند تا آنچه لازم است به یادمان بیاید و لاقول حقی که برای پاسداشت نام و یاد همه شهدا مخصوصاً شهید ناصر کاظمی پس از گذشت سی سال لازم است ادا شود. ورود بنده به پادگان ولی عصر (عج) در ۲۵ اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ و برنامه ریزی ما بر این مبنا بود که با توجه به مسائلی که در کردستان بود و تلاش ها و فعالیت هایی که ضدانقلاب در کردستان انجام می داد، به آن جا اعزام شویم. در پادگان کسانی را که آموزش دیده بودند از کسانی که آموزش ندیده بودند جدا کردند و من هم چون نه سربازی رفته و نه آموزش دیده بودم به صف آموزش ندیده ها رفتم. در آن جا ما را به زمین صبحگاه بردند و گفتند که یک هفته به شما آموزش می دهیم و بعد به کردستان اعزامتان می کنیم. ما یکی دو هفته داخل پادگان ولی عصر (عج) آموزش دیدیم و در آن مدت با شهید بروجردی آشنا شدیم. یک روز ایشان سر نماز با من شروع به صحبت کرد. من هم که دیدم چهره ای نورانی دارد علاقه مند شدم با ایشان صحبت کنم. آقای بروجردی به من گفتند شما حاضر هستید با ما همکاری کنید؟ ما در نظر داریم سپاه را - آن موقع سپاه پاسداران انقلاب اسلامی هنوز دارای ساختار مشخصی نبود - سازماندهی و برنامه ریزی کنیم. بنده گفتم از ما چه کاری برمی آید؟ ایشان گفت ما فرم هایی داریم، آن ها را بگیرید و پر کنید. پس از پر کردن فرم ها مرا به مقر گردان خواست. شهید بروجردی محتوای پاسخ های من را خوانده و احساس کرده بود که می توانم در توزیع و تصحیح پرسشنامه به ایشان کمک کنم و گفت چند نفر را

ایدئولوژیک کردم که مارکسیسم و اسلام چیست. در نهایت یکی از پیشنهادها ما این بود که در آنجا بخشدار مستقر شود و تابلو و تشکیلات هم داشته باشد. این پیشنهاد را خدمت شهید بروجردی بردیم و گزارش دادیم. ایشان گزارش‌های ما را دیدند و گفتند شما به جوانرود بروید و بخشدار آنجا شوید. ما به شما نیروی فرهنگی می‌دهیم، زمینه‌ها را ایجاد می‌کنیم و برای این کار با استاندار تماس گرفتند. استانداری نپذیرفت و اعلام کرد بخشداری شرایط دارد. آقای بروجردی دوباره با وزارت کشور صحبت کرد که موافقت شد ما به اسم، فرمانده آنجا شویم. در اصل شهید بروجردی کابینه بخشدارها و فرمانداران منطقه اورامانات استان کرمانشاه شامل روانسر، جوانرود، پاوه، باینگان، ثلاث باباجانی و نوسود را تعیین کرد. بنده بخشدار جوانرود و با حفظ سمت سرپرست بخش ثلاث باباجانی که در دست جاسوس‌های عراقی و گروهک‌ها بود شدم. آقای کاظمی هم به فرمانداری پاوه و با حفظ سمت، نوسود منصوب شد.

خلاصه، هماهنگ شد که بنده به عنوان بخشدار به جوانرود بروم و زیر نظر فرمانداری پاوه - آقای ناصر کاظمی - با همدیگر در ارتباط و به صورت تیم باشیم. هم‌زمان شهید بروجردی سفری به تهران کرد و هشدار داد که اگر بخواهیم این گونه کار کنیم و همین بخشدار را بگذاریم استاندار موافقت نمی‌کند. ایشان یکی از مبارزان مسلح مذهبی پیش از انقلاب را برای کرمانشاه معین کرد و برایش حکم گرفت. بنده

پاوه آن‌جا شهر مرزی خاص بود و فرماندهانش کسانی بودند که پیش از پیروزی انقلاب از رده‌های بالای نظام تعیین می‌شدند. مردم کردستان به مهر و محبت احتیاج داشتند و این عزیز هم روحیه مردمی و خلقی عجیب داشت؛ با جوانان فوتبال بازی می‌کرد و به مدرسه‌ها سر می‌زد

گروهان مستقل مأموریت انجام داد. بر اساس ذهنیتی که از قبل بود، وقتی از نیروهایی که از خرمشهر برمی‌گشتند سؤال می‌شد که آقای کاظمی چگونه است و چه کار می‌کند، عمدتاً از شجاعت و دلاوری ایشان می‌گفتند. آن وقت‌ها خلق عربی‌ها با قایق به خرمشهر می‌آمدند، نفوذ می‌کردند و بمب می‌آوردند. دوستان تعریف می‌کردند ایشان سوار قایق می‌شود، در دل آب می‌رود و جاسوس‌های عراقی و خلق عربی‌ها را تعقیب می‌کند. یعنی مطالب زیادی از شجاعت، توانمندی و قابلیت‌های این بزرگوار مطرح می‌شد. نمی‌دانم آقای کاظمی چه مدت در خرمشهر ماند و مجدداً به پادگان ولی عصر (عج) بازگشت.

در پاییز سال ۱۳۵۸ تدبیر شهید بروجردی این بود که برای امنیت کردستان به آن‌جا برویم. در دو سه مرحله حدود هفتاد هشتاد نفر از نیروهای پادگان ولی عصر (عج) شناسایی شدند و مسئولیت داشتند تا به غرب بروند. ما - گروه اول - در تاریخ ۱۳۵۸/۹/۲۵ و سری دوم در تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/۱۰ با اتوبوس اعزام شدیم. آن زمان کرمانشاه مرکز ستاد

سپاه پاسداران در غرب کشور بود. شهید بروجردی هم به آن‌جا تشریف آورد و قرار شد قرارگاهی جدید تشکیل شود. البته پیش از آن به آن‌جا ستاد عملیاتی غرب کشور می‌گفتند که با ارتش مشترک و آقای ابوشریف فرماندهش بود. در آن‌جا تعدادی از نیروها به عنوان کادرهای اصلی برای پاکسازی این مناطق به شهید بروجردی کمک می‌کردند. ایشان روزهای نخست مرا برای مأموریت به جوانرود فرستاد که در آن‌جا آشوب، درگیری و تیراندازی شده بود؛ مردم و مدارس اعتصاب کرده و نماز جمعه تعطیل شده بود. تعدادی از مردم جوانرود و پاوه هم به کرمانشاه آمدند و از سپاه پاسداران درخواست کمک کردند. آن‌ها حاضر بودند خودشان منطقه را پاکسازی کنند تا امنیت برقرار شود. ما با چند نفر از معلمان، روحانیون و ماموستاها - روحانیون اهل سنت - صحبت کردیم و آن‌ها گفتند که رمز امنیت کردستان حضور دولت است؛ مردم اگر احساس کنند دولت بالای سرشان نیست به سمت ضدانقلاب می‌روند. بنده به عنوان نماینده جمهوری اسلامی در مدرسه‌ای سخنرانی و بحث

می‌زند به دلیل آن است که کمی روحیه آزادی‌طلبی دارد و بیشتر از این ناشی می‌شود که در دوران انقلاب دانشجوی بوده است. گفت در عین حال که ما ایشان را به کار می‌گیریم باید کمی هم حواس‌مان جمع باشد. به هر حال در مدتی که من و آقای کاظمی در پادگان بودیم و آموزش دیدیم، بیشتر با هم آشنا شدیم و پس از آن شهید بروجردی وارد ساماندهی نیروهای پادگان ولی عصر (عج) شد و گروهان‌ها را سازماندهی کرد. آن زمان پیشنهاد شد که آقای ناصر کاظمی فرمانده گروهان شود. به دلیل همین نکته‌ای که مطرح شد شهید بروجردی گفت یک نفر را فرمانده گروهان و ایشان را معاون می‌گذاریم تا مواظب او باشد. به این ترتیب آقای سیدان فرمانده گروهان و ایشان معاون شد. در واقع این نخستین جرقه آشنایی ما با این شهید بزرگوار بود. مدت کوتاهی گذشت و چون گروهک‌های چپ در شهرهای گنبد، زاهدان، کردستان و خلق عرب در خرمشهر غائله به پا کردند ایشان در اولین مأموریت به زاهدان رفت. پس از مدتی آقای سیدان به مرخصی آمد و وقتی شهید بروجردی درباره آقای کاظمی سؤال کرد، ایشان گفت آقای ناصر مدتی است به زابل رفته و خبری از او نداریم. قضیه کمی مشکوک شد و بعضی می‌گفتند به کشور افغانستان رفته است. آن زمان کمونیست‌های شوروی و یکسری از مجاهدین اسلامی برای مقابله با آن‌ها در افغانستان بودند. یکسری گروهک‌های کمونیستی هم در آن‌جا فعالیت می‌کردند. ما تقریباً مشکوک شدیم که ایشان احتمالاً نفوذی بوده و به تشکل‌های کمونیستی افغانستان پیوسته است. فکر می‌کنم یکی دو ماه که گذشت آقای کاظمی بازگشت و در جواب آقای سیدان که پرسید کجا بودید؟ گفت دیدم این‌جا خیلی کاری نیست و دوستان هستند، به کمک مجاهدین افغانستان رفتم و برای‌شان عملیات انجام دادم. موضوع برای ما جالب‌تر شد.

گویا آن زمان نقل قول معروفش را بیان کرده بود. اینکه: «اسلام مرز ندارد»...

بله. از آن طرف هم ما مجدد مشکوک شدیم که چه بسا به مارکسیست‌ها پیوسته و حالا هم مسأله خطرناک‌تر شده و می‌خواهد به جریان‌های جدید نفوذ کند. این گذشت تا آن‌که مأموریت گروهان پادگان ولی عصر (عج) تمام شد، عده‌ای به تهران بازگشتند و تعدادی هم ماندند. شهید بروجردی با ایشان صحبت کرد و متوجه شد که آقای کاظمی واقعاً علیه مارکسیست‌ها به مجاهدین افغان کمک کرده است. این اطمینان شهید بروجردی برای ما خیلی مهم بود که ایشان آن‌جا جنگیده و نفوذی نیست. پس از مدتی بحث انفجار بازار خرمشهر پیش آمد که شهید بروجردی، شهید ناصر کاظمی را فرمانده گروهان گذاشتند و من، آقای آقامیر و آقای درویش همراهی‌شان کردیم و به خرمشهر رفتیم تا ایشان را به سپاه پاسداران معرفی کنیم و برگردیم. البته آن زمان سپاه پاسداران هنوز ساختار رسمی نداشت. ایشان برای اولین بار به عنوان فرمانده



یکی از کارهایی که آقا ناصر، من و دوستان دیگر انجام دادیم این بود که با آموزش و پرورش هماهنگ کردیم و تعدادی از نیروهای سپاهی را که فرهنگی بودند با لباس شخصی به عنوان معلم زبان، ریاضی، فیزیک و ورزش به مدرسه‌ها فرستادیم تا با دانش‌آموزان ارتباط برقرار کنند

عجیب داشت؛ با جوانان فوتبال بازی می‌کرد و به مدرسه‌ها سر می‌زد. من هم با توجه به وضعیت کاری و ارتباطی که از قبل داشتیم با توصیه‌ای که شهید بروجردی داشت به پناه رفت و آمد می‌کردم و به همدیگر سر می‌زدیم تا هم ارتباط کاری ما بیشتر شود، هم بیشتر از تجربیات یکدیگر استفاده کنیم. هم‌زمان آقای اسماعیل جواهری به عنوان بخشدار جوانرود و آقای علی اعظم به بخشداری کردند منصوب و تقریباً بخشدار و فرماندار همه مناطق مسأله‌دار استان، از نیروهای سپاه پاسداران انتخاب شدند. یکی از کارهایی که من، آقا ناصر و دوستان دیگر انجام دادیم این بود که با آموزش و پرورش هماهنگ کردیم و تعدادی از نیروهای سپاهی را که فرهنگی بودند و در مصاحبه شناسایی کرده بودیم مانند آقایان علیزاده، خسرو ترابی و محسن شمس - که همان ابتدا در جوانرود شهید شد - با لباس شخصی به عنوان معلم زبان، ریاضی، فیزیک و ورزش به مدرسه‌ها فرستادیم تا با دانش‌آموزان ارتباط برقرار کنند. آن موقع جهادسازندگی وجود نداشت، اما مثلاً برای آقای علیزاده که معلم بود حکم مسئول جهادسازندگی یا برای یکی از سپاهی‌ها حکم کمیته امداد را گرفتیم که هم معلم بودند و هم کار فرهنگی، علمی و خدماتی انجام می‌دادند.

در واقع وقتی شما و آقای ناصر کاظمی کارتان را شروع کردید شناخت افراد و محیط، به کارگماری، انتخاب و نظارت با حجم و جدیت بیشتری شروع شد.

بله، همین طور بود، به علاوه این که مدیریت با نظم و انضباط بالاتر مثل شهید بروجردی ما را کنترل می‌کرد. از آن طرف هم دولتی‌ها حساس بودند که ما مسئولیت‌مان را به درستی انجام دهیم. خلاصه، با توجه این کارهای فرهنگی، آقای کاظمی در پناه بسیار موفق بود. یکی دیگر از موفقیت‌های ایشان این

بود که تیمی از نیروهای استان اصفهان که امکانات خوبی داشتند مثل شهید حاج همت و نیروهای زرین شهر را که اکثراً معلم یا دانشجو بودند و برای کار فرهنگی به پناه آمده بودند در آموزش و پرورش و فعالیت‌های ورزشی به کار گرفت. مثلاً شهید حاج همت مسئول روابط عمومی سپاه پاسداران و شهید رضا مطلق فرمانده سپاه پاسداران پناه بودند. پیش از آن، شهید کاظمی با حفظ سمت فرمانده سپاه پاسداران هم شد و آقای متوسلیان به میزبان رفت. ایشان دختر خانم‌هایی هم که آنجا بودند از جمله همسر شهید حاج همت و چند خانم دانشجوی فعال را به کار گرفت.

در مقطعی گفتند آقای ناصر کاظمی به عنوان فرماندار به ضدانقلاب منطقه نوسود پیغام داده که می‌خواهد با آن‌ها مذاکره کند. یکسری مردم متدین شهر نوسود هم آمدند و درخواست کردند که برای تأمین امنیت، منطقه‌شان را پاکسازی کنند. آن زمان این منطقه دست ضدانقلاب و حتی در روز هم خطرناک بود و به آنجا کمین می‌زدند. آقای کاظمی با یکی از دوستان، سوار خودروی پاترول شدند و به نوسود رفتند. آن‌ها بیست و چهار ساعت آنجا ماندند و مذاکره کردند که به آن‌ها امنیت و خدمات بدهند و فردایش بازگشتند. واقعاً بازگشت ایشان یک معجزه و زمبینه‌ای برای پاکسازی منطقه نوسود بود. آقای کاظمی به ضدانقلاب اخطار داد که اگر تا این تاریخ این‌جا را آزاد کردید که بتوانیم به مردم خدمات برسانیم که هیچ، وگرنه عملیات می‌کنیم و منطقه را از دست شما می‌گیریم. بنا بر این شد که پاکسازی منطقه شروع شود. هم‌زمان با این تصمیم به دلیل به شهادت رسیدن آقای رضا مطلق، قرار شد که این بزرگوار فرمانده سپاه پاسداران هم بشود. پشتوانه فرمانداری هم برای ایشان خیلی مهم بود، چون مجموعه دولت و فرمانداری به این پاکسازی کمک کردند. شهید بروجردی به ما گفت که شما با آقا ناصر هماهنگ کنید و از جوانرود برای‌شان کمک ببرید. شهید صیاد شیرازی - رحمت الله تعالی علیه - هم در منطقه به عنوان نماینده ارتش مستقر شد. قرار شد از سپاه پاسداران جوانرود هم افرادی مثل آقای جلالی، آقای اصغر مقدم [اسماعیل احمدی مقدم] و یکسری کادری‌های منطقه برای پاکسازی به پناه ببریم که در نهایت منجر به مجروحیت آقای کاظمی شد.

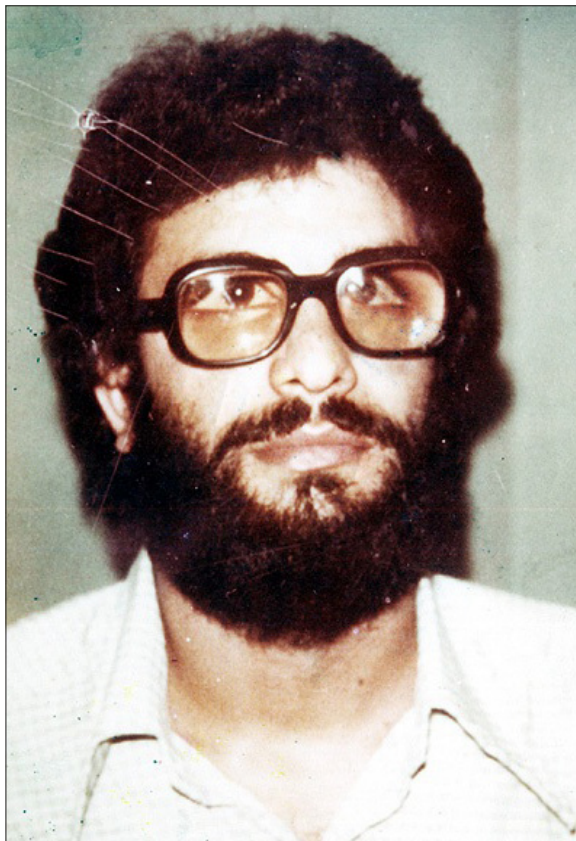
چطور این اتفاق افتاد؟

نوسود ارتفاع خیلی بلندی دارد که بالای قله‌های آن مرز است و روستای نوسود در سینه‌کش آن قرار دارد. نودسه شهر دیگری در پایین دره است. آقای کاظمی در سینه‌کش نوسود گیر کردند. گروهک‌ها در آن‌جا خیلی مقاومت کردند، چون آخرین امیدشان آن منطقه مرزی بود. ضدانقلاب در منطقه خیلی فشار آورد و نیروها عقب‌نشینی کردند و نوسود آزاد نشد. در آن عملیات تعدادی از نیروها شهید و آقای ناصر



شهید کاظمی به همراه تیم فوتبال باشگاهی اش، لحظه‌ای پیش از شروع مسابقه

شهید غلامرضا قربانی مطلق معروف به رضا مطلق فرمانده سپاه پاوه قبل از شهید کاظمی



خودش بگوید می‌توانم پس می‌تواند، و بلافاصله حکم را نوشت. ما حکم را به پاوه بردیم و جلسه‌ای گذاشتیم. خودم هم در فرمانداری مستقر شدم و طی جلسه‌ای در سپاه پاسداران، ایشان را از طرف شهید بروجردی معرفی کردم. حاج همت فرمانده سپاه پاسداران و من هم سرپرست موقت فرمانداری شدم تا تکلیف آقای کاظمی مشخص شود، چرا که معلوم نبود ایشان چه زمانی بازمی‌گردد و آیا می‌تواند دو مسئولیت را با هم داشته باشد. فکر می‌کنم یک ماه نگذاشته بود که آقای کاظمی با چهره مجروح و عصا در دست به منطقه پاوه آمد. برادر ایشان، آقا پرویز هم در آن مقطع به عنوان معاون بنده به منطقه آمد و با هم به سرکشی می‌رفتیم تا احساس خلاء نشود و دشمن سوءاستفاده نکند. خلاصه، این شهید گران قدر برای آزادسازی نوسود آمد. بنده ماجرا را گفتم و این‌که حاج همت فرمانده سپاه پاسداران شده است که ایشان گفت خیلی هم خوب است، با هم کار می‌کنیم و مشکلی نداریم. من فکر می‌کردم زمانی که ایشان بازگشته

وارد بحث جنگ شدیم. بیشتر کارها را حاج همت و حاج احمد متوسلیان دنبال می‌کردند. آقای کاظمی نتوانست در منطقه بماند و بازگشت. نظر شهید بروجردی این بود که ایشان فرمانده سپاه پاسداران کردستان شود. من به ستاد منطقه هفت نزد شهید بروجردی رفتم و شهید کاظمی به سنجند رفت و فرمانده سپاه پاسداران استان کردستان شد. ارتباط ما از نوع تشکیلات سازمانی بود و در عملیات‌ها خیلی با یکدیگر ارتباط نداشتیم. ایشان کلاً پاکسازی‌های اصلی جاده‌های آن منطقه را انجام می‌داد تا عملیات پیرانشهر - سردشت که در رودخانه بادین آباد و نمینجه است و منطقه کاملاً جنگلی سقر بود. آن‌جا کوه‌های کوتاهی داشت و بسیار منطقه وحشتناکی بود؛ هر جا که راه می‌رفتید در دیدرس ضدانقلاب بودید و آن‌ها کاملاً پوشش داشتند، چون بومی منطقه و متصل به عراق بودند. آقای کاظمی می‌گفت وقتی درگیری شروع می‌شود، هر بوته و درخت یک کومه می‌شود و انسان در محاصره قرار می‌گیرد. ■

آقای کاظمی پس از مجروحیت هم در زمان بسیار کوتاهی برای آزادسازی نوسود اقدام کرد و انگار نه انگار که مجروح است. از آن به بعد تشکیلات ارتش به طور قوی در منطقه حضور پیدا کرد و شهید صیاد شیرازی هم مستقر شد، نیروی مخصوص آوردند و کارهای مفصلی انجام دادند...

حضور بنده از لحاظ بیرونی وجهه خوبی ندارد و با اطلاع شهید بروجردی به جانورود رفتم و به امورات خودمان پرداختم. آقای کاظمی هم در زمان بسیار کوتاهی برای آزادسازی نوسود اقدام کرد و انگار نه انگار که مجروح است. از آن به بعد تشکیلات ارتش به طور قوی در منطقه حضور پیدا کرد و شهید صیاد شیرازی هم مستقر شد، نیروی مخصوص آوردند و کارهای مفصلی انجام دادند. دقیقاً روزی که قرار بود نوسود آزاد شود یک لشکر عراقی وارد آن‌جا شد.

جنگ شروع شد؟

جنگ شروع شده بود، ولی این منطقه را ضدانقلاب اداره می‌کرد. وقتی دیدند که اگر ما به نوسود برسیم مشکلاتشان مضاعف خواهد شد، در فروردین یا اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ نیروهای عراقی وارد منطقه شدند. زمان ورود آن‌ها به نوسود ما بالای ارتفاع دو آب و نیسانه بودیم و نودشه را آزاد کرده بودیم تا در خیز بعدی نوسود آزاد شود. شب را آن‌جا ماندیم. صبح زود که از خواب بیدار شدیم با دوربین دیدیم یکسری خودروی نظامی ارتش عراق از پشت ارتفاعات می‌آیند و معلوم نیست کجا می‌روند.

در نهایت چه شد؟

ما تا ساعت چهار و پنج بعد از ظهر روی ارتفاع ماندیم، نمی‌دانستیم برنامه عراقی‌ها چیست و فکر می‌کردیم برای جولان دادن به آن‌جا می‌آیند. از آن ساعت به بعد عراق با خمسه‌خمسه آتشی در منطقه راه انداخت و اوضاع کلاً بهم ریخت. حالتی که نوسود را از ضدانقلاب پاکسازی کنیم منتفی شد و

کاظمی مجروح شدند.

نحوه مجروحیت ایشان به چه شکل بود؟

یادم نیست. ایشان با گلوله و ترکش مجروح شد. ما در جانورود بودیم که شهید بروجردی تماس گرفت و گفت آقای کاظمی مجروح شده است. ما به پاوه رفتیم و از دوستان، ماجرا را پرسیدیم. حاج همت گفت چون ایشان هم فرماندار و هم فرمانده سپاه پاسداران است اوضاع خیلی بد می‌شود و ما پشتوانه‌مان را از دست می‌دهیم. مردم نیز از نظر روانی روحیه‌شان را از دست می‌دهند. بنده گفتم پیشنهاد شما چیست؟ ایشان گفت به حاجی [بروجردی] بگویید یک نفر را به عنوان فرمانده سپاه و کسی را هم فرماندار بگذارد، تا ببینم چه می‌شود. بنده شب ماندم. فردای شب مجروحیت ایشان، نزدیک غروب، آقا ناصر و آقای مسعود زهرابی را پیدا کردند. آقا مسعود تعریف کرد بالگرد همه جا جز بالای سر ما را گشت. آن منطقه بیشه‌زار و جنگل است و آن‌ها کنار رودخانه بودند. دشمن هم بی‌خبر بود و فقط دوستان وضع این دو را می‌دانستند. می‌گفت بالگرد که می‌چرخید دشمن فکر کرد برای شناسایی است و ما هم توان نداشتیم از جا بلند شویم ولی می‌دیدیم که بالگرد نیم ساعتی می‌چرخد، می‌رود و دوباره یک ساعت دیگر می‌آید. خلاصه، فردا یا پس فردای آن شب آن‌ها را پیدا کردند. ابتدا آقا ناصر را یافتند. این بزرگوار هم درباره مکان آقا مسعود خبر داده بود، که ایشان را هم پیدا کردند. من خودم را به بیمارستان رساندم. خون زیادی از ایشان رفته بود و حالش بهم ریخته بود و به طور موقت به آقا ناصر خون وصل بود تا ایشان را به کرمانشاه یا تهران ببرند. این بزرگوار درباره نوسود از من پرسید، به آقا مسعود هم گفته بود که ما می‌رویم، اما اگر زنده ماندم برمی‌گردم و نوسود را آزاد می‌کنم. اوضاع آقای کاظمی بد نبود و فکر کنم ایشان را مستقیماً به تهران بردند. من با کرمانشاه تماس گرفتم و از حال آقای کاظمی به شهید بروجردی گزارش دادم. ایشان به بنده گفت با استاندار صحبت و قانع‌شان کردم که شما به عنوان فرماندار پاوه به آن‌جا بروید تا ببینیم عاقبت آقای کاظمی چه می‌شود. من گفتم اشکالی ندارد، سپاه پاسداران را چه کار می‌کنید؟ که آن بزرگوار گفت شما با نیروهای سپاهی صحبت کنید و یکی از آن‌ها را به عنوان فرمانده بگذارید. ما تعدادی از نیروهای تهران را که از قدیم می‌شناختیم جمع کردیم که سردمدارشان حاج همت بود. ایشان گفت حاجی چرا مرا فرمانده سپاه نمی‌گذارد؟ من گفتم ایشان چنین قصدی ندارد که شما را فرمانده سپاه نگذارد، آیا می‌توانید این مسئولیت را بر عهده بگیرید؟ شهید همت گفت بله، الحمدلله دوستان هستند و همه کمک می‌کنند. بنده فردای آن روز به کرمانشاه نزد شهید بروجردی رفتم و گزارش دادم که همه روی حاج همت اجماع دارند و خود ایشان هم گفت مشکلی نیست. حاجی گفت اگر



درآمد

«ایشان با آن جاذبه‌هایش بعضاً حتی در دل افراد ضدانقلاب هم نفوذ می‌کرد. خود آقای کاظمی برای بنده تعریف کرد زمانی که ابلاغ فرمانداری ایشان آمده بود در بین راه قوری قلعه و شمشیر که معمولاً در اختیار دموکرات‌ها بود و ایست بازرسی داشتند، ایشان را چون غیربومی بود نگه می‌دارند که آقا ناصر بیرون می‌آید و می‌گوید من فرماندار پاوه هستم. آن‌ها هم گفته بودند آقای فرماندار بروید ولی سهمیه ما یادتان نرود...!» دکتر مسعود زهرابی، جانباز و از دوستان و هم‌زمان شهید که دارای دکترای علوم آزمایشگاهی پزشکی است، کسی بوده که همراه با آن عزیز دچار مجروحیت شدیدی شده است. همان مجروحیتی که خیلی‌ها گمان می‌کردند توان سردار کاظمی را فرو خواهد کاست اما او بازگشت و با قدرت و انگیزه بالاتری راهش را تارسیدن به فوز عظمای شهادت ادامه داد. این گفت و شنود را بخوانید:

معجزه انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) بود...

روایت مجروحیت شهید ناصر کاظمی در گفت و شنود شاهد یاران با دکتر مسعود زهرابی، جانباز و از دوستان و هم‌زمان شهید

همکاری کردیم. معمولاً این طور بود که چون خود سپاه پاسداران، مناطق را آزاد می‌کرد و کسی به منطقه مورد درگیری نمی‌رفت، افراد را به استانداری معرفی می‌کردند و آن‌جا برای‌شان ابلاغ می‌زدند. به هر حال به من حکم دادند و به عنوان بخشدار معرفی‌ام کردند. آقای ماکویی - برادر استاندار وقت آن‌جا - هم از آمریکا آمده بود و روحیه خاصی داشت که عملاً با وجود ایشان ما آن‌جا کاری نداشتیم و فقط شروع به کار فرهنگی و تبلیغات کردیم.

در این مدت با آقای کاظمی ارتباط داشتید؟

بله، مرتب با ایشان در ارتباط بودیم تا بحث جهاد سازندگی در باینگان پیش آمد. فرماندار باید این کار را پیگیری می‌کرد، به همین دلیل مدام با ایشان ارتباط داشتیم و در ساعت‌های بیکاری هم با یکدیگر بحث و گفت‌وگو می‌کردیم. شهر، شرایط خاصی داشت و اتاق آقا ناصر پر از ارباب رجوع و سرش بسیار شلوغ بود، تا این‌که جنگ پیش آمد. عراق که به ایران حمله کرد، همه چیز سهمیه‌بندی شد. در آن زمان چند بار با آقا ناصر به جهاد سازندگی کرمانشاه رفتیم و ایشان تأکید کرد که بنده جزو نیروهایی هستم که می‌خواهیم «جهاد» راه بیندازیم و همین امر باعث الفتی بین من و ایشان شد. بنده در ساعت‌های بیکاری به خصوص غروب به منزل‌شان می‌رفتم که در آنجا با برادرشان پرویز و همشیره‌شان زندگی می‌کردند. این گونه بود که روابط ما با این شهید عزیز صمیمی شد و به قول امروزی‌ها مثل دو «رفیق فابریک» شدیم.

راجع به چه موضوعاتی صحبت می‌کردید؟

مثلاً خیلی مواقع آقا ناصر تعریف می‌کرد که ابتدا چندان فردی مذهبی نبوده است. می‌خواهم بگویم آنچه از شهید ناصر کاظمی از زمان وقوع انقلاب اسلامی و سپس شکل‌گیری نظام و رخدادهای کردستان که بعضاً هم‌زمان با دفاع مقدس هم بود

تحصیل برویم. با حاج محمد هماهنگ کردیم و به دیدار آقای محمدی‌نیا در جوانرود رفتیم. آن‌جا منتظر ماندیم که حاج محمد بروجردی بیاید و وضع ما را مشخص کند. پیش خودمان فکر کردیم ایشان که فرمانده غرب است، مثلاً با سی‌چهل نفر نیرو با دبدبه و کبکبه می‌آید. روزی حاج رضا گفت حاج محمد در راه است، که دیدیم یک وانت خاور کانتینردار به جوانرود آمد و به ما گفتند پشت آن سوار شویم. مثل گونی پشت کانتینر قرار گرفتیم و در هوای سرد بهمن ماه تا کرمانشاه رفتیم!

آن‌جا حکمی به عنوان مسئول سیاسی شهر باینگان به ما دادند که یک هفته هم نبود آزاد شده بود و سر و سامانی نداشت. حاج محمد به من گفت نزد آقای ناصر کاظمی بروید و با ایشان هماهنگ کنید. گفتم آقای کاظمی کیستند؟ گفت ایشان فرماندار و فرمانده سپاه پاسداران پاوه هستند. نامه را به این بزرگوار دادم و خیلی گرم با من برخورد کرد و خوشحال شد. هرچند که آقا ناصر گفت چقدر خوب شد که در این وضعیت کمبود نیرو به اینجا آمدید، ولی دیدم برای رفتن به باینگان خیلی تعلل می‌کند. آقای کاظمی به من گفت شما مدتی این‌جا بمانید تا با شرایط آشنا شوید. ما مدتی آن‌جا ماندیم و خودش هم با ما رفاقت کرد و طوری با ما گرم گرفت که شب‌ها به واحد ایشان می‌رفتیم و بالای فرمانداری به ما برای زندگی جا داده بود. آقای کاظمی خیلی تمایل نداشت که از پاوه بروم و گفت همین‌جا بمانید و با ما کار کنید، که بنده گفتم حاج محمد به من حکم و ابلاغ داده است. ایشان اما اصرار داشت که من صلاح نمی‌دانم شما به باینگان بروید، چون ما این‌جا کمبود نیرو داریم. در هر صورت ما به باینگان رفتیم؛ همان طور که گفتم روستایی بود که تازه آزاد شده بود و هیچ امکاناتی نداشت. مدتی با نیروهای سپاه پاسداران آن‌جا

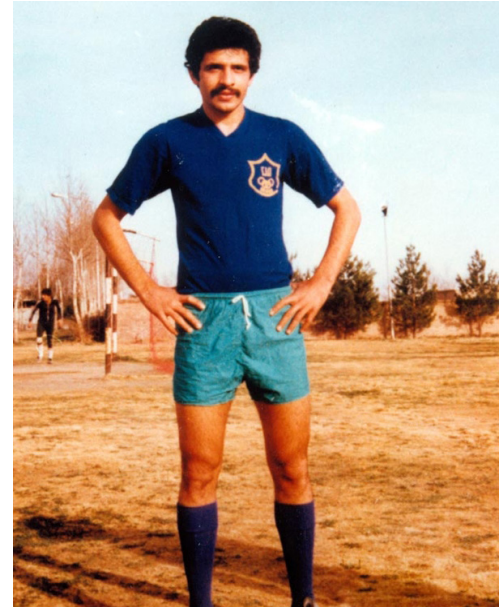
آقای دکتر؛ از نحوه آشنایی‌تان با شهید ناصر کاظمی بگویید.

پیش از انقلاب ما با سردار رضا محمدی‌نیا در دانشگاه هم‌کلاسی بودیم و به غیر از رفاقت جمعی، با دوستان عهد اخوت خوانده بودیم. بعدها سردار محمدی‌نیا پاسدار شدند و به منطقه غرب - جوانرود - رفتند. مدتی هم در پادگان ولی عصر (ع) با هم رفت و آمد داشتیم و با آقای احمد ذوالقدر، آقای محمدی‌نیا و آقای آقای در ارتباط بودیم. پس از جریانات بنی‌صدر، آقای کاظمی به اتفاق شهید حاج محمد بروجردی که مدتی هم قرار بود فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شود به غرب کشور رفتند و با شهید صیاد شیرازی ستاد مشترک سپاه غرب کشور را تشکیل دادند.

شما هم در این دوره عضو سپاه پاسداران بودید؟

بنده در سپاه گیلان پاسدار افتخاری بودم. آن زمان اوضاع و احوال به گونه‌ای بود که تصمیم گرفتم ادامه تحصیل بدهم و از خارج از کشور پذیرش گرفتم. همه کارها برای رفتن آماده شد. دوستان پیغام دادند که با این شرایط، ضرورت دارد درس بخوانید. حضرت امام (ره) هم پیام داده بودند که مگر جوانان مملکت مرده‌اند که کردستان بخواد از وطن جدا شود. بالاخره هم غیرت ما قبول نکرد که برای ادامه

شهید کاظمی ورزشکار، قهرمان و چهره ورزشی بود و لیسانس تربیت بدنی داشت و تنها کسی بود که به شورای امنیت ملی جنگ در تهران می‌آمد، زیرا بنی‌صدر هیچ وقت شهید بروجردی و شهید صیاد را دعوت نمی‌کرد



نشان‌دهنده این است که ایشان معجزه انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) بود.

منظورتان این است که بخشی از زندگی‌اش منطبق با آن تصویر کلیشه‌ای که بعضی‌ها می‌خواهند از شهدا درست کنند نبود.

بله، همین طور است. ببینید! سر و ظاهر آقای ناصر کاظمی اصلاً فردی مذهبی و به اصطلاح حزب‌اللهی نبود و خودش این را به صراحت بیان می‌کرد. ایشان خانواده نسبتاً مرفهی داشت و در وصیت‌نامه‌اش هم نوشته که حتی بلد نبودم قرآن بخوانم و همسرم باعث شد که قرآن یاد بگیرم - آن‌ها پس از انقلاب ازدواج کرده بودند - اما از طرفی فرماندار و فرمانده سپاه پاسداران بود و عرق شدید مذهبی داشت.

همان گونه که گفتیم، مراودات ما با ایشان بسیار زیاد شده بود و کاملاً به هم نزدیک و صمیمی شده بودیم. در بین بحث‌ها آقای ناصر می‌گفت من در باب مذهب نبودم و آن‌چه باعث شد به این سو بیایم بیشتر انقلاب و حضرت امام بود. ایشان ورزشکار، قهرمان و چهره ورزشی بود و لیسانس تربیت بدنی داشت و تنها کسی بود که به «شورای عالی دفاع» در تهران می‌آمد، زیرا بنی‌صدر هیچ وقت شهید بروجردی و شهید صیاد را دعوت نمی‌کرد.

هر وقت بنی‌صدر جلسه می‌گذاشت آقای ناصر تنها نماینده‌ای بود که دعوت می‌شد. حسن بزرگی که ایشان داشت این بود که هیچ‌گاه خنده‌اش قطع نمی‌شد و در همه عکس‌های موجود در حال خندیدن و لیختن زدن است.

این امر برگرفته از روابط عمومی خوب ایشان بود. شهید کاظمی منطبق پذیر بود و با این‌که با بنی‌صدر ارتباط داشت و مورد اعتمادش بود، اما وقتی بحث واقعیت پیش می‌آمد - چون کاظمی فرد واقع‌نگری بود - منطق را می‌پذیرفت. شبی خیلی با همدیگر بحث کردیم. ما گفتیم بنی‌صدر خائن است، به علت این‌که نه تنها در جنگ به نیروها امکانات نمی‌دهد، بلکه مانع رزمندگان هم می‌شود که نشان‌دهنده غرض‌ورزی اوست. ایشان گفت نه، این تاکتیک او است و می‌خواهد با استدلال نظامی کار را انجام دهد و شما هم قبولش ندارید. من

گفتم آقای کاظمی! همه حرف‌های شما درست، ولی اگر یک روز ثابت شود یک درصد بنی‌صدر خائن است شما چه کار می‌کنید؟ ایشان کمی نگاه کرد و گفت اگر ثابت شد بنی‌صدر خائن است اولین کسی خواهم بود که یک کلت برمی‌دارم و به شقیقه‌اش می‌زنم. خب، انقلاب برای آقای ناصر خیلی اهمیت داشت و می‌گفت بنی‌صدر مسئول اجرایی کشور است و اگر بد است چرا امام او را نماینده خودش در نیروهای مسلح گذاشته و فرمانده کل قوا شده است. ما موظفیم از او اطاعت کنیم که من گفتم ما موظف نیستیم اطاعت کنیم، برای این‌که مسائلی هست که شاید شما ندانید. خلاصه، چنین مسائلی بین ما رد و بدل می‌شد. شهید کاظمی انسان فوق‌العاده مردم‌داری بود. ایشان به این نتیجه رسید و بعداً متقاعد شد که بنی‌صدر خائن است و اظهار پشیمانی کرد و گفت نمی‌دانستم که این گونه است.

همان طور که اشاره کردم همیشه لب ایشان خندان بود و در بدترین شرایط هم شوخی می‌کرد. این شهید بزرگوار بی‌نهایت انسان شجاعی بود و در عملیات، هم فرمانده و هم نفر اول خط حمله بود. هیچ عملیاتی در سپاه پاسداران پاوه و کردستان نبود که ایشان نفر اول نباشد و در این زمینه‌ها فوق‌العاده و بسیار معتقد به نظام و انقلاب بود. چنین روحیاتی - یک‌جا - کمتر در فرماندهان دیده می‌شد. ایشان با آن جاذبه‌هایش بعضاً حتی در دل افراد ضدانقلاب هم نفوذ می‌کرد. خود آقای کاظمی برای بنده تعریف کرد زمانی که ابلاغ فرمانداری ایشان آمده بود در بین راه قوری قلعه و شمشیر که معمولاً در اختیار دموکرات‌ها بود و ایست بازرسی داشتند، ایشان را چون غیربومی بود نگه می‌دارند که آقای ناصر بیرون می‌آید و می‌گوید من فرماندار پاوه هستم. آن‌ها هم گفته بودند آقای فرماندار بروید ولی سهمیه ما یادتان نرود. این ماجرا گذشت تا جنگ آغاز و کلاً همه چیز از جمله بنزین سهمیه‌بندی شد.

شما دیگر در باینگان بخشدار نبودید؟

نه، من در جهاد سازندگی و مسئول فرهنگی سپاه پاسداران بودم. فرمانده سپاه آن‌جا در عملیات آزادسازی نوسود شرکت کرد و در سر دوآب نیسانه شهید شد.

آقای کاظمی هم در آن عملیات شرکت کرد؟

بله، شهید کاظمی ایشان را به عنوان فرمانده عملیات انتخاب کرد. بنده خدا زندگی محقری هم داشت.

پس از شهادت ایشان با آقای ناصر به تهران رفتم تا به خانواده‌اش سر بزنیم و آقای کاظمی دو سه نفر از دوستانش را هم که پیش از انقلاب هم کلاس و هم تپ با خودش بودند برای تسلی دادن به خانواده مکرم شهید با خود آورد.

در واقع شهید کاظمی هم در شرایط قبلی خودش هم جذب داشت و هم مردم و نیروهای انقلابی را جذب می‌کرد. یعنی یک جورهایی برای همه جاذبه داشت...

همین گونه بود. ایشان از نظر قد و قامت رشید، خوش هیكل و خوش چهره بود و دوستانش هم همانند خودش همگی فوتبالیست، بسکتبالیست و والیبالیست بودند. یادم است مسأله جیره‌بندی که پیش آمد ما نمی‌توانستیم با بنزین کم با اتومبیل‌های جهاد کار کنیم. روزی نزد آقای ناصر رفتم و گفتم چرا سهمیه بنزین ما را

کم کردید؟ ایشان گفت اگر جیره بیشتری به شما بدهم سپاه و نیروهای مسلح چه کار کنند؟ من گفتم همان سهمیه‌ای را که برای جهاد پاوه در نظر گرفتید برای ما هم در نظر بگیرید که آقای ناصر گفت نمی‌توانم و بین ما بحث شدیدی پیش آمد. بنده گفتم اگر نمی‌خواهید این‌جا بمانم خداحافظ، می‌روم. ایشان گفت در این شرایط کجا می‌خواهی بروی، این انصاف است؟ من با کمبود نیرو در این‌جا چه کار بکنم؟ اما اگر بخواهی بمانی یک قطره هم نمی‌توانم به سهمیه اضافه کنم. من هم گفتم شنیده‌ام می‌خواهید به عملیات بروید پس مرا هم ببرید که این بزرگوار گفت شما نیروی جهادی هستی و نمی‌توانی بیایی. بنده گفتم یا مرا به عملیات ببرید یا سهمیه‌ام را اضافه کنید یا خداحافظ من رفتم. خلاصه، ایشان پذیرفت تا در عملیات شرکت کنم، اما آن روز عملیاتی انجام نشد.

آن زمان که عراق به نوسود حمله کرد مردم به پاوه آمدند و گفتند از دست دموکرات‌ها ذله شده‌ایم، از آن طرف هم عراق مرتب حمله می‌کند و باید ما را نجات دهید. آقای ناصر آن‌ها را سازماندهی کرد. معمولاً در کردستان این طور بود که در باینگان و پاوه، خود مردم به عنوان نیروی بومی سازماندهی می‌شدند و مناطق را آزاد می‌کردند و بخشی هم نیروهای غیربومی و سپاهی بودند. تقریباً در همه دفعات، خود شهید کاظمی آن‌ها را فرماندهی می‌کرد و بین شهید صیاد شیرازی و ایشان هماهنگی وجود داشت. چون اکثر نیروهای مردمی وارد عرصه جنگ شدند قرار بر این شد که نیروی ارتش وارد عملیات شود، به عنوان پیشقراول حمله کنند، خط را بشکنند و پشت سرشان مردم برای نگهداری وارد شوند. آن شب که عملیات انجام شد، نیروهای ارتش پس از رد شدن از منطقه آب نیسانه (دوآب) راه را

این شهید بزرگوار بی‌نهایت انسان شجاعی بود و در عملیات، هم فرمانده و هم نفر اول خط حمله بود. هیچ عملیاتی در سپاه پاسداران پاوه و کردستان نبود که ایشان نفر اول نباشد و در این زمینه‌ها فوق‌العاده و بسیار معتقد به نظام و انقلاب بود. چنین روحیاتی - یک‌جا - کمتر در فرماندهان دیده می‌شد

گم کردند و تعدادی سرباز در رودخانه افتادند و غرق شدند. متأسفانه ارتش بدون این‌که عملیاتی انجام دهد زمین‌گیر و شهید صیاد شیرازی از این ماجرا عصبانی شد. آقای ناصر گفت حالا که شما نتوانستید، ما جلو می‌رویم و شما نیز ما را پشتیبانی کنید.

چگونه بود که نیروی کلاسیکی مثل ارتش در آنجا موفق نشد؟

آن‌ها کلاسیک بودند، همه امکانات برای‌شان فراهم بود، نیروهای آن‌ها پشتیبانی می‌شدند، هواپیما داشتند و طرح و برنامه‌شان اجرا می‌شد، به اندازه کافی هم نفر داشتند و گردان‌های‌شان منسجم می‌شد و بعد حمله می‌کردند، ولی نیروهای ما این گونه نبودند؛ یک اکبر می‌گفتند و از گدار و گمار (دره) به راه می‌افتادند. برای‌شان فرقی نمی‌کرد، از هر جا که پیش می‌آمد می‌رفتند. ما هم همین کار را کردیم. آقای کاظمی سه

آن زمان برای سر آقا ناصر جایزه گذاشته بودند. ایشان مستقیم در بسیاری از عملیات‌هایی که انجام می‌شد شرکت می‌کرد. بنده با توجه به جایگاه‌شان به این بزرگوار گفتم برای نظام خوب نیست که شما این‌جا بمانید. من یک نیروی عادی هستم و مشکلی نیست، ولی شما باید بروید...

دسته درست کرد و از سه جبهه مختلف شهر را بالا رفتیم، البته پیش از آن یک شب نزدیک نیسانه اتراق کردیم و تقریباً آن‌جا برای من و آقا ناصر شبی رؤیایی بود.

از چه نظر؟

از این نظر که خیلی حرف‌های خصوصی، خانوادگی و صمیمی زدیم. ایشان از یکسری مسائل خصوصی زندگی و دل‌مشغولی‌هایش گفت و من هم از مسائل خودم گفتم. کمی هم تیراندازی کردیم. آقا ناصر می‌خواست ببیند که من هم تیراندازی بلد هستم. البته چون بنده خدمت سربازی رفته و در سپاه پاسداران آموزش دیده بودم تیراندازی‌ام خیلی خوب بود و ایشان از آن تعریف کرد. آن شب ما با هم بودیم و بنده هم جانشین گروه بودم. دو گروه شبانه از یال بالا رفتیم و نزدیک‌های خروس‌خوان صبح به سر نیسانه رسیدیم. آن‌جا شدیداً با ضداقلاب درگیر شدیم و شکست‌شان دادیم. بسیاری از آن‌ها هم کشته شدند. تقریباً ساعت ۶ صبح پس از اذان بود که ما در نیسانه مستقر شدیم و آقای کاظمی گفت این‌جا بمانیم تا ارتش برسد.

همان‌جا که ارتش زمین‌گیر شده بود و شما پیش‌قراول شده بودید قرار بود از شما حمایت کند؟

بله، همین‌طور است. آقا ناصر سه گروه بومی و پاسدار تشکیل داد. ما کوه را دور زدیم و از سه طرف به آن‌ها حمله کردیم و مقرها را گرفتیم. پس از آن می‌خواستیم برای آزادسازی نوسود برویم. ایشان با بنده شرط کرده بود که اگر تیر خوردید شما را به عقب نمی‌برم و همان‌جا می‌مانید و چون امکانات نیست ممکن است شهید شوید. من گفتم شما غصه این چیزها را نخورید. البته قصد آقای کاظمی این بود که مرا از رفتن منصرف کند، چرا که عقیده داشت من اهل عملیات نیستم و آن‌جا دست و پاگیر می‌شوم.

آن روز هم که نزد این شهید بزرگوار رفتیم تعدادی غیربومی بودیم؛ یک نفر اهل قم و دو نفر از اصفهان که به عنوان کمک بهیار با ما آمده بودند، یک بی‌سیم‌چی، من و آقا ناصر بودیم. بقیه هم بومی نوسود و پاره بودند. خلاصه، با نیروها از سه جهت حمله کردیم و سر قله نیسانه دموکرات‌ها و ضداقلاب را شکست دادیم که همه فراری شدند و حتی از آن‌ها تیربار هم غنیمت گرفتیم. ما در آن‌جا منتظر ماندیم تا نیروهای پشتیبانی ارتش از پایین برسند، چون باید ما را از جاده حمایت می‌کردند. تقریباً ساعت ۷ یا ۸ شهید صیاد شیرازی تماس گرفتند که نیروها از پل دوآب عبور کردند. این را هم باید بگویم جاده‌ای که ما آمدیم در دست کلاه سبزه‌ها بود. وقتی که به ضداقلاب حمله شد کلاه سبزه‌ها عقب‌نشینی کردند و حین عبور از

پل دوآب غافلگیر شدند، وسایل و خودروهای‌شان سوخت و همه شهید شدند. ما اولین گروهی بودیم که خودروها را به ردیف سوخته دیدیم، آن‌ها به مرور زمان فرسوده شده بودند. پس از آن ما تقسیم شدیم و از طریق کوه حمله کردیم. نیروهای ما بالای قله نیسانه مستقر شدند. چون شبانه حمله کرده بودیم و بسیاری از آن‌ها کشته شده بودند، پایین روستا عزاداری بود و تا صبح جنازه‌کشی داشتند. همین که نیروها وارد روستای نیسانه شدند ده پانزده هواپیمای عراقی به ما حمله و آن‌جا را بمباران کردند. نمی‌دانم ضداقلاب چطور به آن‌ها خبر داده بود. معلوم بود که کاملاً با همدیگر در ارتباط هستند. به گونه‌ای حمله کرده بودند که از شدت بمباران چشم چشم را نمی‌دید و دره پُر از خاک شده بود و یک قدمی همدیگر را نمی‌دیدیم. کردهایی که همراه ما بودند وحشت کرده و از کوه فرار کردند. آقا ناصر هر چه فریاد زد که ما به خاطر شما آمده‌ایم چرا ما را تنها می‌گذارید، آن‌ها اسلحه‌ها را گذاشتند و فرار کردند. تنها ما چند نفر غیربومی (من، آقا ناصر، آقای اهل قم، بی‌سیم‌چی و دو نفر اصفهانی) ماندیم. آن پایین هم نیروهای ارتشی وقتی که دیدند به آن‌ها حمله شده از همان‌جا برگشتند. آقای کاظمی گفت با این وضعیت چه کار کنیم؟ بنده گفتم نهایت این کار شهادت است و ما تا این‌جا زحمت کشیده و آمده‌ایم. فرمانده شما هستید و هر کاری که بگویید همان کار را انجام می‌دهیم. ایشان گفت من الان نمی‌توانم تصمیم بگیرم، شما بگویید چه کار کنیم؟ من هم گفتم نمی‌دانم، اولین بار است که در عملیات شرکت می‌کنم، خودتان تصمیم بگیرید. شما اگر بگویید بمانید نیروها می‌مانند. ما برای بازپس‌گیری قله نیسانه خیلی زحمت کشیدیم و کار سختی بود. خلاصه بی‌سیم‌چی با شهید صیاد تماس گرفت که اگر می‌تواند ما را حمایت کنند تا بمانیم و گرنه برویم. شهید صیاد گفت اجازه بدهید بررسی کنیم و به ما اعلام کرد که نیروها نمی‌توانند بیایند، زیرا دشمن به شدت بمباران می‌کند و به هواپیماها اجازه عبور نمی‌دهد. سرانجام نیروها برگشتند و ما چهار پنج نفر ماندیم که فقط یک دبه آب و قدری خرما برای ما مانده بود، چرا که نیروها با تدارکات‌چی‌ها رفته بودند. آقای کاظمی گفت حداقل به ما غذا برسانید، اما هر چه منتظر ماندیم خبری نشد. حدود ساعت دوازده، شهید

صیاد گفت هلی‌کوپتر در دیدرس است و نمی‌تواند بیاید، به نظرم اگر برگردید بهتر است. آقا ناصر هم به ما گفت برگردیم چون هر آن ممکن است اتفاقی بیفتد. القصه، ما جلو افتادیم و چهار پنج نفر هم با ما راه افتادند.

من در کوه می‌دویدم که ناگهان مچ پایم آسیب دید و آن‌جا افتادم. آن شهید عزیز به من گفت برای همین می‌گفتم شما نیاید، حالا چه کسی شما را به عقب می‌رساند؟ بنده در پاسخ گفتم ناراحت نباشید. به هر حال آن‌ها جلو افتادند و ما فاصله گرفتیم. به جلو حرکت کردیم، ولی راه را بلد نبودیم. از جاده هم به دلیل این که در تیررس بود نمی‌توانستیم برویم. کمی که جلوتر رفتیم دو نفر کرد آمدند و گفتند می‌دانیم شما این‌جا را بلد نیستید، و به عنوان بلد جلو افتادند. من هم لنگ‌لنگان همراه‌شان با فاصله ۵۰ - ۴۰ متر رفتم. آن‌ها ما را از جایی بردند که تقریباً دره مانند بود تا از پایین رودخانه برویم. از رودخانه که پایین رفتیم، دشمن کمین زده بود و نیروهایش کنار رودخانه معبر ایستاده بودند. این دو نفر کرد هم بی‌خبر تا پای‌شان را پایین گذاشتند دشمن هر دو را زد و در دم شهید شدند. آقا ناصر به ما گفت سنگر بگیرید. هر کدام از ما پشت سنگی رفتیم، غافل از این که پشت سر ما هم کمین زده‌اند و از دو طرف راه را بسته‌اند. آقا ناصر و بقیه در تیررس آن‌ها بودند و تا بلند می‌شدند آن‌ها را می‌زدند، اما من چون دیرتر آمده بودم، جایم خیلی خوب بود و به آن‌ها مسلط بودم. شدت آتش من برای آن‌ها خیلی شدید بود به همین دلیل آن‌ها را زمین‌گیر کردیم. در همین احوال احساس کردم انگار دنیا برای تمام شده که متوجه شدم تک تیرانداز وقتی دید شدت آتش زیاد است از بالا با دوربین روی قلب من نشانه گرفته و مرا زده است. من گفتم آقا ناصر! تیر خوردم. ایشان گفت بخواب. آن دو نفر اهل اصفهان هم تا مرا دیدند بلند شدند که تک تیرانداز هر دو را هدف گرفت و شهید شدند. گلوله از پشت به کتفم اصابت کرده بود. بعداً وقتی پزشک مرا معاینه کرد، گفت اگر کمی این طرف‌تر خورده بود کار تمام شده بود. من از هوش رفتم و نمی‌دانم چقدر زمان گذشت که وقتی همان‌جا کنار رودخانه به هوش آمدم گمان کردم اسیر شده‌ایم، اما دوستان گفتند که دشمن فرار کرده است.



■ شهید کاظمی و شهید آشناسان در حال بررسی طرح‌های عملیاتی

صورت من را ببینید. به بیمارستان که رسیدیم واقعاً در حال سکران بودم و بدنم به شدت تشنج گرفته و فشار خونم روی چهار بود. حتی رگهایم کلفت شده بود و خونی نداشت. اتفاقاً یک پزشک هندی آنجا بود که دست و پا شکسته فارسی حرف می زد. ایشان گفت من هندو هستم ولی در مورد شما اعتقاد دارم معجزه رخ داده؛ این که شما با این شرایط فشار خون پایین و خونریزی پس از سی ساعت زنده ماندی واقعاً معجزه است.

همان طور که اشاره کردم من و آقا ناصر در بیمارستان پاره بودیم که بنده را به کرمانشاه منتقل کردند. نیروهای جهاد چون امکان دستیابی به هواپیما نبود یک بلیزر گرفتند و پشت آن را آماده کردند و همراه یکی از نیروها که در سر پل ذهاب تیر خورده بود به بیمارستان مصطفی خمینی بردند. یک هفته پس از آن هم آقای کاظمی آمد و آنجا پیش هم بودیم.

شما تا نزدیک شهادت ایشان با هم بودید؟

نه، من مدت زیادی بیمارستان بستری بودم و آقا ناصر مرخص شد و به جبهه برگشت. یک بار هم به دنبالم آمد و گفت که فرمانداری را رها کرده و پادگان آموزشی گرفته ام، شما هم به آنجا بیایید. من گفتم اگر حالم خوب شد می آیم. پس از مدتی که با هم بودیم مسیر ما از همدیگر جدا شد و من به سپاه پاسداران رفتم و فرمانده یک شهرستان شدم. در این مدت دو سه بار هم نزد ایشان در کردستان رفتم. یک بار هم این شهید گرانقدر برایم پیغام فرستاد که معاون اجرایی ندارم، می خواهم اینجا بماند که گفتم مسأله ای ندارد برمی گردم، اما مسئولین سپاه پاسداران موافقت نکردند.

چگونه از شهادت آقای کاظمی مطلع شدید؟

دوستان پیغام دادند که آقا ناصر در عملیاتی کمین خورده، ایشان را به رگبار گلوله بسته اند و شهید شده است. دفعه آخر هم که ایشان را دیدم از عملیات می آمد و تازه ازدواج کرده بود. پسرش «ناصر» نیز شش ماه پس از شهادت ایشان به دنیا آمد. یادش واقعا گرامی باد. ■

نیرو بفرستید، تا مرا به عقب ببرند و اگر نشد هم قسمت ما همین بوده است. شب و روزی گذشت و من تا حدود ساعت سه بعد از ظهر آنجا ماندم. از یک طرف صدای چوپان و از طرف دیگر صدای هواپیما می آمد. تنها کاری که کردم این بود که خودم را به پناهگاهی رساندم و در آنجا افتادم.

آب خوردن همراه داشتید؟

کنار رودخانه بودم، ولی نمی توانستم چیزی بخورم و بیهوش شدم. لباسم آرم سپاه پاسداران داشت. ساعت ۱۰ - ۱۱ صبح سر و صدای زیادی شنیدم. از دور یکسری افراد را که لباس پلنگی پوشیده بودند دیدم. ابتدا فکر کردم نیروهای عراقی اند، خودم را در آب انداختم تا از زیر پل فرار کنم. با توجه به شرایط بدی که داشتم نتوانستم و با این که اهل شمال بودم و شنایم هم خوب بود، در حال غرق شدن بودم. سپس هر طوری بود خودم را کنار رودخانه رساندم که متوجه شدم آن ها فارسی صحبت می کنند و خودی هستند و من را نجات داده اند. جالب اینکه یکی شان همان افسری بود که در عملیات قبل از دشمن شکسته خورده و نیروهایش را از دست داده بود. حالا او مرا نجات داده بود. شهید صیاد شیرازی گفته بود زنده یا مرده نیروهای ما را بیاورید. بنده سطح هوشیاری ام پایین بود و حال بدی داشتم. به دلیل از دست دادن خون و تشنگی، آب رودخانه را خوردم که دل و روده ام را آشوب کرد. نیروهای ارتش از آن طرف به این طرف رودخانه آمدند. آن ها یکی دو جسد هم برداشتند. هلی کوپتر جای نشستن نداشت ولی بالاخره با تلاش خلبانش صد متر آن طرف تر ایستاد. وقتی برانکاردها را از آب برد، من را روی کولشان بردند که درد وحشتناکی داشت. آن افسر خواست سوار هلی کوپتر شود که شهید صیاد بی سیم زد که او را سوار نکنید تا پیاده بیاید. در واقع او را تنبیه کرد و گفت کسی که نمی تواند نیروهایش را نگه دارد و خودش سالم می آید باید تنبیه شود. هلی کوپتر، ما را سوار کرد. اولین چیزی که پرسیدم این بود که حال آقا ناصر چطور است؟ گفتند خوب است، نگران نباشید. شهید صیاد



آقا ناصر سالم بود؟

نه، گلوله ای هم به شکم ایشان خورده بود.

آقای کاظمی همان یک بار مجروح شد؟

گمان نمی کنم، آقا ناصر بارها مجروح شد. ما هر دو در بیمارستان پاره بستری بودیم و حال بنده خوب نبود که سریع مرا به بیمارستان شهید مصطفی خمینی انتقال دادند و ایشان را پس از من آوردند. ما در آبان ماه ۱۳۵۹ مجروح شدیم. کلا دست من از کار افتاده بود که چند بار آن را عمل کردند.

شما آن زمان هنوز پزشک نبودید ولی یکسری اطلاعات پزشکی داشتید.

بله، مثلاً «کمک های اولیه» را می دانستم. اتفاقاً در باینگان هم یکی دو بار به نیروهای ما حمله شد که خیلی به آن ها کمک کردیم. یک صحنه وحشتناک هم در باینگان برای ما پیش آمد. از بین ما پنج نفر، دو نفر شهید شدند. یکی از ما آر.پی.جی زن بود. نیروهای دشمن وقتی مقاومت ما را دیدند فرار کردند و کمی هم می ترسیدند که دوباره حمله بشود. آن زمان برای سر آقا ناصر جایزه گذاشته بودند. ایشان مستقیم در بسیاری از عملیات هایی که انجام می شد شرکت می کرد. بنده با توجه به جایگاه شان به این بزرگوار گفتم برای نظام خوب نیست که شما اینجا بمانید. من یک نیروی عادی هستم و مشکلی نیست، ولی شما باید بروید. خلاصه، با توسل به زور آقا ناصر را روانه کردیم که بروند. آن ها از آب رفتند و من ماندم. آقای کاظمی هم مجروح بود، ولی می توانست راه برود. گلوله به شکم ایشان خورده بود و کمی خونریزی داخلی داشت، اما من عروق دستم آسیب دیده بود، به شدت خونریزی داشتم و سرم گیج می رفت. به ایشان گفتم اگر توانستید

ایشان ورزشکار، قهرمان و چهره ورزشی بود و لیسانس تربیت بدنی داشت و تنها کسی بود که به شورای عالی دفاع در تهران می آمد... حسن بزرگی که ایشان داشت این بود که هیچ گاه خنده اش قطع نمی شد و در همه عکس های موجود در حال خندیدن و لبخند زدن است



جزو فرماندهان موفق و صاحب نظر بود

شهید ناصر کاظمی و پاوه در گفت و شنود شاهد یاران با سردار مرتضی درویش، از یاران و هم‌زمان شهید



درآمد

«آقای کاظمی شروع به سرکشی و بازدید از مراکز مختلف، بخش‌ها و توابع پاوه کرد، ضمن این که هر روز که می‌گذشت مقبولیتش بین جامعه پاوه رشد می‌کرد. در فرمانداری به روی مردم باز بود و به هر امری از آن‌ها رسیدگی می‌کرد؛ از اختلافات خانوادگی، مشکلات درمانی، سوخت، آب و نان که از کارهای اصلی‌اش بود، همین‌طور در تکاپو و تلاش برای تأمین نیازها و خواسته‌های مردم بود.» سردار مرتضی درویش، از یاران و هم‌زمان شهید که حالا دبیری شورای راهبردی اقتصاد مقاومتی نیروهای مسلح را بر عهده دارد، با موضوع «شهید ناصر کاظمی و پاوه» با شاهد یاران به گفت و شنود نشست که حاصل را می‌خوانید:



آقای ناصر کاظمی دوست داشت از نام یاسر استفاده کند. تقریباً ایشان جزو قدبلندترین اعضای جمع ما بود. ایشان به جدی و شوخی می‌گفت که چرا به یاسر پاس نمی‌دهید؟ می‌گفت وقتی «یاسر» بگویند می‌زنم، در غیر این صورت نمی‌زنم!

کبیر انقلاب - امام(ره) - که نظام را شکل می‌داد، ما در ذهن‌مان احساس کردیم با کاری که در واحد پذیرش انجام می‌دهیم ارضاء نمی‌شویم، چرا که کار اندک و کوچکی است و باید به سراغ فعالیت دیگری برویم که مقام مجاهدت را اتخاذ کنیم. به ما گفتند اگر می‌خواهید وارد این فضا شوید، بهتر است از آموزش شروع کنید. شاید نزدیک به دو ماه کارهای پذیرشی مناطق را انجام می‌دادیم و به اصطلاح، جذب پاسدارها بدین شکل بود. تهران چهارده منطقه داشت و ما در منطقه چهارده در خدمت حضرت آیت الله موحدی کرمانی بودیم. کمابیش در آن دوره آموزشی، عصرها که اوقات فراغتی پیش می‌آمد و کلاس‌ها تمام می‌شد تا زمان نماز مغرب، در این فاصله، برای ورزش به زمین بازی می‌رفتیم. در زمین والیبال تیمی تشکیل دادیم و مشغول بازی شدیم. در آن‌جا فردی را دیدیم که قدش از همه بلندتر بود و

حال که زمان حیات دیگرشان است و مدت‌ها پس از شهادت‌شان، مرتب تمدید می‌شود.

این امر به بهانه‌های مختلف صورت می‌پذیرد، یعنی کسانی که تفحص می‌شوند به گونه‌ای دیگر دوباره سربازی می‌کنند. شاید بگویند دفتر شهادت به نوعی بسته شده است، اما تشییع جنازه شهدا و مراسم بزرگداشت‌شان همان رسالتی است که با صفای روحانی خودشان آن را در جامعه تجلی می‌دهند و منتشر می‌کنند. اگر گاهی غفلت‌ها و مشغله‌های روزمره مانع به فاصله‌گیری شود، باز، خود این‌ها به گونه‌ای جلو می‌آیند، به دامن می‌رسند و می‌گویند این قدر دور نشوید و همین دور و بر باشید.

دلایل این که ذکر نام و خاطره سردار بزرگوار شهید ناصر کاظمی این قدر شما را منقلب کرده است و به این گونه زیبا مشغول صحبت شدید چیست؟

چون خود این‌ها زیبا هستند و خداوند زیباترین شکل مرگ را در قالب یک جشن عروسی نصیب‌شان کرده است که عین حیات هم هست. به هر صورت بنده، آقای ناصر کاظمی را در پادگان امام علی(ع) در مقطع آموزشی پانزده روزه اوایل سپاه پاسداران دیدم. در تیرماه ۱۳۵۸ یا شاید هم اواخر خردادماه در همان سری‌های اول بود که ما توفیق آموزش را پیدا کردیم، چرا که پیش از آن در تهران کار پذیرش و جذب پاسداران را انجام می‌دادیم. با احساس و روحیه خاص جوانی و نوع نگاه به حرکت انقلاب و نحوه بنیان‌گذاری معمار

جناب درویش؛ شهید ناصر کاظمی را از کجا به یاد می‌آوردید؟

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین. همیشه طی دورانی که عمر و زندگی ما در انقلاب اسلامی گذر کرد و در مسیرش هستیم، کم و کسری‌هایی پیدا می‌کردیم که شهدای بزرگوار به بهانه‌های مختلف به مددمان آمدند. مثلاً اگر جریانات هسته‌ای کشور دچار دغدغه، چالش و نگرانی می‌شود، ناگهان می‌گویند تعدادی شهید گمنام تفحص شدند که پیکرهای مطهرشان به ضرورت محل تولد و سکونت آن‌ها در استان‌ها پخش می‌شود و به تبع آن، آدم‌ها حواس‌شان جمع می‌شود. حضور این شهدای گمنام شریان انقلاب اسلامی را گرم می‌کند، در صورتی که شاید ما این جریان را عادی ببینیم، اما این بزنگاه‌ها خودشان تلنگرهایی به جامعه می‌زنند. این که شما در فهرست نام هم‌زمان شهدا می‌گویید خوب، ما سراغ فردی می‌رویم تا راجع به شهید ناصر کاظمی صحبت کند، این هم در حوزه و عرصه خودش همان نقطه است و اثر خودش را دارد. این که در این‌جا چیزی گفته شود یا نه، پنج سال بعد در جای دیگری اثر خودش را نشان می‌دهد. این، اثر برکات خونی است که جریان دارد و خودش هم می‌تواند آورنده بسیاری مقاطع نورانی برای عمر و زندگی ما باشد که فعلاً نفسی در این انقلاب اسلامی می‌کشیم.

در واقع این قدر وجود شهدا پرخیر و برکت است که این خیر و برکت، چه در زمان حیات دنیوی و چه در

آقای کاظمی با پوششی به آن جا آمد که هیچ کس نمی توانست تشخیص دهد او پاسدار است، چرا که از تهران توجیه شده و با آگاهی و پیش فرض آمده بود. مجبور شدیم با اتوبوس خطی که آخرینش حدود ساعت چهار عصر حرکت می کرد، او را پس از جلسه توجیهی و نهار به میدان اجاق بفرستیم

خوب «اسپک» می زد. ایشان مدام هر کسی پاس می داد و پاسورش می شد، می گفت «یاسر» و ما هم خوش مان آمد، زیرا با وجود ایشان بازی نشاط خاصی داشت.

یاسر نام مستعار ایشان بود؟

بله، آقای ناصر کاظمی دوست داشت از نام یاسر استفاده کند. تقریباً ایشان جزو قدبلندترین اعضای جمع ما بود. آن موقع قد من ۱۸۲ سانتی متر بود و ایشان دو سه سانتی متر از من بلندتر بود. ایشان به جدی و شوخی می گفت که چرا به یاسر پاس نمی دهید، وقتی «یاسر» بگویند می زنم، در غیر این صورت نمی زنم! خود این مستمسک شده بود، از آن طرف هم ما که حریف بودیم سریع نام یاسر را می گفتیم.

جالب است که یاسر نام مبارک اولین مرد شهید در راه اسلام و سمیه هم اولین شهید زن است، همین، میزان عشق به شهادت را می رساند که در وجود آقای ناصر کاظمی بود.

همین طور است. ایشان روحیه انقلابی، ایثار و سلحشوری هم داشت. همان طور که گفتیم ما به اصطلاح آموزش هایی را گذرانیدیم که نظامی و دفاعی بود و افراد را به جهاد می کشاند. این آموزش در نظام جمهوری اسلامی برای پاسداران تعریف شده و متفاوت از نظام های آموزشی ارتشی و کلاسیک بود. نمی دانم از حس و حال آن مقطع زمانی چقدر می دانید؛ با وجود مقدس حضرت امام (ره) در آن فضا، همه چیز با شور و حال بود. انقلاب هم به این نقطه رسیده بود که مجلس خبرگان و سپس مردم به نظام جمهوری اسلامی - نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد - رأی داده و نماز جمعه ها هم یک موتور ژنراتور در جامعه به وجود آورده بود. کم در آن فضا با وجود بسیج و راهپیمایی های وحدت که برگزار می شد، هر کسی آموزش می دید می گفت الان است که بروم در مقطعی والیبالی بازی کنم که پاسورش «یاسر» بگویند و ناصر کاظمی هم آن «اسپک قشنگه» را بزند، و این نشان دهنده خندیدن به این دنیا بود. از این جهت آقا ناصر بسیار فرد راحتی بود و این چنین بود که ما با هم آشنا شدیم. پس از آن که دوره آموزشی ما تمام شد توفیق پیدا کردیم که در خدمت شهید بروجردی باشیم. ایشان هم مدل هایی را به ما آموزش داد، تجاربی را منتقل کرد و همفکری هایش باعث شد تا هم برای جذب و هم سازماندهی چیزی را برگزینیم و آرایش دهیم که بتواند به خوبی مأموریت ها را در سپاه پاسداران انجام دهد.

عموماً ما لیستی از افراد ممتاز و پرتوان داشتیم که آقا ناصر هم در آن لیست قرار گرفت؛ در مقطعی که به پادگان ولی عصر (عج) و شهید بروجردی برمی گردد. وقتی ماجرای پاوه پیش آمد و حضرت امام (ره)

حکم دادند، شورای انقلاب اسلامی هم احساس مسئولیت هایی داشت و در تب و تاب این بود که امنیت کردستان و مناطق کردنشین در غرب کشور را سامان دهد و بدان رسیدگی کند. شاید از حوصله این بحث راجع به شهید بزرگوار ناصر کاظمی - رضوان الله علیه - خارج باشد، اما کوتاه به سرفصل آن اشاره می کنم. شهید بروجردی در مسیر شورای انقلاب اسلامی قرار گرفت. طرحی برای امنیت مناطق غربی کشور رسید و در آن چارچوب، ایشان مأموریت را پذیرفت و شورای انقلاب هم به ایشان سپرد تا با حمایت و پشتیبانی به منطقه برود و به بهانه پاوه، مسأله سایر نقاط را هم تعقیب کند و در آن جاها مستقر شود. وقتی شهید بروجردی این تصمیم را گرفت، دو سه نفر را از تهران همراه خودش برد که ما هم توفیق داشتیم در خدمت ایشان باشیم. زمانی که به منطقه رفتیم با کار ستادی و مدیریتی، آن جا سامان گرفت. فکر می کنم یک ماهی گذشت و ایشان روی شهر پاوه متمرکز شد. ظرف دو سه ماهی که گذشت افراد خاصی که از تهران به ویژه از مرکزیت به آن جا رفته بودند، احساس کردند که پاوه، «قم» کردستان است.

از چه نظر این حس را داشتند؟

از این نظر که آن ها یک دست، باوفا و مذهبی هستند. همه، اهل سنت هستند و در آن ایام شیعه در آن جا نبود. پاوه مردم باصفایی دارد که به حکومت مرکزی ارادت نشان می دهند و در تکاپوی این هستند که راجع به قرآن و مکتب هر آن چه می توانند انجام دهند. پیش از انقلاب آن جا شهرستان و مرکزیت منطقه اورامانات بود، منتها این قدر آن منطقه را محروم نگه داشته بودند که در حد یک ده بزرگ به نظر می رسید و این گونه نبود که بشود آن را شهرستان فرض کرد. شهید چمران هم به دلیل جریانی که برای راندن ضدانقلاب و پیشگیری از سقوط اساسی پاوه اتفاق افتاد، در آن جا نقش آفرینی هایی داشتند. باری، به منطقه که وارد شدیم، پاوه یکی از پایگاه های گرانگه

جریان امنیت در منطقه از نظر جغرافیا و جامعه شناسی بود. مقرر کرمانشاه را به عنوان عقبه پاوه ایجاد کردیم، جوانرود و روانسر هم نسبتاً وضعیت خوب اداره کردن را داشتند، ولی پاوه در محدوده ناامنی محض بود؛ راه، مسدود بود و حتی مشکلات ارزاق عمومی داشتند که شرایط ویژه ای بود. ایده ای به ذهن شهید بزرگوار بروجردی - رضوان الله علیه - رسید که ما به هیچ وجه با نگاه نظامی و تفنگ به سمت پاوه نرویم و با یک رفتار مدیریتی و استفاده از تقسیمات کشوری و روال وزارت کشوری پاوه را به سامان برسانیم و پس از آن بر اساس هر اقتضایی که پیش آمد تصمیم بگیریم.

این ماجرا زمانی است که پاوه در مردادماه ۱۳۵۸ به دست شهید چمران آزاد شده بود. پاوه در دست ما بود، ولی هنوز تثبیت نشده بود.

همین طور است. پاوه به عنوان جزیره ای در آن منطقه از نظر جغرافیایی در تصرف و تسلط بود، اما دسترسی به آن راحت نبود و جاده و زمین نداشت. سپاه هم هیأت حسن نیت را محدود کرده بود. آن ها وارد مذاکره شده بودند و باید این فضا را در جاهای دیگر ترسیم می کردیم. فضای منطقه کردنشین به گونه ای بود که به غیر از جریان جهاد سازندگی و خود سپاه پاسداران، تقریباً هر نوع فعل و انفعالی علیه سپاه پاسداران بود؛ آموزش و پرورش، استانداری، مسئولین از مرکزیت کشور و هیأت حسن نیت و آقای فروهر که رأس موضوع بودند و نگاهی که کمی بعد رئیس جمهور آن زمان به این سرزمین داشت، عمدتاً همه این ها علیه سپاه پاسداران و جریان های جهاد بود، به غیر از این که مشکل ضدانقلاب را در نبرد، ستیز و جنگ شهری و امنیت و مسائل درونی و داخلی هم در میان داشتیم.

افکار عمومی کردها در ابهام و دغدغه بود و آن ها با ابهام در روابط با سپاه پاسداران مواجه می شدند، زیرا گاهی احساس دوگانگی و چندگانگی می کردند. از



■ مزار شهید کاظمی در کنار شهیدان فکوری و چمران



پاسداران ریش تویی و پُری داشتند که چندان هم مرتب نشده بود و یکسری کاپشن‌های سبزرنگ سپاه - حاصل اولین سری خرید پارچه توسط آقای رفیق‌دوست از سیستم‌های بازار جهان - چهارجیب و کلاه سرخود بود؛ کاپشنی که کلاهش تکمه‌ای پشت یقه بود. اورکت‌های جدید هم بزرگ و گرم بودند که برای زمستان مناسب بود. شهید کاظمی هیچ‌کدام از این‌ها را نپوشیده بود؛ یک کاپشن یقه آرشال‌مانند که نواری از پشت پهن داشت که به جلو می‌آمد و باریک می‌شد و سردستش و پایینش هم کشیاف داشت و کرم‌رنگ پوشیده بود، ولی ما رنگ‌های سنگین می‌پوشیدیم. ایشان کاملاً از فرم ظاهری پاسدارجماعت متفاوت بود. آقای ناصر کاظمی این‌گونه به آن‌جا آمد، به طوری که هیچ‌کسی نمی‌توانست تشخیص دهد که احتمالاً پاسدار است، چرا که از تهران توجیه شده و با آگاهی و پیش‌فرض آمده بود. مجبور شدیم با اتوبوس خطی که کرایه‌اش دو تومان بود و از کرمانشاه به پاوه می‌رفت و آخرینش حدود ساعت چهار بعد از ظهر حرکت می‌کرد و جاده تا ساعت هفت و هشت صبح فردا بسته می‌شد، ایشان را پس از جلسه توجیهی و ناهار به میدان اجاق بفرستیم. آقای کاظمی در کرمانشاه سوار خطی‌های مینی‌بوسی بنز شد و با آن کاپشن و پاکت حاوی کُشمش که در جیب داشت به پاوه رفت و خودش را به عنوان فرماندار پاوه معرفی کرد، بدون این‌که مقامی و استقبالی در کار باشد. آن زمان امکان خبر دادن وجود نداشت و ایشان بدون مکث و با شوق، نشاط و امید و با اعتماد به نفس کامل و ایمان، سوار شد و رفت. ما چند وقتی از ایشان بی‌خبر بودیم و به راحتی نمی‌توانستیم خبر بگیریم، زیرا بحث‌های شنود وجود داشت و افراد مختلفی جاسوسی می‌کردند. نمی‌خواستیم ایشان لو برود که با چه جاهایی مرتبط است و این‌که معلوم نشود ایشان پاسدار است، نکته مهمی بود. همچنین مهم بود تا با شهید بروجردی سلام و احوالپرسی نکند و خیلی مراقبت می‌کردیم تا پس از چند روز کمتر یا بیشتر از دو هفته که گذشت، ایشان خودش را به کرمانشاه رساند و تبادل اطلاعات کرد. در این میان شورای تأمین را تشکیل داد و یکی از آقایان به نام حسین، موقتاً در آن‌جا فرمانده سپاه پاسداران بود. آقای ناصر کاظمی بعدها خودش توضیح داد آن روزی که به فرمانداری رفتم نزدیک غروب بود. البته هنوز آفتاب بود که دیدم یک نگهبان با اسلحه ژ ۳ جلوی در فرمانداری ایستاده است. او گفت آقا! تعطیل است. وقت اداری گذشته بود و فکر می‌کرد که کار اداری دارم. من گفتم فرماندارم. او هم معطل کرد تا به این و آن بگوید و افرادی از شورا بیایند. کم‌کم تا ده شب طول کشید و معلوم شد که فرماندارم و با حکم آمده‌ام.

کردند. ایشان حدود ساعت یک و دو بعد از ظهر به مقر فرماندهی کرمانشاه آمد و با نقشه از فضای آن‌جا توجیه شد، چرا که این بزرگوار تنها از طریق رسانه، اطلاعات عمومی داشت و تا آن موقع به آن منطقه نرفته بود.

چطور شد که شهید ناصر کاظمی را برای این مسئولیت مناسب دیدید؟

پاسدارانی که از مناطق مختلف جذب سپاه پاسداران شده بودند سهمیه‌ای در قالب عملیاتی و اجرایی در سپاه پاسداران داشتند، که به پادگان ولی عصر (عج) منتقل می‌شدند و در اختیار آن پادگان قرار می‌گرفتند. شهید بروجردی هم در آن پادگان مقر و سایتی را ایجاد کرد که تمام گروه‌های جذب شده را بنا بر سازماندهی به گردان تبدیل می‌کرد. مثلاً اگر در سازماندهی نود نفر به پادگان معرفی می‌شدند، ایشان بر اساس فرم‌هایی که در آن افراد را سنجش می‌کرد، ما را رهنمون می‌شد که این نود نفر چگونه باید سازماندهی شوند. از این جمع حدود لیست بیست و هشت تا سی نفره‌ای از افراد برجسته دست‌مان بود که بعضی از آن‌ها فرمانده گروهان و بعضی معاون گردان شدند و مسئولیت‌هایی داشتند که در مانیتور شهید بروجردی و تیمی که داشت قرار گرفته بودند.

بعد چه شد؟

گذشت، تا زمانی که عازم غرب کشور شدیم. گردان دو برپا بود، گردان سه هم که شکل گرفته بود، تکمیل شد. ما با استفاده از لیست‌مان به یکی از آن بیست و هشت نفر که آقای ناصر کاظمی بود رسیدیم. آن‌چه در ذهنم بود این‌که شهید بروجردی با یک روحیه بسیار باز این مسأله را ترسیم کرد و به مزاح گفت یک کسی را دنبال و مطرح کنید که دموکرات باشد و کمی موضوع را دموکراتیک ببیند و به افراد آنجا بفهماند که من چه می‌گویم. ایشان حاصل همه سنجش‌های ما را روی هم ریخت و از داخل آن آقای ناصر کاظمی درآمد و او به آن‌جا دعوت شد. اتفاقاً وقتی این بزرگوار آمد ریش پرفسوری گذاشته بود که در بین پاسدارها رایج نبود. عموماً این‌گونه بود که

این طرف می‌دیدند عده‌ای پاک‌باخته کارهایی می‌کنند و از آن طرف هم عده‌ای حرف‌های سیاسی می‌زنند؛ ماجراهای آن‌جی‌های کُرد در این بخش‌ها به نحوی همراه و هم‌راستای جریان‌ات ضدانقلاب بودند، هرچند محدود و کوچک بود. رهبران مذهبی کُرد هم به همین صورت بودند و با حکومت مرکزی و سپاه پاسداران همراهی نداشتند، بلکه نوعی هم‌نوایی با جریان‌ات معاند داشتند که همه به این منجر شد که وقتی وارد شهر پاوه شدیم و می‌خواستیم آن‌جا را اداره کنیم، باید جوانب مختلف را می‌سنجیدیم که به راحتی تأمین نمی‌شد. همان‌گونه که اشاره کردم، شهید بروجردی در این فضا تصمیم گرفت ما سایه‌ای از سپاه پاسداران و اسلحه را به سمت پاوه ببریم و به سراغ این برویم که خدمات کشوری مثل سیستم سوخت و ارزاق را به آن‌جا ببریم و فرمانداری، بخش‌داری و جریان اداری آن‌جا بسامان و فعال و مدارس دایر و مشغول شوند و وضعیت عادی زندگی ادامه پیدا کند. ایشان گفت اگر یک فرماندار پیدا کنیم که قادر باشد منویات ما را که خدمت به مردم است، اما با ابزار کشوری، تقسیمات خود، مأموریت، رسالت و وظیفه خود دنبال کند، مسأله‌مان را با مردم حل می‌کنیم. لذا شهید بروجردی تصمیمش را گرفت و پس از شور و مشورت گفت هم باید کسی را با این روحیه پیدا کنیم و هم در عین حال کسی در منطقه نداند که او پاسدار است. نتیجه این شور و مشورت ما را به آقای ناصر کاظمی رساند که در تهران بود.

در واقع پاسداری که با کت و شلوار به محل خدمت بیاید.

نه، آن موقع کت و شلوار نپوشیده بود، کاپشن پوشیده بود. قرار شد که ما در خدمت دوستان باشیم. مقداری کارهای مقدماتی و اداری طی شد. آقای ناصر کاظمی در تهران توجیه و با حکمی از وزیر کشور به عنوان فرماندار راهی منطقه شد. آن موقع وزیر کشور مرحوم آیت الله مهدوی کنی (ره) بودند که حکم ایشان را صادر

زمان فرمانداری شهید کاظمی در پاوه ما به دلایل امنیتی امکان‌ش را نداشتیم و تدبیر شهید بروجردی هم این نبود که بگوییم ایشان از ماست، چون آن موقع تنه‌اراه ارتباطی ما بی‌سیم بود و بی‌سیم هم خیلی وسبیله مطمئن نبود تا با آن مسائل را مطرح کنیم و راحت شوند می‌شد...

بودن حرف پیرشان در همان فضای بسته حسینیه تیر هوایی شلیک کردند، به طوری که گچ و خاک بر روی و سر ما می‌ریخت. شور و هیجانی داشتند که نشانه وفاداری به حضرت امام، ارادت به مکتب و حکومت مرکزی و پایداری بود. آن‌ها فهمیدند که بی‌خود علاف گروهک‌هایی هستند که جز جنایت کار دیگری ندارند. اگر ما به سمت خدمت به مردم برویم همه چیز حل می‌شود.

این همان تدبیری بود که شهید بروجردی داشت.

بله، همین طور است. شاید بیش از سه چهار ماه نشد که سران پاوه یک تومار تهیه کردند، البته از پیش پیگیر این بودند که چرا فرمانده سپاه پاسداران را تعیین نمی‌کنید، منطقه ناامن است و نیاز مبرم به یک فرمانده دارد. آن‌ها در تکاپو بودند تا از طرف سیستم، یک فرمانده منصوب شود. در این مقطع هم دو اتفاق افتاد: نخستین اتفاق، جنایتی بود که از طریق گروهک‌ها علیه مردم پاوه رخ داد و اتفاق بعدی اقبال مردم برای تعیین فرمانده بود که به آن اشاره می‌کنم. یک دسته تانک که ادوات محدودی تلقی می‌شود، به عنوان مأمور برای تأمین امنیت به عنوان سهم ارتش در پاوه مستقر بودند. یک دسته تانک شامل خود تانک و یکسری ادوات جانبی، خدمه و فرمانده دسته، سرهنگ یا سرگرد بود. شهید ناصر کاظمی - رضوان الله علیه - برایمان گفت حدود ساعت یک یا دو بعد از ظهر خبر رسید از قسمت‌هایی به سمت مرز غرب و شمال غربی پاوه که به منطقه نوسود و نجار می‌رسد، گروهک‌ها بخشی از مهمات و اسلحه ارتش جمهوری اسلامی را از پادگان مهاباد غارت و بخشی از مهمات درشت را که عمدتاً منحنی‌زن‌ها و کالیبرهای بالا - ۸۱ و ۱۲۰ - بودند سازماندهی می‌کنند و در یک فاصله دو سه کیلومتری نزدیک پاوه و در آن ارتفاعات آرایش می‌دهند، تا به پاوه حمله کنند. چون آن‌ها پارتیزان بودند تا این‌ها به خودشان ببینند خیلی سریع از فاصله دور با منحنی‌زن به شهر حمله کردند. پس از این اتفاق به شدت جو پاوه به هم می‌ریزد و چند نفر شهید می‌شوند، حتی چند نفر از خانم‌هایی که باردار بودند. مثلاً به من آدرس دادند که خانمی باردار دم در منزل با بچه‌اش از بین رفته بود. شب بود، گلوله می‌آمد و به منزل و قهوه‌خانه‌ها می‌خورد. این حادثه اواخر زمستان ۱۳۵۸ -

بخش سراغ آن‌ها آمدیم. حتی نگهبانی که جلوی ایشان را گرفت، یکی از دیپلمه‌های جذب شده بود که حفاظت آن‌جا را انجام می‌داد. ایشان آن‌ها را سازماندهی کرد و مشغول به کار شدند.

آقای کاظمی شروع به سرکشی و بازدید از مراکز مختلف، بخش‌ها و توابع پاوه کرد، ضمن این‌که هر روز که می‌گذشت مقبولیتش بین جامعه پاوه رشد می‌کرد. در فرمانداری به روی مردم باز بود و به هر امری از آن‌ها رسیدگی می‌کرد؛ از اختلافات خانوادگی، مشکلات درمانی، سوخت، آب و نان که از کارهای اصلی‌اش بود، همین طور در تکاپو و تلاش برای تأمین نیازها و خواسته‌های مردم بود. ایشان از یکی از مناطق مورد بازدید، خاطره‌ای را نقل کرد که اگر اشتباه نکنم منطقه شوشمین بود. آقای کاظمی تعریف کرد منطقه شوشمین خوش آب و هوا و آباد بود. آن‌ها حسینیه‌ای داشتند که نزدیک به چهارصد نفر از مردم در آن‌جا جمع شدند و بنده برای‌شان صحبت کردم. پس از پایان صحبت‌هایم یک لحظه ساکت شدند، گویا آخر حسینیه اتفاقی افتاده بود. همین طور سرم را بالا گرفته بودم که ببینم چه خبر است. ظاهراً کوجه‌ای درست کردند که از وسط این جمعیت کسی به سمت من آمد؛ پیرمرد محاسن بلندی بود که چهره‌ای نورانی و جذاب داشت و معلوم بود باید فرد متین و باوقار و شاید بافضلی باشد. بنده خدا ریش سفید و بزرگ طایفه و کل منطقه نه تنها شوشمین بود، بلکه مناطق دیگر هم زیر نفوذش بودند. ایشان به من رسید و همه در سکوت محض بودند. یک لحظه من از این سکوت وحشت کردم، چون آن‌ها خیلی پر جنب و جوش هستند. معلوم بود این پیرمرد بیش از هشتاد و سن بالای دارد، ولی سرپا بود. پیرمرد گفت من هشتاد سال گذشته را به خاطر دارم، هیچ مقامی و سطحی از این مملکت، منطقه اورامانات و کرمانشاه ندیدم که پایش به این‌جا برسد و شما طی این هشتاد سال اولین فردی هستی که به عنوان فرماندار این‌جا آمدی تا با ما حرف بزنی. می‌گفت این، نشانه حقانیت جمهوری اسلامی است که به آن ایمان و باور آوردم. وقتی او با این ادبیات و لهجه گردی شیرین و محکم این سخنان را گفت، دیدم یک لحظه انفجار عظیمی اتفاق افتاد و شاید بیش از یکصد نفرشان که اسلحه داشتند از شورانگیز

یکی از کارهای خوبی که این بزرگوار انجام داده بود این که حدود نود نفر دیپلمه جذب فرمانداری شدند که در آن شهرستان مهم بود. آن موقع دیپلمه برای کار اجرایی و اداری مدرک خوبی بود. خود ایشان هم تعجب کرده بود که نود نفر جوان دیپلم تازه استخدام شده بودند

آقای کاظمی بالاخره ساعت ده یازده شب توانسته بود به اتاقش برود. ایشان در اولین فرصت دو سه روز بعد شورای تأمین شهرستان را تشکیل داد، تا همه مسئولین از جمله فرمانده سپاه پاسداران حضور پیدا کنند. ظاهراً او بی‌خبر بود که در فضای کلی این شهرستان‌ها، این‌گونه است که هر کسی به آن‌جا می‌آید و با انقلاب همراهی ندارد، یک نوع با جریان گروهکی و دموکرات‌ها همراه است، یا به دنبال این است که گلیم خودش را از آب بیرون بکشد و به زندگی خویش برسد. این‌که مردم به چه نیاز دارند مطرح نبود. آن زمان و در آن شرایط، ایشان شورای تأمین را تشکیل داد و می‌خواست کار را با خدمت به مردم، رونق دادن به زندگی‌شان و مسائل مختلف شروع و امنیت را تأمین کند. آقای کاظمی در آن‌جا بحث‌هایی انجام داد که به نظر فرمانده سپاه پاسداران وقت گران آمد.

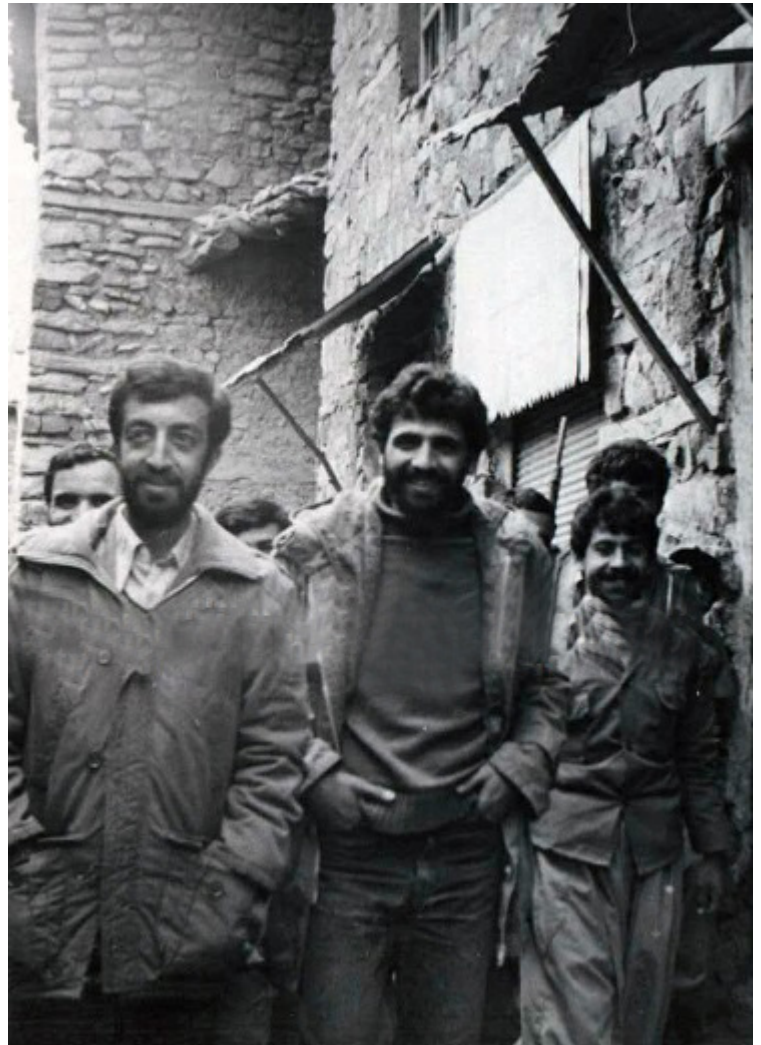
ماجرا چه بود؟

به نظر می‌رسد بحث حرف‌های امنیتی و نظامی بود که ایشان می‌گفت به عهده ماست و شما چرا دخالت می‌کنید، چرا که نمی‌دانسته ماجرا چیست و ایشان را نمی‌شناخته است. ما هم مجال نداشتیم و تدبیر شهید بروجردی هم این نبود که بگوییم ایشان از ماست، چون آن موقع تنها راه ارتباطی ما بی‌سیم بود و بی‌سیم هم خیلی وسیله مطمئنی نبود تا با آن مسائل را مطرح کنیم و راحت شنود می‌شد. بالاخره شهید کاظمی مجبور می‌شود در آن‌جا برخوردی بکند که منجر به اخراج فرمانده سپاه پاسداران از جلسه شورای تأمین و بسیار بد می‌شود. ایشان هم ناراحت می‌شود، به اعتراض به کرمانشاه می‌آید و می‌گوید تحمل ندارم، فکر نمی‌کنید ما آن‌جا گرفتاریم، مسئولیت داریم و چه کاری می‌کنیم. فرمانداری هم که آن‌جا می‌فرستند با شما هماهنگ نیست و خبر ندارید چنین برخوردهایی پیش می‌آید. خلاصه، گله داشت... ولی آن‌جا هم به گونه‌ای ایشان را توجیه کردیم که به پاوه برنگردد و حضورش به صلاح نیست. کسی دیگر را فرستادید؟

خیر، به دلایلی نتوانستیم کسی دیگر را هم بفرستیم. پیامی دادیم که به حالت جانشینی و سرپرستی، فلان کس امور را رتق و فتق کند و در دیدارهای بعدی به آقای ناصر کاظمی گفتیم که الان نمی‌توانیم فرماندهی را به آن‌جا بفرستیم که با شما هماهنگ شود. فعلاً مدارا کنید و کار خودتان را پیش ببرید تا ببینیم چه می‌شود. ایشان آرام آرام شروع به سامان دادن وضعیت آن‌جا کرد. یکی از کارهای خوبی که این بزرگوار انجام داده بود این‌که حدود نود نفر دیپلمه جذب فرمانداری شدند که در آن شهرستان مهم بود. آن موقع دیپلمه برای کار اجرایی و اداری مدرک خوبی بود. خود ایشان هم تعجب کرده بود که نود نفر جوان دیپلم تازه استخدام شده بودند که می‌بایست در خدمت‌شان باشیم. در این



■ در کنار شهید حدادعادل در میان مردم پاوه



شاید اسفندماه - رخ داد.

که تقریباً سالگرد شلوغی‌های اول کردستان بود...

بله، ده یازده ماه پس از آن حادثه می‌شد. ایشان گفت من از فرماندهی بیرون آمدم. همین طور می‌زدند. یگانی نبود و سپاه پاسداران هم که نیمه فعال بود، فقط چند پاسدار بومی داشت و باید پاسدارهای غیربومی این سپاه را شارژ می‌کردند تا فعال می‌شد. چون جذب نیرو در آنجا متوقف شده و عناصرشان محدود بود، توانی نداشتند. ضدانقلاب هم به طور محلی فعالیت داشت. ایشان گفت یکسری از بچه‌های دیپلمه را به عنوان رزرو مسلح کرده بودم. به آن‌ها اعلام کردم سریع آماده شوند، خودم هم به سمت جاده بیرون شهر و همان منطقه نوسود راه افتادم. اسلحه اولین محافظ را گرفتم و گفتم اگر تو نیایی هم مشکلی نیست، خودم اسلحه را به دست می‌گیرم. دو سه نفر از مردم و عده‌ای که دیدند فرماندار راه افتاده می‌خواستند جلوی حرکت مرا بگیرند. خلاصه، من رفتم و به آن دسته‌ای که در منطقه و تپه‌ای مستقر شده بودند رسیدم. به فرمانده‌شان گفتم تانک را روشن و سمت به جلو حرکت کن. ایشان گفت باید به من امریه برسد و زیر بار نرفت. من در آنجا مکنی کردم تا جمعیت بیشتری از مردان و جوان‌ها به ما ملحق شدند. هر کسی هر چه دستش بود ولو چوب و چماق آورده بود و دست‌خالی نبودند، حتی اسلحه شکاری داشتند. یک مرتبه احساس کردم پنجاه نفر جمع شدند و پشتم گرم شد، ولی فرمانده نیامد. تشری زدم و خودم راه را ادامه دادم که او فریاد زد نروید، برای من مسئولیت ایجاد می‌شود.

باز در این فاصله جمعیت دیگری به ما ملحق شدند که فرمانده جلو رفت. از شهر و محدوده خارج شدیم و به جاده تنها و اصلی رسیدیم. در آنجا هم تیراندازی‌های مستقیم اسلحه و رگبار انجام شد. سریع دو سه نفر از محافظینی که همراهم بودند سنگر گرفتند و من هم اولین بار بود که در نبرد این چنینی واقع می‌شدم و از این کارها نکرده بودم.

البته بنده این را هم بگویم که آقای کاظمی یکسری مأموریت‌های جداگانه انجام داده بود که بیشتر جنبه‌های حفاظتی، حراستی و دفاعی داشت و یک بخشی از آن غائله خلق عرب در خوزستان بود که درگیری آنجا خیلی مسلحانه و خیابانی نبود، اما مشکلاتی داشت. آقای کاظمی گفت تا جلو آمدم، مغز یکی از محافظ‌ها متلاشی شد. خیلی عجیب بود، برخاستم و «الله اکبر» گفتم. چنان نهیب بلندی زدم که شور بزرگی در

بین مردم ایجاد شد. آن‌ها آمدند، از پشت تخته سنگ خارج شدم و بدون سنگر جلو رفتم. آن‌ها همین طور تکبیر می‌گفتند و همانند سپاهی لشکر از جاده به سمت منطقه‌ای که آرایش گرفتند حمله می‌کردند. خلاصه، هوا تاریک شد و همین طور ادامه دادیم تا جایی که عملاً آن مجموعه - حالا آمارش را یادم نیست ولی همه موجود است - با چه توانی به شکل مردمی به پناه حمله کردند و دشمن را قلع و قمع کردند و راندند.

با این حادثه امنیتی که اتفاق افتاد، مردم دوباره در ادامه تومارها گفتند ما از شما فرمانده برای پناه نمی‌خواهیم، می‌خواهیم این فرماندار را با حفظ سمت فرمانده سپاه پاسداران کنید. این گونه، همه چیز مهیا شد. مردم نمی‌دانستند که ایشان پاسدار است، لذا بدین ترتیب آقای ناصر کاظمی با خواست مردم و حفظ سمت، فرمانده سپاه پاسداران شد و مردم گفتند ما موفق شدیم

کسی را که فرماندار است برای این سپاهی که قدرتمند است فرمانده کنیم و این افتخاری برای مردم پناه شد. شهید بروجردی می‌خواست که ایشان فرمانده شود، ولی وقتی که این قدر قلع و قمع شدند و همه چیز واژگون شد، این بزرگوار مجبور بود این مسیر را طی کند که الحمدلله این اتفاق هم افتاد.

بخش زیادی از مطالبی که از شهید ناصر کاظمی دارم بیشتر نقل قول از خود ایشان است. زمانی که بحث ارتقای ایشان پیش آمد، توسعه رزم سپاه پاسداران در منطقه رخ داد و فرمانده سپاه استان کردستان شد. آقای کاظمی جزو فرماندهان موفق و صاحب‌نظر بود و ویژگی‌های ممتازی داشت. فکر می‌کنم پیش از ایشان آقای مصطفی ایزدی فرمانده سپاه پاسداران کردستان بود.

پناه که جزو کرمانشاه بود، چطور شهید کاظمی فرمانده آنجا شد؟

ستاد منطقه‌ای غرب کشور چهار استان را اداره می‌کرد و فرماندهش هم شهید بروجردی بود، لذا از این جهت ایشان با شهید بزرگوار صیاد شیرازی هم عملیات بسیار چشمگیر و ارزشمندی را در غرب کشور انجام دادند که در کسوت فرماندهی سپاه پاسداران کردستان معجزه‌آسا بود. مثلاً ماجرای رودخانه سیروان را خود شهید کاظمی برایم تعریف کرد و گفت در یکی از عملیات‌ها از زاویه‌ای ایشان و از محور دیگری شهید صیاد شیرازی می‌آیند و قرار بوده به هم ملحق شوند. فکر می‌کنم در ایام عید غدیر بود. آن‌ها امدادهای غیبی برجسته‌ای را آنجا درک کرده بودند. مثلاً یکی عبور از رود است، جایی که رود فشارهایی دارد و عمق آن حدود ده متر است. ایشان می‌گفت من از این رود، بدون تجهیزات و شناخت عبور کردم. می‌گفت نیمه‌شب که خیلی هم سرد بود سرما خوردم، ولی آب از کرم بالاتر نیامد و توانستم رد شوم. ایشان ماجراهای عجیبی در این باره تعریف می‌کرد.

حال به بخش‌هایی از زندگی شهید که کمتر گفته شده پردازید.

در مقطعی هم شهید ناصر کاظمی فرماندهی گروهان سه از گردان یکم پادگان ولی عصر (عج) در تهران را بر عهده داشت. آقای جهان‌آرا کارهای آموزش دزفول را دنبال می‌کرد و آقای ناصر کاظمی با ایشان هماهنگی داشت و نیروهای اعزامی را از تهران به دزفول می‌بردند. آن موقع شهید جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر بود. شهید ناصر کاظمی هم به غرب رفتند. به نظر من ایشان مدت کوتاهی هم امنیت صادرات نفت در سکوها خارک را به عهده داشتند که این صادرات انجام شود و مختل نشود، چون منافقین و گروهک‌ها، حتی ساواکی‌ها در تلاش برای اختلال، انفجار و ترور بودند و کارهای مختلفی را انجام می‌دادند تا ناامنی‌ها اوج بگیرد و انقلاب تثبیت نشود. در هر نقطه‌ای که کلیدی بود اتفاقی پیش می‌آمد و مدام باید این‌ها را کنترل و مراقبت می‌کردند تا آهنگ خودش را پیدا کند و جلو برود. ایشان در خارک، خرمشهر، خاش و زابل و منطقه شرق کشور مأموریت انجام دادند. در تهران هم کارهای اجرایی متفرقه انجام می‌دادند؛ آغاز آن با فرمانداری پناه و اوج آن هم فرماندهی استان کردستان بود، که سرانجام به شهادت ایشان ختم شد. ■

در مقطعی هم شهید ناصر کاظمی فرماندهی گروهان سه از گردان یکم پادگان ولی عصر (عج) در تهران را بر عهده داشت. آقای جهان‌آرا کارهای آموزش دزفول را دنبال می‌کرد و آقای ناصر کاظمی با ایشان هماهنگی داشت و نیروهای اعزامی را از تهران به دزفول می‌بردند

درآمد

«روشی که این بزرگوار در پیش گرفت ابداع خودش و مدل موفق هم بود. نابودی جریان‌های مسلح و ضدانقلاب در بلندی‌ها، کوه‌ها و روستاها - از جمله - در اثر تلاش‌های آقا ناصر هم بود. ایشان در عین این که موقعیت اجتماعی پیدا کرد، فرمانده سپاه پاسداران شد و شروع آزادسازی‌ها فصل دیگری را در کردستان رقم زد که دیگران هم همین روش را اجرا کردند و با ایجاد پایگاه اجتماعی، مردم به آن‌ها اعتماد کردند.» سرهنگ بازنشسته پاسدار سیدمهدی حسینی، جانباز، پژوهشگر انقلاب و دفاع مقدس و از یاران نزدیک شهید بروجردی بوده و به واسطه همین می‌تواند از رابطه شهید بروجردی با شهید ناصر کاظمی خاطرات خوبی برای ما بیان کند:

«شهید ناصر کاظمی و شهید بروجردی» در گفت و شنود شاهد یاران با سرهنگ بازنشسته پاسدار سیدمهدی حسینی، جانباز دفاع مقدس

خط شکن بود...

آقای حسینی؛ از شهید کاظمی برای ما بگویید. اوایل پیروزی انقلاب و دقیقا از ابتدای شکل‌گیری پادگان ولی عصر (عج)، این پادگان توسط شهید محمد بروجردی اداره می‌شد و آقای کاظمی در سازماندهی آنجا نقش داشتند. ما نیز در خدمت‌شان بودیم تا بتوانیم برای انقلاب و نظام کاری انجام دهیم. سال ۱۳۵۸ تعدادی از نیروهایی که در سعدآباد آموزش دیده بودند به مأموریت رفتند و افراد یکی از دوره‌های آموزشی آنجا را هم به پادگان ولی عصر (عج) آوردند. شهید بروجردی گردان یکم را با ما افرادی که پیشتر در آن پادگان دوره دیده بودیم تشکیل داد و پس از آن هم گردان دو و سه را تأسیس کردند تا کم کم نیروها هم آمدند. آقای کاظمی هم جزو گردان یکم بود. این گردان سه گروهان داشت و هر گروهان هم شامل سه دسته می‌شد که یک دسته را مثلاً برای حفاظت از راه‌آهن، دیگری را هم برای حراست از زندان یا جاهای مختلف به مأموریت می‌فرستادند.

در حقیقت ضرورت‌هایی پیش می‌آمد که شهید بروجردی به هر دلیل و ضرورتی، افراد را بسیج می‌کرد و به مأموریت می‌فرستاد.

در سال ۱۳۵۸ بیشتر عوامل باقی مانده از رژیم پهلوی و ساواک را دستگیر کردند. شهید اصغر وصالی جزو گروه اولیه ضربت پادگان ولی عصر (عج) بود. آقا ناصر هم در گردان یکم از گروهان سه بود. آن موقع سوابق انقلابی ایشان چندان مطرح نبود و این عزیز را در گروهان سه زیر مجموعه آقای سیدحسین سیدان گذاشتند که در معیت همدیگر به زابل رفتند.

در واقع برهه درخشان زندگی شهید ناصر کاظمی پس از این تاریخ شروع می‌شود...

بله، همین طور است. ما در گروهان دو با غائله موسوم به خلق عرب درگیر شدیم و به خرمشهر رفتیم. تقریباً می‌توان گفت نفر دوم گروهان سه شهید کاظمی و اولین نفر هم آقای سیدان بود. پس از آن ما دیگر همدیگر را ندیدیم تا جابجایی نیروها انجام و مأموریت ما تمام شد و از خرمشهر به تهران آمدیم. آن‌ها هم از زابل به خرمشهر رفتند.

شما با آقای شمخانی و شهید جهان آرا بودید؟ خیر، آن‌ها در اهواز بودند و ما در خرمشهر نیروی عملیاتی و در مجموعه‌ای دیگر مشغول بودیم. سرپرست و فرمانده گروه اعزامی از تهران به خرمشهر آقای کاظمی بود.

آن زمان گروهک‌ها در جای جای میهن اسلامی ما مثل ترکمن صحرا، کردستان، خوزستان و بلوچستان بلوا به پا کرده بودند.

در آن برهه فضای ناامنی در کشور وجود داشت. پیش از

به دلیل این که آقای کاظمی فارغ التحصیل رشته تربیت بدنی و ورزشکار بود از این تجربه استفاده کرد و تیم فوتبال تشکیل داد و با این کار هوادار پیدا کرد. ایشان در مسجد نماز می‌خواند و معلوم بود که انسان مؤمن و درستکاری است...

پیروزی انقلاب جریان‌های متعدد مسلح یکسری با امام خمینی (ره) بودند و یک سری هم گروه‌های مختلف مارکسیستی، توده‌ای و دموکرات بودند که با مردم و انقلاب همراه نبودند و تفکر جدایی طلبانه را به خصوص در استان‌های مرزی ترویج می‌کردند. آن‌ها گروه‌های سیاسی مسلح معاند با انقلاب و جمهوری اسلامی بودند که در همه شهرهای مرزی بودند. در هر غائله نیز خان‌های محلی و عشیره‌ای محور اصلی قرار می‌گرفتند. آن‌ها از طریق ایادی‌شان ایجاد ناامنی می‌کردند، بازار را آتش می‌زدند و به مردم حمله می‌کردند. گاهی هم گروهک‌ها با خان‌ها متحد و همراه می‌شدند و کلا نقاط کلیدی مثل پاسگاه‌ها و کلانتری‌ها را در اختیار گرفتند. در چنین فضایی آقای کاظمی به زابل رفت و با خان‌های آن‌جا درگیری‌هایی داشت.

در واقع نخستین جایی که آقای ناصر کاظمی خودی نشان داد در زابل بود.

بله، همینطور است. ایشان اعتصاباتی را که به تحریک گروهک‌ها در خرمشهر اتفاق افتاد نیز به خوبی مدیریت و مهار کرد. در گروهان دوم، موقع ارتباط و هم‌صحبتی با نیروهایی که به ما وصل می‌شدند از این ماجراها فراوان برای ما تعریف کردند و بدین ترتیب آقای کاظمی آوازه خوبی پیدا کرد. آن‌ها از روحیه بالا، جسارت، توانمندی و قدرت ایشان روایت‌های زیبا و گویایی را بیان می‌کردند.

این‌ها گذشت تا این که ما به کردستان رفتیم. آن زمان اکثر ایست بازرسی‌ها در دست گروهک‌ها بود و کوه‌ها، اطراف پادگان و شهر، جاده‌ها و گردنه‌ها را اشغال کرده



بودند. در ابتدای تشکیل سپاه پاسداران حرکت‌هایی انجام شد. نخست این‌که در اسفند ماه سال ۱۳۵۷ دولت موقت به آن‌ها فرصت مذاکره داد و حضرت امام (ره) هیأتی را به سنجش فرستادند. حضرت آیت الله طالقانی، شهید آیت الله بهشتی، آیت الله هاشمی رفسنجانی، آقای صدر حاج سیدجوادی و بنی‌صدر برای مذاکره رفتند و آقای ابراهیم یونسی را که از عناصر حزب توده و نویسنده بود به عنوان استاندار آن‌جا منصوب کردند. این اقدام، فرصتی برای گروه‌های مسلح ضدانقلاب در کردستان ایجاد کرد. در واقع به نوعی کردستان اشغال شده بود و با گذشت زمان آن‌ها شروع به برنامه‌ریزی کردند و تعداد دیگری از شهرهای کردستان را هم تصرف کردند. نیروهای سپاه پاسداران هم داخل مقرهایشان در محاصره بودند و گروهک‌ها هر کسی را که بیرون می‌آمد گروگان می‌گرفتند و به زندان دولتی می‌بردند یا سر به نیستی می‌کردند. این وقایع گذشت تا حوادث ۲۶ مرداد ۱۳۵۷ در پناه رخ داد و صبر امام (ره) لبریز شد و حکمی صادر کردند که تحول زیادی در منطقه ایجاد کرد. موج جمعیت به میدان آمدند، آقای خلخالی دادگاهی تشکیل داد و سرانجام پناه آزاد شد.

نقش آقای کاظمی در این تحولات چه بود؟

آن بزرگوار هنوز در زابل بود که این فضا ایجاد شد. با گذشت این وقایع، شهید صیاد شیرازی، شهید چمران و آقای احمد متوسلیان برخلاف تیم‌های دیگر شروع به پاکسازی شهرها کردند. در این میان بحث هیأت حسن نیت مطرح بود که دولت موقت، این هیأت را با ترکیبی از آقای فروهر، آقای عزت الله سبحانی و آقای هاشم صباغیان به آن‌جا فرستاد و فرصت دیگری به آن‌ها داده شد و گروهک‌ها در شهرها مستقر شدند. نقشه آن‌ها این بود که ابتدا پاسداران و سپس ارتشی‌ها را از شهر بیرون کنند. این اتفاقات در سال ۱۳۵۸ افتاد. آبان ماه آن سال دولت موقت استعفا کرد و هیأت وزیران با شورای انقلاب ادغام شد. اعضای هیأت حسن نیت هم زیر نظر شورای انقلاب کارشان را ادامه دادند. ۱۰ آذرماه هم رفراندوم قانون اساسی برگزار شد و مردم به جمهوری اسلامی رأی دادند و قانون اساسی تثبیت شد که آن‌ها مخالفت کردند و جنگ مسلحانه جدی‌تر شد و سپاه پاسداران دیگر به هیأت حسن نیت مهلت نداد...

چه زمانی آقای کاظمی وارد ماجرا شد؟

این شهید گران قدر از تاریخ ۱۰/۱۰/۱۳۵۸، یک ماه پس از تصویب قانون اساسی وارد کردستان شد و شهید بروجردی ایشان را به فرمانداری پناه منصوب کرد. در این مقطع، حزب دموکرات سازمان و تشکیلاتی وسیع و سابقه بیست و پنج ساله در آذربایجان غربی و کردستان داشت. پیش از آن هم در ۲ اردیبهشت ماه در مهاباد فتنه‌ای ایجاد کردند، تا زمانی که آقای کاظمی از شهید محمد بروجردی حکم گرفت.

منظورتان فضای پر سنگلاخ و صعب العبوری

شهید ناصر کاظمی گاهی هم در تربیون نماز جمعه سخنرانی می‌کرد، لذا با اعتمادسازی و فعالیت اجتماعی راه خود را میان مردم باز کرد و مردم این بزرگوار را پذیرفتند و دیگر حزب دموکرات در بین اهالی جایگاهی نداشت

است که شهید کاظمی، شهید بروجردی، شهید همت، شهید متوسلیان و شهید صیاد شیرازی طی کردند.

بله، چنین فضایی در کردستان حاکم بود. اگر این فضا را شرح ندهیم نمی‌توانیم نقش اشخاص را در آن نشان دهیم. فضای اجتماعی و سیاسی آن‌جا اکثراً قومی و طایفه‌ای بود که اگر ریش سفیدها مسلح می‌شدند مردم هم تبعیت می‌کردند.

ریش سفیدها در مقابل یا در کنار نظام ایستادند؟

ریش سفیدها کاری با نظام نداشتند و کارهای اداری و محلی خودشان را انجام می‌دادند. وقتی جو حاکم مسلط می‌شد چه سپاه پاسداران، چه ارتش و چه حزب دموکرات، آن‌ها تبعیت می‌کردند. وقتی حزب دموکرات در منطقه حاکم شد دانش آموزان مدارس را علیه سپاه پاسداران و حضرت امام تحریک کردند. اصلاً عکس امام (ره) در مدارس نبود. انگار انقلاب نشده بود. عوامل مزدور این طور برخورد می‌کردند که اگر پاسداری به حمام یا مغازه برای خرید می‌رفت همان جا او را دستگیر می‌کردند. یادم است جهاد سازندگی فیلمی را برای دانش آموزان به نمایش گذاشت که صندلی‌ها را شکستند و باج‌خواهی کردند. آن‌ها به هر روستایی که می‌رفتند از امکانات آنجا استفاده می‌کردند، به زور مواد غذایی می‌گرفتند و گوسفندهای مردم را ذبح می‌کردند. کلاً حزب دموکرات از لحاظ اجتماعی بر شهر حاکم بود و مردم هم تحت سلطه آن‌ها بودند، بنابراین سپاه پاسداران جایگاهی نداشت. شهید محمد بروجردی می‌خواست این سد را بشکند. به همین دلیل برنامه‌ریزی کرد و آقای ناصر کاظمی را به عنوان فرماندار به پناه فرستاد. آن زمان حزب دموکرات در پناه حاکم بود و هیچ‌کس از طرف نظام به این شهر راه ورود نداشت.

منظورتان این است که با وجود این‌که آقای کاظمی حکم داشت و می‌رفت تا کاری انجام دهد، ولی هیچ قطعیتی وجود نداشت که موفق شود. در واقع حتی فرمانداری هم تحت تسلط دموکرات‌ها بود.

بله، اما این شهید بزرگوار با تدبیر و برنامه‌ریزی توانست در آن‌جا مردم‌داری از خود نشان دهد. بعد هم با محبوبیتی که بین اهالی پیدا کرد، خط را شکست و فضای سیاسی عوض شد. در واقع ایشان اولین شکننده جو حاکم کردستان و خط‌شکن بود.

ایشان آن فضا را تبدیل به فضای انقلابی کرد که متأثر از فضای حاکم بر کل کشور بود.

همین طور است. کسانی که پاسدار و طرفدار انقلاب هستند این طور خدمت می‌کنند. این گونه بود که مردم به آقای کاظمی ایمان آوردند و پایگاه اجتماعی پیدا کرد.

این شهید عزیز چطور به این جایگاه رسید؟

به دلیل این‌که آقای کاظمی فارغ التحصیل رشته تربیت بدنی و ورزشکار بود از این تجربه استفاده کرد و تیم فوتبال تشکیل داد و با این کار هوادار پیدا کرد. ایشان در مسجد نماز می‌خواند و معلوم بود که انسان مؤمن و درستکاری است. گاهی هم در تربیون نماز جمعه سخنرانی می‌کرد، لذا با اعتمادسازی و فعالیت اجتماعی راه خود را میان مردم باز کرد و این بزرگوار را پذیرفتند و دیگر حزب دموکرات جایگاهی نداشت.

در واقع عملکرد این‌چنینی ایشان اصلت داشت؛ هم انقلابی و هم مذهبی بود که هنوز می‌تواند برای مسئولان کشور ما الگو باشد.

بله، درست است. روشی که این بزرگوار در پیش گرفت ابداع خودش و مدل موفقی هم بود. نابودی جریان‌های مسلح و ضدانقلاب در بلندی‌ها، کوه‌ها و روستاها نتیجه تدابیر مختلف از جمله در اثر تلاش‌های آقا ناصر هم بود. ایشان در عین این‌که موقعیت اجتماعی پیدا کرد، فرمانده سپاه پاسداران شد، شروع آزادسازی‌ها فصل دیگری را در کردستان رقم زد که دیگران هم همین روش را اجرا کردند و با ایجاد پایگاه اجتماعی، مردم به آن‌ها اعتماد کردند. البته عده‌ای هم نپذیرفتند...

یکی از هنرهای این شهید بزرگوار به راه آوردن نیروهای طرف مقابل و افراد خنثی یا بلا تکلیف بود.

همین طور است. در آن مقطع آقای کاظمی شروع به پاکسازی جاده‌ها و در مرحله دوم با پاسداران شهرهای دیگر تعامل برقرار کرد.

آن‌ها چه کسانی بودند؟

مثلاً با آقای احمد متوسلیان فرمانده سپاه مریوان یا فرماندهان دیگری در استان کرمانشاه مثل آقایان جواهری، محمدنی‌ا و رستگارپناه در سردشت یا شهید طیاره در سقز ارتباط برقرار کرد. آقای احمدی مقدم را نیز ایشان معرفی کرد که فرمانده شد.

منظورتان این است که شهید کاظمی «نیروساز» و نیروپرور بود.

در آن برهوت فرهنگی شهید بروجردی و شهید ناصر کاظمی مثل دو برگ گل رویدند. افراد دیگری هم چون شهید صیاد شیرازی در جای خود بودند، اما نقش

تعدادی از نیروهای شهید کاظمی در عملیات آزادسازی هنگ آباد، روستایی در اوایل جاده سردشت - پیرانشهر، مجروح و شهید شدند. ایشان می‌خواست آن‌ها را به عقب بیاورد که خودش هم به شهادت رسید.
با شنیدن خبر شهادت ایشان چه شرایطی در میان نیروهای ما به وجود آمد؟

وقتی این خبر منتشر شد همه احساس کردند کسی را که شاخص و پشتوانه بوده از دست دادند. شهید ناصر کاظمی یک شاخص و ستون خیمه بود. زمانی که این ستون افتاد فضای یأس و نگرانی حاکم شد، منتها این بزرگوار نیروی جایگزین خود را تعیین کرده بود.

چه کسی یا کسانی؟

بلافاصله پس از ایشان، شهید گنجی‌زاده و شهید کاوه روی کار آمدند. به قول حضرت امام(ره)، اگر پرچمی از دست سرداری بیفتد سردار دیگری آن را برمی‌دارد.

به این ترتیب ایشان تا پایان جنگ از خود باقیات صالحات به جای گذاشت.

بله، در کردستان هم همین ناصر کاظمی‌ها در راه بودند. در واقع ایشان چند تیپ و گردان را پایه‌گذاری کرد که بعدها لشکر ویژه شهدا شد و نیروهای ورزیده به آن‌جا آمدند که یکی از دستاوردهای مهمش بود. این شهید عزیز یکی از تجربه‌های عملیاتی موفقیت‌آمیز را به همه داد و بقیه همان خط را رفتند و در سال ۱۳۶۲ موفق به پاکسازی کردستان شدند. به نظر می‌آید در سالگرد شهید ناصر کاظمی دیگر جایی در دست گروهک‌های دموکرات و بقیه نبود. ایشان در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۶ آقای بروجردی هم در تاریخ ۱۳۶۲/۳/۱ به شهادت رسیدند. به نظر بنده آن‌ها مأموریت‌شان را انجام دادند و شهید شدند که نکته‌ای بسیار امیدوارکننده و جالب است. شهید بروجردی و شهید کاظمی دو گل بودند که در شوره‌زار رویداد و بوی عطرشان همه جا را پر کرد. شهید ناصر کاظمی شاخص بود، اما شخصیت تاریخی ایشان ماندگار شد و به تعبیر شهید بهشتی که ما راست‌قامتان جاودانه تاریخ خواهیم ماند، ایشان هم راست‌قامت جاودانه در کردستان ماند و هنوز هم هست، شهید بروجردی و دیگران هم این گونه بودند...



خلق، گروه‌های نقش‌بندی، شفق سرخ و رزگاری در هر جایی که بودند با هم تعامل و قرارگاه داشتند که محوریت‌شان هم با حزب دموکرات بود. شهید کاظمی با این موانع درگیر بود، اما آن خط را شکست. با این‌که ایشان فردی عملیاتی و فرمانده سپاه پاسداران کردستان بود ولی خودش به پیشانی خط حمله و صحنه نبرد می‌رفت و عملیات را اجرا و فرماندهی می‌کرد. نفس کشیدن در چنین فضایی سخت بود. هر جریان انقلابی که به کردستان می‌رفت با این مشکلات مواجه بود. حتی در جاده‌ها برخی رانندگان افراد پاسدار را به عوامل دموکرات می‌فروختند و پول یا امتیاز می‌گرفتند. سال‌های ۱۳۵۸، ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ زندگی آقای کاظمی در چنین فضایی گذشت. آن زمان فرماندهی کردن در فضای حاکم بر کردستان یک هنر بود. این شهید گرامی علاوه بر این‌که در مبارزه با حاکمیت اختناق جریان‌های سیاسی و ضد مردمی بود، در جنگ با حزب بعث هم از نیروهای اسلام پشتیبانی می‌کرد. شهید کاوه در سال‌های ۱۳۶۱ و ۱۳۶۲ آلواتان را آزاد کرد. نیروهای قرارگاه حمزه(ع) و نیروهای عملیاتی به خاک عراق رفتند و ما با عراق تقابل داشتیم.
ایشان چگونه به شهادت رسید؟

برجسته‌ای که درخشش پیدا کرد و یک مکتب امنیتی شد متعلق به این دو نفر بود. نخست شهید بروجردی، در کنارش آقای کاظمی و بقیه زیر مجموعه‌شان شدند. در واقع این‌ها توانستند با این تفکر، اندیشه، نوآوری و خلاقیت‌شان راه عبور را برای نفرات بعدی باز کنند. شهید صیاد شیرازی ستونی راه‌اندازی کرد و تا جاهایی هم پیش رفت، اما آسیب و خسارت دید. حتی شهید بروجردی هم با عمل «خیز به خیز» که انجام می‌داد شهر به شهر جلو می‌رفت، اما شهید ناصر کاظمی در آن فضا و با وجود آن عوامل طبیعی، اجتماعی، جغرافیایی، سرزمینی و قومیتی با همه این‌ها درگیر شد. شکستن سدها و موانع کار آسانی نبود؛ فقط قدرت تفکر، اندیشه و طرح‌ریزی ایشان بود که راه‌ها را باز کرد.

با توجه به انعطافی که این شهید گرامی داشت نیروهای توانمند مستعد؛ چه نیروهای مهاجر و چه نیروهای محلی با ایشان همراه شدند. در مرز، جلال‌الدین حسینی برادر عزالدین حسینی یک تیم و هوادارانی داشت. حزب دموکرات هم سر مرز در مه‌باد توپخانه داشت و حزب کومله با این‌ها بود. طالبانی و قاسم‌لو هم در منطقه مرزی بودند و نیروی نظامی داشتند و جاده‌ها را می‌گرفتند. از ساعت ۶ و ۷ عصر به بعد، جاده‌ها ناامن بود و از هر کسی که عبور می‌کرد باج می‌گرفتند و جاده تأمین نداشت. آقای ناصر کاظمی هر جاده‌ای را که گرفت ارتش را آنجا مستقر کرد و از ساعت ۷ و ۸ صبح تا شب جاده تأمین بود، ولی از آن ساعت به بعد در دست ضدانقلاب بود.

باج خواهی‌شان چه بود؟

افراد را اسیر می‌کردند و با پیدا کردن خانواده‌شان از آن‌ها پول می‌گرفتند. اگر هم آن فرد نیروی دولت بود خواسته دیگری داشتند. امورات‌شان این گونه می‌گذشت. بنابراین احزاب سیاسی مختلف اعم از چریک فدایی، گروهک تحت امر طالبانی، حزب دموکرات به رهبری قاسم‌لو، حزب کومله با شاخه‌های اقلیت فدایی

در آن برهوت فرهنگی شهید بروجردی و شهید ناصر کاظمی مثل دو برگ گل رویدادند. افراد دیگری هم چون شهید صیاد شیرازی در جای خود بودند، اما نقش برجسته‌ای که درخشش پیدا کرد و یک مکتب امنیتی شد متعلق به این دو نفر بود



شهید رجایی، شهید ناصر کاظمی، شهید حدادعادل و امام جمعه پاوه



«آقای کاظمی اهل مطالعه، مدیر، مدبر و استاد به تمام معنا بود. ایشان در زابل و سیستان و بلوچستان بسیار زحمت کشیدند و هیچ ادعایی هم نداشتند. به جرأت می‌توانم بگویم که قضیه سیستان و بلوچستان را ایشان تمام کردند.» علی‌رضا پورعظیمی فرد، از یاران و هم‌زمان شهید، همچنین یکی از عناصر اولیه پادگان ولی‌عصر (عج) و رزمندگان دفاع مقدس در گفت و شنودی که سیده‌مهدی حسینی با ایشان انجام داده به موضوع «شهید کاظمی و مجاهداتش در سیستان و بلوچستان» پرداخته است که حاصل را می‌خوانید:



پایه‌گذار کار فرهنگی در سپاه، شهید کاظمی بود...

«شهید کاظمی و مجاهداتش در سیستان و بلوچستان» در گفت و شنود شاهد یاران با علی‌رضا پورعظیمی فرد، از یاران و هم‌زمان شهید

باز هم به ما گفتند و گردان یک را معرفی کردند که می‌توانید در این‌جا شروع به فعالیت کنید. فکر می‌کنم اولین فرمانده گردان آقای درویش بودند. یادتان هست فرمانده گروهان‌ها چه کسانی بودند؟

آقای ناصر کاظمی و آقای سیدان بودند، سومی را یادم نیست. ما در گروهان آقای ناصر کاظمی بودیم. اولین مأموریتی که رفتید به کجا بود؟ اولین مأموریت ما استقرار در ساختمان ستاد مرکزی سپاه پاسداران بود که آن‌جا را از گروه‌های مردمی

آقای کاظمی مرتب در صبحگاه‌ها فعال بود و ما را برای ورزش کردن تحریک می‌کرد. مرتب گروهان ما را از ساعت چهار پنج صبح تا هشت شب می‌دواند. ما می‌گفتیم آقا ناصر! ما که ورزشکار نیستیم، این‌جا آمده‌ایم دوره بگذرانیم، ولی ایشان می‌گفت همه شما باید ورزشکار، هم رزمنده باشید

تشویق می‌کردند. پس از پیروزی انقلاب، ما پانزده روز دوره آموزشی را از ۱۳۵۸/۳/۱۵ تا ۱۳۵۸/۳/۳۱ در سعدآباد گذرانیدیم و در گردان‌های سپاه پخش شدیم.

چه تصویری از پادگان ولی‌عصر (عج) دارید؟ این پادگان در روزهای انقلاب کاملاً سوخته بود و ساختمان‌های قدیمی آن به این شکل نبود. شیروانی و دیوارهای آجری و رنگ زرد خیلی تندی هم داشت. وقتی وارد پادگان شدیم به ما واکنس ضد کزاز زدند، چون آنجا هنوز آلوده به میکروب بود و تقریباً بوی دود و آتش را در پادگان احساس می‌کردیم. به ما گفتند آن‌جا را تمیز کنید و این کار را انجام دادیم. سالن‌ها هم بزرگ بود و هر سه سالن مختص یک گردان بود. دفتر سالن هم کنار گروهان‌ها بود. ما در ابتدا گردان یک و جزو اولین افرادی بودیم که پادگان را از کمیته و افرادی به نام سپاه‌جامگان تحویل گرفتیم. شهید محمد بروجردی ما را به صف کرد و مفهوم گردان را برای ما توضیح داد. البته این دوره‌ها را در سعدآباد دیده بودیم، ولی

ضمن معرفی خودتان بفرمایید چگونه با شهید کاظمی آشنا شدید؟

بنده متولد سال ۱۳۳۸ تهران هستم و در یک خانواده متوسط و کاملاً مذهبی پرورش یافتیم. منزل ما در خیابان کمیل و تقریباً نزدیک محل آقای ناصر کاظمی در خیابان کارون بود و هر دو در منطقه ده شهرداری تهران بودیم. آن‌جا در کل، محله مستضعف‌نشین بود. ما در اوایل انقلاب با حدوداً هجده سال سن در مسجد باب الحوائج (ع) خیابان سه راه کارون، مسجد ولی‌عصر (عج) خیابان چیحون و دو سه مسجد دیگر فعالیت داشتیم. پیش‌نماز مسجد باب الحوائج (ع) آقای گوگانی بودند. آقای ایروانی هم در منطقه رباط کریم تهران مسئول کمیته بودند. ما هم در آن منطقه و هم بخش خیابان رباط کریم و عباسی فعالیت می‌کردیم. بیشترین تأثیری که در جریان انقلاب گرفتیم از پدر و مادر و هیأت‌های کوچک خانگی و محلی بود که شامل آموزش قرآن بود و برای حفظ کردن سوره و آیات قرآن ما را با هدیه دادن مداد و خودکار



و بلوچستان باید آمادگی داشته باشد. با توجه به این موضوع با سه اتوبوس به منطقه زاهدان رفتیم که بسیار هم سخت بود. اتوبوس‌های ۳۰۲ قدیمی و بدون کولر بود. ما هم لباس‌های چریکی پلنگی زرد پوشیده بودیم که اولین مأموریت ما با سلاح - ۳ - بود. ما با خستگی و کوفتگی به شهر رسیدیم و چون تجربه عملیاتی خارج از تهران نداشتیم و اولین مأموریت‌مان بود در این فکر بودیم که چه بر ما خواهد گذشت. وارد شهر که شدیم فکر نمی‌کردیم مردم از ما استقبال کنند. دو سه شب به ما اجازه ندادند به زاهدان برویم. آن موقع سپاه پاسداران در مقرهای ساواک مستقر می‌شد. ما هم در اداره مستقر شدیم و فرماندهان و مسئولین ما در آن یکی دو شب توجیه شدند که چه کار باید بکنیم. باید از آنجا تقسیم می‌شدیم؛ یک گروهان به زابل، یک گروهان به خاش و یک گروهان هم به سراوان رفت. به دلیل نبود مشکل امنیتی و با توجه به حضور برادران اهل تسنن، از نیروهای تهران کسی در زاهدان نماند و ما توسط برادر ناصر کاظمی به زابل رفتیم.

فرمانده شما شهید ناصر کاظمی بود؟

بله، آشنایی ما با آقای ناصر کاظمی هم از همین جا شروع شد. ما در ساختمان سابق ساواک مستقر شدیم و پشتیبان‌مان آقای حسینی و اهل جنوب بود.

وضعیت زابل به چه شکل بود؟

زابل مشکلی نداشت. ما با توجه به دیدی که داشتیم فکر می‌کردیم مردم آنجا از ما استقبال خوبی نمی‌کنند و ما باعث ناراحتی آن‌ها می‌شویم که الحمدلله از سپاه پاسداران استقبال جالبی کردند. حتی یادم است چند رأس گاو و گوسفند جلوی اتوبوس ما قربانی کردند. ما در شهریورماه و اوج گرما به آنجا رفتیم. چفیه‌های زابل و سیستان و بلوچستان فرق می‌کند و بلندتر از چفیه‌های عربی جنوبی‌ها است. موقعی که سر پُست بودیم چفیه‌ها را خیس می‌کردیم و روی سرمان می‌گذاشتیم، اما بیشتر از ده دقیقه تحمل نمی‌کردیم، چرا که کاملاً خشک می‌شد. سپاه پاسداران امکانات کمی در مقر زابل داشت.

در زابل چه اتفاقاتی افتاد؟ از شهید کاظمی و مأموریت‌هایی که رفتید بگویید.

ما حدوداً شش ماه آنجا بودیم. مأموریت‌های سپاه، شش ماهه بود و به دو تا شش ماه تقسیم می‌شد که خارج از تهران هم بود. یادم است تا زمانی که جنگ آغاز شد ما در آنجا بودیم. آقای ناصر کاظمی ورزشکار و فوتبالیست بود؛ قد بلند و کشیده‌ای داشت. ایشان مرتب گروهان ما را از ساعت چهار پنج صبح تا هشت شب می‌دواند. ما می‌گفتیم آقا ناصر! ما که ورزشکار نیستیم، این‌جا آمده‌ایم دوره

تحويل گرفتیم. تا آنجایی که یادم است آقای کاظمی همراه ما نبودند و به احتمال زیاد آقای سیدان بودند. دو سه ماهی آنجا بودیم و نگهبانی می‌دادیم. در بازگشت به پادگان جمشیدیه امیرآباد رفتیم، باز هم چیزهایی را از گروه‌های مردمی را تحويل گرفتیم و بخش سپاه پاسداران خواهران را آنجا توسط آقایان خوش‌صولتان، شیرازی و داوودآبادی که از نیروهای گروهان یک بودند، تشکیل دادیم. کلاً حفاظت و امنیت را برقرار کردیم، آنجا را تحويل سپاه پاسداران دادیم و به مقر پادگان ولی‌عصر (عج) بازگشتیم. سومین مأموریت را هم به منطقه شش خیابان خردمند رفتیم که آنجا آقایان ابوشریف، گلاب‌بخش و پیچک هم بودند. پس از تهران هم به مأموریت زابل توسط گردان یکم رفتیم.

مأموریت زابل را چگونه به شما ابلاغ کردند؟

شهید بروجردی به آقای سیدان و برادر درویش حکم دادند که باید به زابل بروید. سال ۱۳۵۸ بود و هنوز جنگ شروع نشده بود. یک گروهان بودیم، ولی یک گردان کامل به آنجا رفت. دشمن به خصوص آمریکا و غرب از پیروزی انقلاب اسلامی ضربه سنگینی خورده بودند. تنها راهی که می‌توانستند به انقلاب ما ضربه بزنند از گروهک‌های داخل کشور بود تا مملکت ما را از نظر مالی و نظامی تحریک و تبلیغ و پشتیبانی کنند ولی بحمدالله نتوانستند. پس از پیروزی انقلاب غائله کردستان شروع شد که اولین بحران برای انقلاب ما بود. آن زمان ترورها شروع شده بود. یادم است که غائله‌ها از منطقه جنوب آغاز شد و گروهک موسوم به خلق عرب در آن منطقه شروع به ترورکرد و پس از آن، انفجارها و تخریب لوله‌های نفت و بازار خرمشهر پیش آمد.

شما آن زمان در خرمشهر بودید؟

نه، فکر می‌کنم بخشی از پادگان ولی‌عصر (عج) گروهان دو گردان دو به آنجا رفتند. زمینه دیگری که باعث شد به زابل برویم، غائله گنبد کاووس و ترکمنستان بود. پس از غائله گنبد، سپاه پاسداران احساس ناامنی کرد. مناطق جنوب، غرب و شمال شرقی گنبد ناامن شد و تنها شرق ایران ناامن نبود. بیشتر مشکل ما مرز سیستان و بلوچستان و جنوب ایران بود و دشمن از طریق آنجا توانست نفوذ کند و به مملکت ما ضربه بزند. با توجه به این مسأله بود که سپاه خیلی زود توانست تشخیص دهد سیستان

بگذرانیم، ولی ایشان می‌گفت همه شما هم باید ورزشکار، هم رزمنده باشید. آقای کاظمی همیشه شلوار گرمکن می‌پوشید، مرتب در صبحگاه‌ها فعال بود و ما را برای ورزش کردن تحریک می‌کرد. ایشان در بین نیروها یک تیم فوتبال تشکیل دادند و همان‌جا مشغول بازی شدیم و جوایزی را هم برای‌مان در نظر گرفتند. چون بخش تربیت بدنی با فرهنگی همخوانی دارد، شهید کاظمی شروع به کار فرهنگی در زابل کردند که به جرأت می‌توانم بگویم در تاریخ ایران بی‌نظیر است، چون پیش از این که سپاه پاسداران بتواند آنجا شروع به فعالیت کند دشمن در بخش زابل خیلی سرمایه‌گذاری کرده بود تا منطقه سیستان و بلوچستان را از ایران جدا کند که نتوانست این کار را انجام دهد. با آمدن سپاه پاسداران، دشمن طوری طراحی کرد که آن‌ها را با برادران اهل تسنن زابل و سیستان و بلوچستان مستقیم درگیر کند تا بتواند از این آب گل آلود ماهی بگیرد، اما آقای ناصر کاظمی به قول نیروهای رزمنده پیش‌دستی و با مردم ارتباط برقرار کردند و طوری شد که آن‌ها ایشان را جزوی از افراد خودشان می‌دانستند. همان طور که گفتم فقر فرهنگی عجیبی در سیستان و بلوچستان وجود داشت. شهید کاظمی امکاناتی را از تهران فراهم کرد تا به آنجا ببرند و از طریق اقتصادی وارد آنجا شویم و بگویم برای نجات شما آمده‌ایم.

در واقع ایشان در سازندگی، عمران و رسیدگی به مردم کار مدیریتی کردند.

خیلی جالب بود. ما یک ماه رمضان آنجا بودیم و طوری شد که با اهل تسنن، برادران دینی بودیم.

ایشان در بین نیروها یک تیم فوتبال تشکیل دادند و همان‌جا مشغول بازی شدیم و جوایزی را هم برای‌مان در نظر گرفتند. چون بخش تربیت بدنی با فرهنگی همخوانی دارد، شهید کاظمی شروع به کار فرهنگی در زابل کردند که به جرأت می‌توانم بگویم در تاریخ ایران بی‌نظیر است...



آقا ناصر برای مردم فرهنگ‌سازی و با آنها ارتباط برقرار کرد، به گونه‌ای که هر شب ما را برای افطار دعوت می‌کردند و با کل گروهان به مراسم افطاری می‌رفتیم. خانواده‌های بلوچ، با فقر و بدبختی زیادی دست به گریبان بودند. یک ساختمان و گنبدهای گلی هفت هشت متری بود که هنوز عکس شاه سابق و فرح پهلوی را به ساختمان زده بودند. ما به آنها می‌گفتیم چرا عکس را پایین نمی‌آورید؟ آنها می‌گفتند نه، ما را می‌کشند. ما گفتیم در ایران و تهران انقلاب شده، اما آنها می‌گفتند ما هنوز می‌ترسیم و اعتماد نداریم. گفتیم خیالتان راحت باشد، ما این جاییم. به آنها خیلی کمک کردیم. خلاصه، از سه چهار شب که به افطار دعوت می‌شدیم فقط یک شب موافقت می‌شد که به آنجا برویم. چون می‌دیدیم خانواده‌هایی که به نان شب خودشان محتاج بودند به نیروهای سپاه پاسداران افطاری می‌دادند.

این‌ها همه ناشی از درایت شهید کاظمی بود.

احسن، مدیریت ایشان بود که توانست آنها را جذب کند. اخلاق حسنه آقای کاظمی اعتمادشان را زیاد کرد. آن زمان خان‌ها در زابل و سیستان و بلوچستان حکومت می‌کردند و پس از رژیم شاه، همین خان‌ها عوامل نفوذی بودند. مردم به ما اطلاع دادند که خانی باعث فشار اقتصادی به مردم شده و آنها را اذیت می‌کند. ما آن خان را به فرمان آقای ناصر کاظمی دستگیر کردیم. آنها انتظار نداشتند که سپاه پاسداران بتواند با این خان‌ها برخورد کند. آن خان می‌گفت ما هم مثل همان کدخداهایی که در روستاها هستند این‌جا حکومت می‌کنیم و امور ما هم با این مسائل می‌گذرد. ببینید فقر فرهنگی را چقدر زیاد بود که عظمت کار آقای کاظمی را می‌توان در آن‌جا تشخیص داد. البته ما اتاقی را با تمام امکانات در اختیار آن خان قرار دادیم و احترام خاصی به او گذاشتیم. حتی به زندانی‌هایمان نیز عطوفت جمهوری اسلامی را رساندیم. با دید مثبت و سازنده‌ای که آقای ناصر کاظمی داشت این طور نبود که آن‌جا با دیکتاتوری و خشونت برخورد کنیم. ما می‌خواستیم پیام عطوفت و نعمت جمهوری اسلامی را به واسطه آقای ناصر کاظمی برسانیم.

روزی جمعیتی در مقر سپاه پاسداران زابل جمع شدند و همه ما احساس ناامنی و ترس کردیم، نمی‌دانستیم چه شده است. جمعیت شعار می‌دادند که باید خان را آزاد کنید. ببینید خان چقدر نفوذ داشت که همان مردمی که تحت سلطه او قرار گرفته بودند فشار می‌آوردند که این خان را آزاد کنید. به طوری که شتر باقیمتی را در آن‌جا کشتند و گفتند به شما هدیه می‌دهیم که خان را به ما برگردانید. آقا ناصر یک ساعتی برای مردم صحبت و آنها را کاملاً توجیه کردند. ایشان گفتند ای برادران اهل تسنن! ما به این‌جا نیامده‌ایم تا به شما اذیت و آزار برسانیم،

پانصد تومان پول بود که آن را در یک کاسه بزرگ می‌گذاشتند که هر چقدر پول می‌خواهید بردارید. ما پولی بر نمی‌داشتیم و هر شش ماه، هزار و پانصد دو هزار تومان برای امور عادی خود می‌گرفتیم. با توجه به همین مسأله، آقا ناصر از طریق همین بخش جغرافیایی که مشکل داشتند و همین طور مشکل آب منطقه، شروع به کار فرهنگی کردند. ما می‌توانستیم بخش کشاورزی را فعال کنیم تا مردم به دنبال مواد مخدر و قاچاق و درگیری با جمهوری اسلامی نروند، یا اینکه بخواهند برای دشمن کاری انجام دهند. ایشان منطقه جغرافیایی آنجا را بررسی کردند. رودخانه هیرمند فعال و پرآب بود، ولی کنار آن خشک و بی‌آب و علف بود. بخش زیادی از رود هیرمند در افغانستان است که آن موقع، هم از زمین و هم از هوا زیر سلطه شوروی سابق بود. ما تجربه عملیاتی نداشتیم که چطور با هواپیما در خفا باشیم و عملیات انجام دهیم.

آقا ناصر می‌خواست بخشی از این آب را به ایران برگرداند. ما با ایشان حدوداً چهار پنج نفر بودیم و گروهان هم به منطقه نبرده بودیم. یک لودر کرایه کردیم و با یک جیب آهو ساعت یک نیمه شب در منطقه رود هیرمند مستقر شدیم. توسط آقای کاظمی امنیت فیزیکی لودر را برقرار کردیم. البته ایشان

بلکه می‌خواهیم شما را از سلطه نظام ستم‌شاهی و عوامل طاغوتی که یکی همین خان‌هایی هستند که شما را اذیت و آزار می‌کنند، آزاد کنیم. همین سخنان باعث شد بخشی از آن مردم صلوات فرستادند و شعار حمایت از جمهوری اسلامی دادند. آنها این اطمینان را از ما کسب کردند و به سلامت به منازلشان رفتند، بدون این‌که خونی از دماغ کسی ریخته شود. این، ارادت و زلالی آقای کاظمی به مردم و برخورد خوبی را که با این مسأله کردند می‌رساند.

در حقیقت شهید کاظمی همه جا دارای پایگاه اجتماعی بود.

بله، ایشان جزوی از مردم آن‌جا شد. ما نیروی سیستانی نداشتیم و شروع به جذب نیروهای زابلی کردیم که توسط خود آقای کاظمی گزینش می‌شدند. ما تأییدشان می‌کردیم و برای ورود به سپاه پاسداران، کارهای امنیتی و ثبت‌نام‌شان را انجام می‌دادیم. از طریق نیروهای زابل اطلاعات خیلی خوبی به دست می‌آوردیم.

در واقع سپاه پاسداران آن‌جا را ایشان پایه‌گذاری کردند؟

بله، اولین پایه‌گذاری سپاه پاسداران در زابل توسط آقای کاظمی انجام گرفت. بخشی از نیروهای ما هم در ضحک - نزدیک زابل و سر مرز افغانستان - مستقر شدند.

بنده خاطره خوب و قشنگی از آقای کاظمی دارم. با توجه به فقر فرهنگی، در آن‌جا فقر اقتصادی و جغرافیایی - از نظر ذخیره آبی - هم وجود داشت و مردم در مضیقه بودند. سپاه پاسداران امکاناتی نداشت؛ تنها یک ژ۳، تعدادی نیروی جوان و اتوبوس معیوبی بود که آن هم به تهران برگشت داده شد. بودجه و حقوق هم نداشتیم. ظاهراً هزار و

با آمدن سپاه، دشمن طوری طراحی کرد که مستقیم آن‌ها را با برادران اهل تسنن سیستان و بلوچستان درگیر کند تا بتواند از این آب گل آلود ماهی بگیرد، اما آقای کاظمی پیش‌دستی و با مردم ارتباط برقرار کردند و طوری شد که آن‌ها ایشان را جزوی از افراد خودشان می‌دانستند

را گرفته بود و امکانات و تجهیزات را هم ما گرفتیم و بخشی از نظامی‌های مجاهدین افغانستان در زابل را آموزش دادند. به ما آمار رسید که در شهر زابل اتومبیل سیمرخی است که حدوداً با یک تن مهمات و اسلحه و چند فرد مشکوک در آن شهر می‌چرخند. ما توسط آقای کاظمی مأموریت گرفتیم تا به شهر برویم و اتومبیل را شناسایی کنیم. اتومبیل را توسط برادران سپاهی، راهنمایی کردیم و به مقر سپاه پاسداران انتقال دادیم. شهید کاظمی، برادر دزفولی و یکی دو تا از دوستان دیگر، این افراد را تحت بازجویی قرار دادند.

چه کسی به این اتومبیل مشکوک شده بود؟
از شهر به ما اطلاع دادند. با درایتی که آقای ناصر کاظمی داشت و اعتماد مردم، لزومی نداشت که خودمان را درگیر نیروهای ضدانقلاب در شهر بکنیم؛ خود مردم و جذب‌شدگان به سپاه پاسداران این اطلاعات را به ما می‌رساندند. خلاصه، با توجه به آخرین خبرهای کسب‌شده، آن‌ها جزو حزب پرچم بودند. آقا ناصر مسئولیت زندان را به من داد و گفت باید از نظر رفاهی و فرهنگی، هر گونه که در چارچوب زندان‌ها است، امکاناتی را که می‌خواهند در اختیارشان بگذارید. من به آقا ناصر گفتم با توجه به این‌که این‌ها جزئی از مملکت افغانستان هستند و با توجه به این‌که مردم و انقلاب ایران پشتیبان مستضعفان است و می‌خواهیم از افغان‌ها حمایت کنیم، شروع به آموزش‌شان کنیم که آقا ناصر بررسی کردند، اطلاعات از تهران گرفتند و خودشان آموزش دادند، طوری که باز خود ما در اتومبیل یک یا دو تن مهمات گذاشتیم. آقا ناصر پرسید بلدید خمپاره و آر.پی.جی ۷ بزنید؟ گفتند نه. ایشان گفت پس با



به فرمانده سپاه پاسداران زابل که فکر کنم آقای دزفولی بودند. آقا ناصر زمین و آب را آماده کرد و بخش کشاورزی را در آن‌جا جا انداخت. آن زمان جهاد سازندگی وجود نداشت و با این کار آقا ناصر، بخش کشاورزی احیا شد. آن موقع افغانستان با نیروهای مردمی روسیه می‌جنگیدند و حزبی به نام حزب پرچم که متعلق به کمونیست‌ها بود بیشتر از طرف چین تغذیه می‌شدند. آن‌ها در افغانستان عملیات ایزدایی انجام می‌دادند. در واقع بخش نظامی زندگی آقا ناصر با این‌که تجربه نظامی نداشت از این‌جا شروع شد...

ایشان با ارتش ارتباط برقرار کرده بود؟
نه، با ارتش ارتباط برقرار نکرده بود، ولی اطلاعات

نظامی نبود؛ اهل تهران، ورزشکار و فوتبالیست بود و هنوز دوره خاصی شاید حتی دوره آموزشی پانزده روزه مثل ما هم ندیده بود. ما باید شبانه تا ساعت سه و چهار صبح این کار را انجام می‌دادیم، چون هلی‌کوپترهای شوروی مرتب بازدید می‌کردند. شهید کاظمی به ما نگفته بود که چنین عملیاتی انجام می‌شود و این، نشان‌دهنده پختگی و تدبیر ایشان بود. خلاصه، تا پیش از طلوع آفتاب آب را به سوی ایران برگردانیم و به سمت پایگاه زابل بازگشتیم. الحمدلله با این کار باعث شادی مردم منطقه شدیم. ایشان توانستند بهترین بهره را از آب ببرند و باعث رونق منطقه شدند. کاری که شهید کاظمی در این قضیه کرد باعث شد مردم سیستان و بلوچستان بیشتر جذب جمهوری اسلامی شوند. دشمن فهمید که نظام ما الهی و مردمی است. کم سپاه پاسداران با مردم اخت پیدا کرد، به طوری که آن را جزئی از خود می‌دانستند.

از دستاوردهای وارد شدن آب به شهر چیزی یادتان می‌آید؟

مردم شروع به فعالیت‌های کشاورزی کردند. آقا ناصر در این زمینه اطلاعات خیلی خوبی را به مردم آن‌جا رساندند و توانستند راهنمایی‌های خوبی در بخش کشاورزی بکنند، به خصوص



به علت فقر فرهنگی عجیبی که در سیستان و بلوچستان وجود داشت، شهید کاظمی امکاناتی را از تهران فراهم کرد تا به آن‌جا ببرند و از طریق اقتصادی وارد آن‌جا شویم تا بدانند برای نجات آن‌ها آمده‌ایم...

■ پیکرهای مطهر شهیدان کاظمی و رضا ملکیان

کاری که شهید کاظمی در سیستان و بلوچستان کرد باعث شد بیشتر مردم آنجا جذب جمهوری اسلامی شوند. به علاوه، دشمن هم فهمید که نظام ما الهی و مردمی است. کم کم سپاه پاسداران با مردم اخت پیدا کرد، به طوری که مردم آن را جزئی از خودمی دانستند...

چه می‌جنگید؟ گفتند فقط با همین کلاشینکف و تی.ان.تی بلدیم کار کنیم. هیچ موقع یادم نمی‌رود آقا ناصر گفت خمپاره را این طوری می‌زنند، هر متری را می‌خواهید بزنید با قدم متر کنید، هر قدم را یک متر حساب کنید، نزدیک‌ترین جایی که به آن محل باید زده شود مثلاً صد قدم است، تقریبی هم می‌توانید... خلاصه، به آن‌ها آموزش لازم را دادند. طوری شد که شهید کاظمی با قدم زدن به افغان‌ها آموزش دادند تا بتوانند به نفع خودشان خمپاره بزنند. برادران مجاهدین افغان را نیز همان‌جا آزاد کردیم تا به مأموریت اصلی خودشان برگردند. تا آن جایی که یادم است ایشان در ارتش هم خدمت کردند.

شما به مسأله قاچاق هم اشاره‌ای داشتید...

بله، همین طور است. بیشتر مأموریت آن‌جا کار فرهنگی و حاکی از عظوفت جمهوری اسلامی بود. بخش دیگرش هم این بود که باید قاچاق و مواد مخدر را محدود می‌کردیم. ثابت شده که نود درصد از ورودی قاچاق کل دنیا از افغانستان به منطقه سیستان و بلوچستان وارد می‌شد و باید سد محکمی را آن‌جا درست می‌کردیم تا به راحتی وارد ایران نشود. تا آن جایی که یادم است یک دسته از ما هر شب حداقل با یک یا دو اتومبیل به مأموریت می‌رفتیم. کار ما این بود که شبانه کمین می‌زدیم. جاده‌های آن‌جا پر از خاک‌های شنی و سنگ‌های خیلی درشت بود که اتومبیل‌ها به سختی می‌توانستند حرکت کنند و هیچ امکاناتی نداشتیم. حتی نمی‌توانستیم موتور ببریم. آن‌جا موتورهای قدیمی روسی خیلی قوی و بزرگ به نام ایچ بود که حدوداً بیست لیتر بنزین در باکشان جا می‌گرفت و صدای وحشتناکی داشت. آن قدر قدرتمند بود که هفت هشت نفر راحت می‌توانستند روی آن بنشینند و حرکت کنند. ما در جاده‌ها به شکل کمین مستقر می‌شدیم. به ما آمار می‌دادند که در فلان جاده زابل قرار است قاچاق شود. افراد قاچاقی شب‌ها مواد را جابجا می‌کردند. ما روز در محل مورد اطلاع می‌رفتیم تا نزدیک غروب به آن‌جا برسیم و نزدیک طلوع آفتاب هم به مقرمان برگردیم. ما در فاصله‌های پنج متر به پنج متر نیرو مستقر می‌کردیم و پنج شش نفرمان آماده به شلیک بودیم. اولین موتوری که به سمت شهر آمد، اولین فرد مستقر در آن‌جا اعلام

ایست داد که موازین و قانون جمهوری اسلامی و دین مبین اسلام رعایت شود. حتی در درگیری با دشمن هم هیچ فرقی نمی‌کرد که او دشمن است. هر چند که اکثر شب‌ها کار ما کمین زدن بود، ولی در حد امکان با دشمن مدارا می‌کردیم تا بلکه بتوانیم او را به راه بیاوریم.

ایست و بازرسی پست‌ها را شهید کاظمی تنظیم می‌کرد؟

بله، ایشان تنظیم می‌کردند که کدام گروه‌ها و تیم‌ها به کدام جاده‌ها بروند، مستقر شوند و عملیات انجام شود. از ما گزارش عملیات نیز می‌خواستند.

شهید کاظمی تا چه زمانی در زاهدان بودند؟

ایشان مدتی ماندند. تا آن جایی که یادم است بنده زودتر از این بزرگوار به خاطر ازدواجم به تهران آمدم. ما در آن شش ماه تلفنی نداشتیم. یک تلفن آن‌جا بود، ولی نمی‌گذاشتند با تهران تماس بگیریم. شاید یکی دو بار در شش ماه توانستیم با تهران تماس بگیریم. آن‌جا وسایل خنک‌کننده و کولر هم نداشتیم و از پنکه استفاده می‌کردیم. هوا بسیار گرم بود و ما بیشتر تابستان آن‌جا بودیم. فکر می‌کنم شش ماه اول سال آن‌جا بودیم. شاید هم زمستان بود و باد می‌آمد.

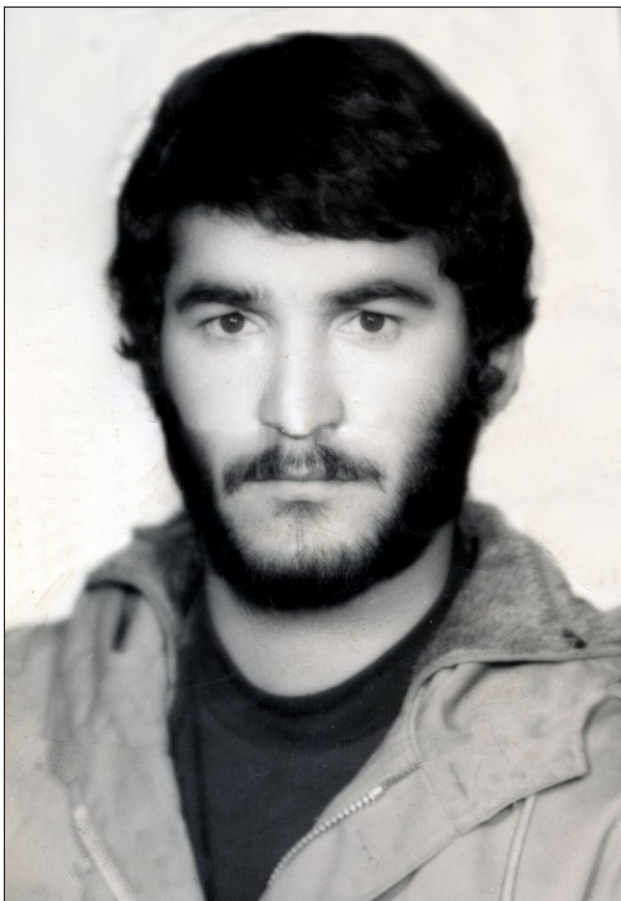
خاطره‌ای از بادهای آن‌جا دارم. برادران اهل تسنن که در اطراف و روستاهای زابل بودند - در خود شهر زابل زیاد مشکلی نبود -

شب که می‌خوابیدند و صبح بلند می‌شدند، دیگر نمی‌توانستند از در منزلشان بیرون بیایند. اکثراً برادران اهل تسنن ما یک یا دو اتاق بیشتر نداشتند و کل ساختمان، زیر شن‌های روان مدفون می‌شد. به طوری که فردا صبح یا شب‌هایی که خیلی باد می‌آمد، آقا ناصر به ما می‌گفت به فلان منطقه بروید و با بیل و کلنگ، افراد را نجات دهید. باد بسیار شدید و وحشتناکی بود، به همین دلیل به راحتی نمی‌توانستیم سر پست برویم. کلاه و عینک و تجهیزات خاصی هم نداشتیم، یعنی به طور عادی که سر پست می‌رفتیم این مشکلات را هم داشتیم.

وقتی شهید کاظمی سپاه پاسداران را بنیان‌گذاری کرد به جای خودش کدام فرمانده را گذاشت؟
تا آن جایی که یادم است فکر کنم برادر دزفولی بود. کلاً مرکزیت سپاه پاسداران شهرهای سیستان و بلوچستان در زاهدان بود و فرماندهان زابل، خاش، سراوان و

ضحک را سپاه پاسداران زاهدان تعیین می‌کرد. شهید کاظمی از لحاظ اقتصادی، آبادانی و فرهنگی تلاش کرده بودند، زمینه‌هایی را هم سپاه پاسداران فراهم می‌کرد. ایشان خودش فرماندهی آن‌جا را تعیین کرد؟

کلاً ما نه تحت فرماندهی سپاه پاسداران زاهدان، بلکه زیر نظر تهران بودیم. چون تهران نیروهای سپاه پاسداران را شش ماه مأمور کرده بود، پس از شش ماه ما باید از سیستان و بلوچستان به تهران بازمی‌گشتیم و مأموریت بعدی‌مان را می‌رفتیم. جنگ که آغاز شد، نیروها در زابل خیلی ناراحت بودند و می‌گفتند ما این‌جا در رفاه کامل هستیم، اما همسنگران عزیز ما در جبهه می‌جنگند و شهید می‌شوند. می‌گفتند امنیت ما این‌جا خیلی کامل است و نمی‌خواهیم این‌جا بمانیم. ما به آقای ناصر کاظمی معترض شدیم و گفتیم اجازه بدهید با بخشی از نیروها به سمت منطقه برویم. آن موقع در جنگ، لشکر و تیپ نبود و گردان‌ها مناطق عملیاتی را پوشش می‌دادند. همین گردان‌ها شش ماه در منطقه جنگ و شش ماه در مناطق ناآرام مثل سیستان و بلوچستان بودند. البته آقا ناصر گفتند مهم‌ترین مسئولیت شما همین جاست و این‌جا هم خودش جبهه‌ای است و دشمن زمینه را آماده می‌کند تا در این‌جا درگیر شویم. پشتیبان رزمندگان ما چه کسانی



■ پاسدار شهید رضا ملکیان

زابل شرکت می‌کردیم. ایشان در نماز جماعت‌های مساجد محلی که در آن منطقه بودند حضور فعال داشتند تا ارتباطشان با مردم قطع نشود و مردم، سپاه پاسداران را از خودشان بدانند.

ایشان سخنرانی هم می‌کردند؟

بله، ماشاءالله نطق و بیان‌شان خیلی عالی بود. به کتاب‌های دکتر شریعتی هم علاقه خاصی داشتند، چرا که اوایل انقلاب بود و در سپاه پاسداران بیشتر کتاب‌های استاد مطهری را مطالعه می‌کردیم.

آقای کاظمی اهل مطالعه، مدیر، مدبر و استاد به تمام معنا بود. ایشان در زابل و سیستان و بلوچستان بسیار زحمت کشیدند و هیچ ادعایی هم نداشتند. به جرأت می‌توانم بگویم که قضیه سیستان و بلوچستان را ایشان تمام کردند. پایه‌گذار و بنیان‌گذار کار فرهنگی در سیستان و بلوچستان و سپاه هم شهید ناصر کاظمی بود.

همان طور که گفتم آن منطقه وضعیت فرهنگی ضعیفی داشت و با توجه به این که خیلی دور از مرکزیت تهران و خط مرزی بود در درگیری‌ها سر و دست همدیگر را قطع می‌کردند، اما آقای ناصر کاظمی با این جریان خوب برخورد کرد و با درایت و مدیریت که داشت توانست منطقه را آرام و بین دو قبیله که درگیری ایجاد شده بود اخوت و برادری ایجاد کند.

چه کسانی با هم درگیر شده بودند؟

چون آن‌جا خان‌ها نفوذ داشتند گروه‌هایی که زیرمجموعه خان‌ها بودند با هم درگیر می‌شدند و معمولاً سپاه پاسداران در آن‌جا امنیت ایجاد می‌کرد. به قول نیروهای قدیمی، سپاه پاسداران حالت کدخدامنشی ایجاد می‌کرد. حتی آن درگیری دو نفر کشته داده بود و ده پانزده نفر هم مجروح شده بودند که آقا ناصر توانست در عرض یک هفته این قضیه را جمع کند و الحمدلله به خیر گذشت و منطقه آرام شد. دشمن آن‌جا فعالیت می‌کرد و می‌خواست منطقه را از طریق اختلاف قبیله‌ای و مسائل دیگر ناآرام کند و از آب گل‌آلود ماهی بگیرد. پس از آن ما با گردان یک به سقز و سپس به گردان چهار رفتیم. اما یاد مجاهدات و جان‌فشانی‌های شهید بزرگوار ناصر کاظمی همیشه با ما بوده و خواهد بود. واقعاً یادش به خیر... ■



بتوانم در منطقه با ایشان همکاری کنم. فکر می‌کنم فرمانده آن موقع آقای حاج داوود کریمی بود. البته ایشان مخالفت نمی‌کردند، کسانی که در دفتر ایشان بودند با رفتن من به پاوه مخالفت کردند. این قضیه که گذشت تنها ارتباطی که با آقا ناصر داشتیم در خیابان انقلاب نزدیک جمالزاده بود که یک روز در پیاده‌رو راه می‌رفتم. در کوچه پس‌کوچه‌های خیابان انقلاب افرادی را دیدم که با لباس کردی در خیابان حرکت می‌کردند. البته حدود ده نفر بیشتر نبودند. اوایل انقلاب و جنگ بود و آن موقع لباس کردی برای ما جذابیت خاصی داشت. متعجب بودیم که این‌ها چه کسانی هستند و برای چه به تهران آمده‌اند. نزدیک‌تر که شدیم، دیدیم یکی از کسانی که لباس کردی پوشیده آقای ناصر کاظمی است. ایشان در این جریان‌ات، هم‌رنگ همان مجموعه هر استان و شهر می‌شد که نشان‌دهنده اثبات خوی برادری‌شان بود؛ این که ما هم خون، هم وطن و هم لباس هستیم. با ایشان سلام و علیک کردیم که خوشحال شد و گفت آقای عظیمی کجایی؟ برای‌شان گفتم که ماجرا چیست. گفت چرا هر چه به تهران درخواست دادم، نیامدید؟ گفتم هیچ‌کدام از درخواست‌های شما دست ما نرسید و متأسفانه نگذاشتند به آن‌جا بیایم و در خدمت شما، انقلاب و اسلام باشم؛ توفیقش نبود. بعد پرسیدم شما چه کار می‌خواهید بکنید و این دوستان کیستند؟ آقا ناصر گفت این‌ها افراد خوب و باایمان کردستان و همان قسمت پاوه هستند که به عنوان الگو انتخاب کرده‌ایم و می‌خواهیم نزد رهبر عزیز امام خمینی - رحمت الله علیه - برویم و از فرایض ایشان استفاده کنیم تا با شادی و روحیه بهتری به منطقه بازگردیم. در واقع آن‌ها پیشمرگان کرد بودند. آخرین بار هم که ایشان را دیدم در تهران بود. فکر می‌کنم تابستان ۱۳۵۹ بود و این شهید بزرگوار اورکت معمولی پوشیده بودند. ما اکثراً در تمام نماز جمعه‌های

هستند؟ ماییم که باید امنیت را برقرار کنیم. بعد به همراه کل نیروها به شهر زابل رفتیم و راهپیمایی کردیم. می‌خواستیم به رزمندگان در جبهه‌های جنگ بگوییم که ما هم پشتیبان شما هستیم. کلاً مسلح شدیم، ژاها را در دست گرفتیم و به شهر آمدیم. با خود می‌گفتیم شاید مردم از وضعیت جنگ ایران و عراق خوش‌شان نیاید و ناراحت شوند، اما دیدیم که مردم از ما استقبال و از رزمندگان حمایت کردند که باعث دلگرمی ما شد. باز عجیب است، نمی‌دانم چرا آقا ناصر آن‌جا دستور تیراندازی هوایی داد. ایشان می‌خواست روحیات رزمندگی را آن‌جا به وجود بیاورد. در آن مدت صدای تیر کم شنیده بودیم و به جز دوره‌ای که در سعدآباد دیده بودیم صدای تیر و انفجار نشنیده بودیم. ایشان دستور تیراندازی هوایی داد و همه ما تیراندازی هوایی کردیم که ناگهان مردم فرار کردند، هیچ‌کس در شهر نماند و همه شهر خالی شد. آن‌ها فکر کردند ما کودتا کرده‌ایم. آقا ناصر سریع جوّ خاصی به وجود آورد و گفت ما مانور انجام می‌دهیم. این، مانور نظامی ماست که بعدش هم برادران اهل تسنن استقبال کردند و برای ما خاطره خیلی جالبی بود.

وقتی جنگ شروع شد شما کجا بودید؟

در آغاز جنگ ما و شهید کاظمی در زابل بودیم. دو سه ماه پس از جنگ هم ما در زابل بودیم. در زابل از گردان یک به گردان چهار رفتیم و از طریق گردان چهار، مأموریت‌های ما شروع شد. ما و کلا نیروهای خاش به زاهدان آمدیم و به تهران بازگشتیم. پس از این که مأموریت ما در سیستان و بلوچستان تمام شد و به تهران آمدیم، خاطره کوچکی با آقای ناصر کاظمی در تهران داشتیم. البته با اطلاعاتی که داشتیم ایشان از سیستان و بلوچستان به پاوه رفتند و فرماندار آن‌جا شدند و از پاوه با من در تماس بودند. حتی وقتی که در منطقه ده بودیم زحمت بسیار کشیدند و درخواست انتقالی مرا به پاوه دادند، تا

ماشاءالله نطق و بیان‌شان خیلی عالی بود. به کتاب‌های دکتر شریعتی هم علاقه خاصی داشتند، چرا که اوایل انقلاب بود و در سپاه پاسداران بیشتر کتاب‌های استاد مطهری و دکتر شریعتی را مطالعه می‌کردیم.

«جنازه یکی از آن کلاه‌سبزه‌های عراقی به دست ما افتاد. جنازه را برداشتیم و به پاوه آوردیم. قبلاً هر چه به مردم می‌گفتیم که ضدانقلابیون وابسته‌اند باورشان نمی‌شد، تا این که جنازه را نشان دادیم و مردم به عینیت وابستگی آن‌ها را دیدند. بالاخره توانستیم جمهوری اسلامی را به مردم بشناسانیم و مردم واقعا فهمیدند که این‌ها دست در دست عراق و هم‌آهنگ با یکدیگر با جمهوری اسلامی می‌جنگند، جنازه توانست تأثیر به‌سزایی در روحیه مردم و بالا رفتن کیفیت عملیات‌های آتی ما داشته باشد...» این‌ها بخشی از خاطرات شهید بزرگوار مان است که برگرفته از کتاب «کردستان، مردم و پاسدار شهید کاظمی» با اندکی تلخیص، قدر بیشتری ویرایش (در حد تطابق افعال و در واقع برگرداندن روایت از لحن گفتاری به نوشتاری، در حدی که معنا از هر آسیبی به دور باشد) تقدیم می‌شود:

مصاحبه با شهید ناصر کاظمی درباره خاطر آتش از جنگ‌های کردستان

گویی خدا دنیا را به ما داد...

جلوه می‌کرد و قامت رشید و سیمای نورانی‌اش پیروزی‌های جدید و سرکوب حتمی ضدانقلاب را در کوتاه‌ترین زمان نوید می‌داد. او تمایلی به توصیف و تعریف فعالیت‌هایش برای دیگران نداشت ولی با شنیدن حرف‌های مان بنا به ضرورت کار تاریخی، دعوت مان را پذیرفت و در یک نشست گرم و مهیج ابعاد مختلف فعالیت خود را در منطقه اورامانات، برای مان تشریح کرد «کردستان، مردم، و شهید ناصر کاظمی» عنوان مطلبی است که از گفت‌وگوی ۵ ساعته با ایشان از روی نوار استخراج شده و ضمن رعایت مسائل امنیتی و تا جایی که محتوای کلام تغییر نیابد با پاره‌ای دخل و تصرف اقدام به درج قسمت‌هایی از اظهارات وی نموده‌ایم. «قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه الذین من قبل...» «دفتر سیاسی»

آشنایی با منطقه پاوه

پاوه شهری است که حدود چهار هزار نفر جمعیت داشته، و مرکز اورامانات است، اورامانات داری شش بخش است که عبارتند از بخش جوانرود، نوسود، روانسر، ثلاث باباجانی، باینگان و بخش مرکزی که خود پاوه است. جمعیت کل اورامانات حدود ۱۷۰ هزار نفر بوده و مردم آن‌جا شافعی مذهب و کُرد هستند. از نظر اقتصادی به غیر از خود پاوه سایر بخش‌ها و مناطق به استضعاف زیادی دچارند. به خصوص ثلاث باباجانی که دارای ۵۰ هزار نفر جمعیت است. با این‌که زمین‌های کشاورزی زیادی دارد ولی بیشتر آن در دست فئودال‌هاست. اورامانات

به خود ندیده است. با این‌همه، چهره مردانه‌اش جلب توجه می‌کرد. قاطعیت، شجاعت و تواضع از صفاتی بودند که در اولین نگاه در چهره «ناصر» پدیدار می‌گشت. با رؤیت او همه شنیده‌ها و اقوال مبنی بر پیروزی‌های رزمندگان اسلام در خطه اورامانات برای مان آسان

زمانی که منطقه کردستان در اوج عملیات و درگیری بود و حجم سنگین کار بر دوش شهید کاظمی فشار طاقت‌فرسایی وارد می‌ساخت و ضیق وقت اجازه نفس کشیدن نمی‌داد با مسرت و خوشحالی خدمت‌شان رسیدیم، خستگی و کوفتگی از چهره‌اش می‌بارید، گویا مدت‌هاست رنگ استراحت و خواب



گرفتاری شروع شد، طرح‌مان با مشکلات روبرو بود، ناچار برنامه را به فردا موکول کردیم که ضدانقلاب متوجه نشود و بالاخره به کمک خدا گرفتاری‌ها مرتفع شد و گفتند هوا خوب شده است...

به هر حال از کوه بالا رفتیم. راه آن قدر طولانی بود که نمی‌رسیدیم. خلاصه تا ساعت ۴ صبح در حالی که خسته، تشنه و گرسنه بودیم، گفتیم بخوابیم و همان جا لای سنگ‌ها مخفی شده و خوابیدیم، اما پس از مدت کمی از سر ما بیدار شدیم...

حدود ۳۰۰ کیلومتر با عراق هم‌مرز است و از نظر جغرافیایی هم به غیر از ثلاث باباجانی و روانسر که بخش کشاورزی است، سه بخش دیگر پاره نوسود و باینگان منطقه‌ای کوهستانی و صعب‌العبور است و جز دامداری هیچ کار دیگری نمی‌توان انجام داد. نان مردم از کرمانشاه تهیه می‌شود. با تسلط گروهک‌ها و شروع جنگ عراق مردم نمی‌توانستند دام‌هایشان را به کوه‌ها ببرند. بدین خاطر با این‌که وضع دامداری خیلی خوب بود بیشتر مردم دام‌هایشان را فروخته و تقریباً منتظر کمک‌های دولت هستند، این بود شمه‌ای کوتاه از وضعیت اورامانات، ولی شهرستان پاره از ویژگی خاصی برخوردار است. حرکت انقلابی مردم هم‌زمان با حمله سالار جاف و اطرافیان مزدورش به پاره آغاز می‌شود که از این زمان، مردم در جریان انقلاب واقع شدند و حقا از انقلاب خوب دفاع کردند و هم‌اکنون حدود سه هزار نفر از مردم گرد در منطقه اورامانات مسلح هستند که حدود هزار نفر از آن‌ها در پاره مشغول به خدمتند و حتی این‌ها قبل از فرمان امام در رابطه با وقایع پاره (مرداد ۱۳۵۸) به طور افتخاری از شهر، نگهداری و حفاظت می‌کردند و در جنگی که شهید چمران شرکت داشتند این مردم با شهید چمران در آن جنگ بودند و از این نظر هم به حق توانستند انقلاب خودشان را در آن‌جا حفظ کنند. و تا آن زمان به غیر از من و فرمانده سپاه، اکثر مسئولین و بخشدار و شهردار و سایر بخش‌ها و ارگان‌ها و ادارات از افراد بومی بودند که از افراد مؤمن و متعهد [بودند] و نسبتاً کارشان خوب بود و شاید این بتواند یک الگویی برای سایر شهرهای کردستان باشد.

ایجاد امنیت در پاره

زمانی که ما وارد پاره شدیم فقط یک خیابان آن هم از بیمارستان تا پادگان به دلیل استقرار ارتش در حول و حوش آن در دست نیروهای خودی بود. ولی دور تا دور شهر که کوهستانی بود در دست ضدانقلاب قرار داشت و اگر مسئولین کاری داشتند باید صبر می‌کردند که هلی‌کوپتر از کرمانشاه بیاید تا بتوانند بروند به کارشان برسند. بعد از این‌که ما مسئولیت آن‌جا را پذیرفتیم، وضعیت خیلی حساس و حاکمیت واقعاً با گروه‌ها بود. من آن موقع به صورت یک فرد عادی با مردم برخورد داشتم. آن موقع با مسئولین سیاسی مملکت هیچ کاری نداشتم، در نتیجه خیلی راحت می‌توانستم به مناطقی که در دست آن‌ها بود رفته و حتی با مردم تماس بگیرم. و حتی یک شب با اشخاصی مانند ابوبکر هدایتی از مسئولین سیاسی

حزب و مهندس بابان که مسئول کومله بود برخورد کردم و تقریباً توانستم اکثر نفرات آن‌ها را شناسایی کنم. سپس با ستاد غرب هماهنگی کردیم (سازمان پیشمرگان کرد مسلمان تازه تشکیل شده بود) و بنا بر این شد که سپاه پاره تا «شمشیر» بین راه کرمانشاه - پاره که در فاصله ۱۴ کیلومتری پاره قرار داشت برود. و سپاه جوانرود از دوراهی بی‌آشوش به طرف پاره تا پاسگاه قوری‌قلعه که یکی از مراکز ضدانقلاب بود به پیش برود. خوشبختانه اوایل بهمن ماه بود که سپاه جوانرود با هماهنگی تا قشلاق آمد و این روستا را از لوٹ وجود ضدانقلاب پاکسازی کرد و از آن طرف هم سپاه پاره تا شمشیر آمد و در این بین با حرکتی که فردای آن روز انجام شد توانستند راه باختران به پاره را باز کرده و یکسری مقر در بین راه جوانرود و روانسر بزنند که این یکی از راه‌های حیاتی بود که بدین ترتیب باز شد. در نزدیکی پاره روستایی بود به نام خانقاه که به آن مهاجاده‌چم هم می‌گفتند و مرکزی بود برای انجام جلسات ضدانقلابیون که آن‌جا هم خوشبختانه به تصرف نیروهای دولتی در آمد و طی این عملیات که توسط سپاه و نیروهای مردمی انجام شد، هشت نفر از افراد بومی شهید شدند. نکته جالب آن عملیات که تقریباً جایی مشاهده نشده بود، این بود که در اوایل جنگ و بعد از این‌که روستای خانقاه و جاده باز شد، ضدانقلاب به خودش آمد، و ما دیدیم در حالی که مردم پاره یک روحیه عالی گرفته و تقریباً مسلمانان آن خطه توانسته بودند خودشان را نشان بدهند، هیأتی به سرپرستی آقای ناصری که یکی از مستشاران دادگستری بود، طی حکمی از طرف بنی‌صدر معزول به آن‌جا آمد و گفت که زمان مذاکره است، چرا شما جنگ را آغاز کردید؟

این سخن مورد اعتراض شدید مردم قرار گرفت بعد از این‌که جریان را دیدیم گفتیم، تنها تکیه‌گاه‌مان باید همین مردم باشد.

آزادسازی باینگان

همان موقع عده‌ای از مردم باینگان که اکثراً از طبقه زحمتکش و معلم بودند، به شهر پاره مهاجرت کرده بودند. ما کاری که کردیم این‌ها را سازمان داده و یکسری از مسائل را با آن‌ها مطرح کردیم و به آن‌ها گفتیم تنها راه این است که خودتان مسلح شوید و بروید شهرتان، که ابتدا موافقت نکردند ولی بعد از مدتی کم‌کم تعدادی از آن‌ها مسلح شدند که اول بار تعدادشان به سی و پنج نفر می‌رسید و ماموستا [اصطلاحی است که نظیر آن در زبان فارسی، روحانی و ملا است]. نیز از افراد مسلح بود، بعد از این کار، به مسلمانان هم گفتیم کسی که برمی‌گردد این‌جا، حقوق می‌گیرد و گرنه حقوقش قطع می‌شود و کارمندان دولت هم آمدند و سازماندهی شدند و رفتند و در ناحیه دوراهی باینگان مستقر شدند. زمستان بود و فشار زیادی به مردم وارد می‌آمد، ضدانقلاب





از باینگانی‌ها شهید شدند و طی این درگیری‌ها بود که ما کاملاً اطمینان حاصل کردیم که می‌توان به آن‌ها اعتماد کرد، زیرا با مقاومتی که کردند توانستند ضدانقلاب را کنار بزنند. تعداد شانزده جسد از ضدانقلابیون به جای ماند و برای اولین بار مشخص شد که این‌ها کشته داده‌اند و سه نفر را هم اسیر کردیم. از این سه نفر دو تای آن‌ها سواد داشتند و ما به آن‌ها گفتیم بیاید پیامی برای رفقای تان که به خاطرشان می‌جنگید، بفرستید تا آن‌ها دچار این محمصه نشوند که آن‌ها پاسخ دادند ما هیچ پیام و مطالبی برای آن‌ها نداریم، زیرا آن‌ها ما را بدبخت کردند، بگذار آن‌ها هم بدبخت شوند (به راستی بدانید این بود طرز فکر یک پیشمرگ دموکرات)...

وقتی که باینگان گرفته شد مردم خودشان آمدند و علاوه بر مین‌بایی فاصله بین پاسگاه و شهر را طوری تأمین کردند که دیگر مین‌گذاری نشود. این اولین عملیات بود، وقتی که بنده مسئولیت سپاه آنجا را به عهده داشتم... بعد از این عملیات تقریباً پایه آرام شد و مردم از این بابت خیلی خوشحال بودند. از طرفی مسلمانان منطقه گرایش بیشتری به ما پیدا کردند.

ماجرای تصرف ارتفاع کل حلبی یار

کل حلبی یار، تپه‌ای است در ۴ کیلومتری پایه که تا هنگام تصرف آن، سه مرتبه به این تپه حمله کردیم و در مرحله سوم موفق به تصرفش شدیم. باید بگویم در مرحله اول و دوم فقط سپاه حضور داشت و در مرحله سوم توانستیم با هماهنگی ارتش با نیرویی حدود بیست الی سی نفر عملیات را در نزدیکی صبح به طور سریع انجام دهیم. در این عملیات گروهان آماده ارتش خود را سریع به بالا کشید. این بار نبودن وسایل تدارکاتی کمی ما را می‌آزرد. بالاخره همین که هوا رو به تاریکی می‌رفت حمله‌ای شدید به آنجا شد که در این حمله، دشمن تا نزدیکی سنگرهای ما آمده و راه را هم بسته بود. البته این‌ها قبل از حرکت ما مسیر را مین‌گذاری کرده بودند که متأسفانه چند تن از برادران ما روی مین‌های ضدانقلاب رفته و با مین‌هایی از نوع ضد

نفر اسرائیلی و پلاستیکی به شهادت رسیدند. در میان شهدا چند تن از برادران اهوازی نیز به چشم می‌خوردند که اکثراً به اتفاق همدیگر شهید شده بودند و فرمانده‌شان از کمر فلج شده بود. این گروه واقعاً گروه خیلی منظم و مرتب و مجهز به وسایل مورد نیاز بودند و به واقع جنگجو بودند، ما اصلاً فکر نمی‌کردیم که بچه‌های خوزستان بتوانند در منطقه‌ای کوهستانی به این خوبی عملیات انجام دهند... به هر صورت توانستیم ارتفاع فوق‌الذکر را تصرف کنیم و بچه‌ها به خوبی در مقابل پاتک‌ها مقاومت می‌کردند. مخصوصاً در پاتکی که یک مرتبه انجام شد فرمانده عملیات ضدانقلاب در منطقه به نام هم‌رش کشته شد. وی فردی بسیار خطرناک و قبلاً در ژاندارمری مأمور خلع سلاح بود که مردم خوف عجیبی از او داشتند. هم‌رش پس از سقوط رژیم شاهنشاهی فرمانده دموکرات در منطقه شده بود، او آدمی بود که حتی بعضی از پاسداران بومی واقعاً از او خوف داشتند و هنگام شنیدن نامش درجا زده و فرار می‌کردند.

حمله به مقر ضدانقلاب در روستای نجار

به هر حال بعد از این جریان معطل نکردیم و از موقعیت، خوب استفاده کردیم. بعد از این‌که ارتفاعات مذکور را گرفتیم فکر کردیم که نمی‌توانیم برویم روستای نجار را تصرف کنیم ولی بچه‌های اهوازی و سپاه را سریعاً در عرض چهل و هشت ساعت سازماندهی کردیم و از دو سو به طرف روستای نجار که مقر دموکرات‌ها بود حمله کردیم و بالاخره از یک محور توانستیم وارد نجار شویم. بچه‌ها الله اکبر گویان آن‌ها را بیرون راندند که آن‌ها رفتند، سنگر گرفتند و ما با آتش خمپاره ارتش آن‌ها را زدیم. نجار تقریباً مردم بی‌تفاوتی داشت، استقبال زیاد گرمی از ما نکردند. ما در روستای مذکور ماندیم و یک عده از بچه‌ها به طرف ملندره حرکت کردند. مابین ملندره و روستای نجار یک سه راهی وجود داشت که در آن سه راه یک قهوه‌خانه بود و از لحاظ نظامی موقعیت ویژه‌ای داشت که ضدانقلابیون از آنجا به عنوان مقر استفاده می‌کردند. بالاخره بچه‌های سپاه تا ملندره به دنبال این‌ها پیش رفتند که وقتی من به بچه‌ها بی‌سیم زدم و از وضعیت آن‌ها سؤال کردم گفتند ملندره را گرفتیم. از خوشحالی نمی‌دانستیم چه کار کنیم. حالا خسته و مانده، ولی به هر ترتیبی خود را با یک ماشین سپاه به آنجا رساندیم، دیدیم بچه‌ها مستقر شده‌اند و نزدیک به غروب هم بود. تصمیم گرفتیم ارتفاعات منطقه را بگیریم تا به ما ضربه نزنند، که البته آن‌ها خیلی وحشت کرده بودند و فکر می‌کردند که ما دارای نیروی زیادی هستیم، در صورتی که نیروهای ما خیلی کم بودند. تا این‌که صبح فردای آن روز رفتیم و ارتفاع حساس و بسیار مهم رشاب را هم تصرف کردیم. بچه‌ها در رشاب مستقر شدند و چون پشتیبانی آتش توپخانه هم بود، بچه‌ها یک مقدار دلگرم شدند. زمان توقف ما در رشاب نسبتاً زیاد بود ولی گاه و بی‌گاه به ما حمله می‌کردند. علت توقف ما به خاطر رودخانه دوآب

غیبی کمک‌مان کرد و به وسیله مردم بومی توانستیم ساعت ۲ بعد از ظهر وارد باینگان شویم. در طول مسیر کوه‌های خیلی بدی وجود داشت و خدا شاهد است که در حال حرکت و راه رفتن از [فرط] خستگی به زمین می‌خوردیم و من آفتاب‌زده شده بودم و بالاخره توانستیم خودمان را کشان کشان به باینگان برسانیم و بدین ترتیب در ساعت ۲ بعد از ظهر باینگان فتح شد. این مهاجران که حدود چهل یا پنجاه نفر می‌شدند واقعاً ما را به یاد جنگ رسول خدا(ص) انداختند که وقتی به مکه بازگشتند مردم از ایشان استقبال زیادی به عمل آوردند، چون باینگان از دو طرف بین کوه قرار دارد. مهاجرین همان موقع آمدند و گفتند که باید ارتفاع مشرف بر باینگان را تصرف کنیم، زیرا ضدانقلابیون آنجا هستند. طی عملیاتی رفتیم و ارتفاع بالای باینگان را نیز گرفتیم. خلاصه، با اتکال به خدا و با همکاری نیروهای مردمی توانستیم بخشی را که از آن نقطه، شهر پایه را مورد حمله قرار می‌دادند آزاد سازیم. بلافاصله بعد از آزادسازی باینگان تقریباً در عرض چهل و هشت ساعت دویست نفر از آن‌ها مسلح شدند و اسلحه به دست گرفتند که این‌ها کمبود نیرو را جبران کردند و به دلیل بومی بودن‌شان راه را خوب می‌دانستند. آن‌ها در تقاطع حساس مستقر شدند ولی چون جاده خاکی بود، مین‌گذاری مرتب ضدانقلاب در این جاده سبب شد تا تعدادی از بچه‌ها در این درگیری‌ها شهید شوند. ۴ - ۵ روز بعد از گرفتن باینگان یک تیپ به تعداد سیصد الی چهارصد نفر از دشمن به آنجا حمله کردند که مردم باینگان واقعاً مقاومت چشمگیری کردند. در این حمله هفت نفر

جنگ، جنگ توپخانه بود و همدیگر را زبر آتش توپخانه می‌زدیم. بعد تصمیم گرفتیم به نوسود حمله کنیم که همان موقع عراق به ما پاتک زد و در محل مستقر شد و با کلاه‌سبزه‌ها و نیروهای مخصوص خود حمله کرد و هشت تن از بچه‌ها در جاشهید شدند



بود که این رودخانه برای ما خیلی مسأله ایجاد کرده بود، چون اکثراً در فصل‌های سال آب دارد و نمی‌شود از آن عبور کرد. در نزدیکی رودخانه ارتفاعی بود به نام «نان ویژه» که بچه‌ها رفتند و آن را هم تصرف کردند. این ارتفاع خیلی حساس بود و با تسلط بر آن می‌توانستیم به وسیله دوربین در بعضی مواقع [به طور] ایستاده آن‌جا را ببینیم ولی کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم، چون در برد سلاح‌های ما نبود. با این حال حدود شش ماه در آن‌جا توقف داشتیم ولی در طول این توقف به وسیله سپاه گاه و بی‌گاه به روستای اطراف گریز می‌زدیم، حتی یک حمله هم به روستای داریان کردیم ولی متأسفانه به خاطر بی‌تجربگی به بچه‌ها گفتیم دور ده را محاصره کنند و همان بالای ده باشند و پایین نیایند ولی بچه‌ها به خاطر خستگی بی‌حد، وقتی که ما وارد ده شدیم، آن‌جا را رها کردند و آمدند پایین؛ البته به جز یک عده از بچه‌های اهوازی. بلافاصله دموکرات‌ها آمدند و دور تا دور کوه‌ها را گرفتند و ما با یک بدبختی‌ای توانستیم خود را به بالا بکشیم و در آن‌جا درگیری سختی داشتیم.

بالاخره دو تا از بچه‌ها... که [اتفاقاً] حرف گوش کن و بانضباط بودند و سر پست ایستاده بودند، دموکرات‌ها از صحبت‌های رد و بدل شده توسط بی‌سیم بین ما و آن‌ها محل‌شان را کشف کرده و آن‌ها را به اسارت گرفتند. ما هم در همان گریزی که به ده مذکور زده بودیم چهار تن از افراد کومله را که در خواب بودند دستگیر کردیم و با خود بردیم که آن‌ها حاضر به معاوضه شدند ولی ما مخالفت کردیم.

این چهار نفر شش ماه در زندان پاوه ماندند و خوشبختانه بچه‌ها با این‌ها کار زیادی کردند و سرانجام چون مطمئن بودیم آن‌ها برمی‌گردند - البته غیر از عزیزاللهی که آدم خیلی پست‌فطرت و از سران دموکرات‌ها بود - به هر حال این‌ها را تعویض کردند که یک نفر از آن‌ها به من گفته بود برادر کاظمی من برمی‌گردد. بالاخره هم با پدر و دو تا از برادرهایش مسلح برگشتند و با ما کار کردند و ما هم عملیات را با سرهنگ صیاد شیرازی که تازه مسئولیت ستاد غرب را به عهده گرفته بودند شروع کردیم.

عملیات اول، نوسود

در رابطه با جریان نوسود ابتدا پیامی به مردم و کارمندان دولت فرستادیم و گفتیم که باید ظرف یک هفته به پاوه بیایند و اگر نپذیرند اخراج و حقوق‌شان قطع خواهد شد. با این برنامه کارمندان زیادی نزد ما آمدند که در بین افراد رجوع کرده تعدادی برای پول و تعداد زیادی برای وظیفه مکتبی‌شان آمده بودند.

پس از آن، مقداری در مسجد برای آن‌ها صحبت کردیم که صحبت‌های ما در بین آن‌ها تأثیرات زیادی گذاشت. اصلاً زور در کار نبود، در این سخنرانی وضعیت منطقه را برای‌شان تشریح کردیم و گفتیم که باید خودتان از خود دفاع کنید، وگرنه در همین وضع باقی خواهید ماند. به هر حال برای آن‌ها

کلاس‌های ایدئولوژی، سیاسی، نظامی برقرار کردیم و سپس به آن‌ها گفتیم قصد داریم عملیات انجام دهیم، شما هم در صورت تمایل می‌توانید مسلح شوید. و با پاسداران بومی از پاوه نگهبانی کنید. آن‌ها موافقت کردند. در روز عملیات هم به آن‌ها گفتیم هر کس می‌خواهد بیاید و هر کس حاضر نیست نیاید که خوشبختانه آن روز هفتاد نفرشان گفتند ما می‌آئیم که پنجاه نفر هم پاسدار بومی بودند و ما جمعاً یکصد و بیست نفر شدیم. عملیات را شروع کردیم. می‌بایست از یک پل عبور کرده و از ارتفاع نان ویژه می‌گذشتیم و پس از آن از ارتفاع دیگری بالا می‌رفتیم، تقریباً ساعت ۸ شب عملیات آغاز شد. به هر حال تا بیلتنه رفتیم و بعد هم ارتش به صورت پیاده وارد عمل شد. خلاصه حرکت کردیم، هوا تاریک و مهتابی شده بود، ساعت ۸ شب از جاده راه افتادیم و در حین حرکت نیروها را به تیم‌های سی نفری تقسیم کردیم، چهار تیم تشکیل شد. یک تیم درست پیش از دیگران حرکت کرد، پس از یک ساعت و نیم پیاده‌روی به پل رسیدیم. گروه شناسایی رفته و توقف کرد و گروه دیگری فرستادیم تا از پل حفاظت کند که اطلاع دادند کسی نیست و پل هیچ نگهبانی ندارد. خوشحال شدیم و سریع از پل گذشتیم. در ضمن یکی از برادران مهاجر بلدچی ما بود و چون منطقه خیلی حساس بود ایشان نقطه به نقطه این کوه را بلد بود و ما را آورد و از پل رد کرد و گفت از این‌جا بروید و از پشت دورشان بزنید، این ارتفاع هم خیلی بلند بود. حدود ساعت ۶ به یک سربالایی رسیدیم و از آن‌جا دو قسمت شدیم، نزدیک دشمن که رسیدیم تیراندازی شروع شد. گفتیم فعلاً جواب ندهیم که مسأله‌ای پیش نیاید ولی باز تیراندازی کردند. خوشبختانه آن‌جا توپخانه

شهادت محمدکریم یوسفی یکی از مؤمن‌ترین، معتقدترین، مسلمان‌ترین، شجاع‌ترین، پاسدارهای بومی بود. ایشان قبل از دموکرات بوده ولی «حرگانه» توبه کرده و یکی از مسلمانان واقعی شده بود

ما هم آماده بود، به توپخانه دستور آتش دادیم و بدین ترتیب درگیری شروع شد. کم‌کم هوا داشت روشن می‌شد، ضدانقلابیون کالیبر ۵۰ داشتند، وقتی الله اکبر گویان حمله کردیم، دیدیم در فرار، کالیبر ۵۰ را با خود برده و مهمان‌ش را جا گذاشته بودند. خیلی خوشحال شدیم. تقریباً ساعت ۸ صبح آن‌جا را تصرف کردیم و فقط گروهی که آن طرف پل بودند، یکی از بچه‌های‌شان شهید شده بود. به آن‌ها گفتیم ناراحت نباشید، کمک می‌آوریم.

با این‌که یک مقدار درگیر بودیم و از ارتفاع جلوتر به ما تیراندازی می‌کردند، به بچه‌ها گفتیم برویم جلوتر، در حالی که بچه‌ها هفت الی هشت ساعت راه آمده و خیلی خسته شده بودند (اکثرشان هم معلم بودند) و در حالی که درگیری شدیداً ادامه داشت، وقتی یکی از گروه‌ها به طرف ما می‌آمدند دیدیم که یک‌دفعه برای اولین بار دو فروند میگ عراقی ظاهر شده و پس از رفت و آمد سعی کرد پل را بزند تا نیروهایی که این‌جا بودند از بین بروند. بچه‌ها در کوه‌ها پراکنده شدند، بعد که بمب‌ها را ریخت دیدیم که بیشتر آن‌ها در آب افتاده و بمب‌ها نتوانسته عمل کند، دو تا از بچه‌ها شهید شدند. خلاصه این [هواپیماها] رفتند و یکی دیگر آمد و یک ماشین را که در جاده بود مورد اصابت قرار داد.

لحظات شورانگیز و مهیج عبور از پل دوآب

پس از عملیات دیدیم از [بین] هفتاد نفر، جمعاً نه نفر مانده‌اند که یکی خدا بیمارز شهید طباطبایی بود و دیگری مسئول مخابرات و یکی مسئول



پاسداری بر تن ماست شروع به تیراندازی کردند و اولین نفری که مورد اصابت گلوله واقع شد، کریمی از مهاجرین بود. با تیراندازی مداومی که می‌کردند ما درازکش خوابیدیم و فکر می‌کردیم که کلاً پل را گرفتند... به بی‌سیمچی گفتیم بی‌سیم را بزن و از بین ببر تا دست این‌ها نیفتد... موقعیت بچه‌های ما طوری بود که اصلاً نمی‌توانستیم تیراندازی کنیم. دکتر طباطبایی (دانشجوی دانشگاه اصفهان) حرکت کرد که برود و مجروحین را نجات دهد که تیری به قلب او خورد و درجا شهید شد. بعد از دکتر هم مسئول جهادسازندگی را دیدیم که رگبار خورد و این هم افتاد، بدین ترتیب جلوی ما خون‌آلود شده بود، یک نفر بین ما بود به نام حسن قمی، واقعاً بچه زرنگی بود. آن‌قدر تیراندازی کرده بود که گوش‌هایش کر شده بود و صدای تیراندازی را به خوبی نمی‌شنید، این طرف

و آن طرف می‌پرید و خیلی فعال بود. ما در سنگر خوابیده بودیم، یک‌دفعه حس کردم بدنم گرم شده و تیر خورده‌ام. حقیقتاً روحیه‌ام را نابختم و با استفاده از خشاب‌های مجروحین به طرف آن‌ها تیراندازی می‌کردم. تیراندازی که می‌کردم دیدم این ناکس‌ها به داخل آب فرار می‌کنند. من و حسن به تیراندازی ادامه دادیم و بعد دیدیم که دیگر از آب بیرون نیامدند و خیال‌مان راحت شد که حداقل آن‌ها را کشتیم (پانزده روز بعد جسد یکی از آن‌ها در آن طرف رودخانه پیدا شد). من بودم و دو تا از بچه‌های اراک و یک بی‌سیمچی و حسن قمی. دیدیم خبری نیست، یواش یواش آمدیم، مسئول جهاد را هم با خودمان آوردیم ولی او نمی‌توانست راه برود چون تیرهای زیادی خورده بود و خونریزی شدید داشت، ولی من یک تیر زیر شکم خورده بود و خونریزی داخلی داشتم. آن موقع به علت این‌که بدنم گرم بود می‌توانستم بالا بروم ولی به تدریج احساس کردم قادر به حمل خشاب نیستم و آن‌ها را از کمرم باز کردم و بیرون انداختم و فقط اسلحه را با دو نارنجک گذاشتم روی کتفم. بعد بچه‌ها گفتند حرکت کنیم گفتیم نه باید هوا تاریک شود و از تاریکی هوا استفاده کنیم. ساعت ۴ بعد از ظهر را نشان می‌داد. ما نشستیم و آب رودخانه به سرعت رد می‌شد و جرأت نداشتیم مقداری آب برای رفع احتیاج برداریم. همگی تشنه بودیم و از طرفی کسی که تیر می‌خورد بیشتر طالب آب می‌شود، ناچار همان بالا نشستیم، ساعت هم آن‌قدر دیر می‌گذشت که حد نداشت و بچه‌ها با یکسری باند و وسایل لازم

همراه‌شان کتف و زخم مرا بستند. به هر حال همین‌طور نشستیم تا هوا تاریک شد. وقتی گفتم برویم، آدمم بدنم را حرکت دهم، دیدم بدنم سرد شده و گلوله هم نمی‌گذاشت که تکان بخورم. به بچه‌ها گفتم شما بروید و من می‌مانم، نمی‌توانم راه بروم. آن‌ها گفتند محال است تو را تنها بگذاریم، ما هم می‌مانیم. گفتم من نمی‌توانم... خلاصه به هر ترتیبی بود دولا دولا رفتم، ولی آن برادرمان که مسئول جهاد بود خونریزی زیادی کرده بود، تا آمد حرکت کند سرش گیج رفت و افتاد، ایشان را در داخل غار گذاشته و حرکت کردیم و از بغل رودخانه راه افتادیم. آسمان مهتابی بود. رسیدیم به یک جایی که کوه، آب را بریده بود و آب هم زیاد بود. کشیدیم بالا و هر چه رفتیم بالا نمی‌رسیدیم، نگو که آن راه بی‌راهه بود. ساعت حدود ۹ شب بود، من گفتم دیگر نمی‌توانم بیایم. بچه‌ها گفتند برویم پایین و از رودخانه عبور کنیم. من گفتم که بدنم زخمی است، چطور می‌توانم عبور کنم؟ بعد به آن‌ها گفتم شما بروید، گفتند ما شنا بلد نیستیم، بالاخره من گفتم باشد، دستم را می‌گذارم روی زخمم و شناکان می‌روم آن طرف رودخانه و به راه خود ادامه می‌دهم. باری، قبل از این‌که شروع به حرکت کنیم یکی از بچه‌ها افتاد توی آب و شنا هم بلد نبود و آب داشت او را می‌برد. بلافاصله او را از آب بیرون کشیدیم، که از شدت سرما سخت می‌لرزید. هر کس یک تکه لباس به او داد تا لباس‌هایش را عوض کند. مجدداً حرکت کردیم و به امید خدا خود را به آب رودخانه سپردیم که تا بالای زانوهای مان بود. در هر صورت (فصل بهار بود و اوج طغیان رودخانه‌ها) و بالاخره ما سالم از رودخانه گذشتیم. تشنه هم بودیم و بچه‌ها هم می‌دانستند که آب برای من ضرر دارد و هر وقتن من درخواست آب می‌کردم مقداری آب داخل در قمقمه می‌ریختند و به من می‌دادند. هر وقت التماس می‌کردم، می‌گفتند باید سی‌الی چهل قدم راه بروی تا یک در قمقمه به تو آب بدهیم. به هر حال از کوه بالا رفتیم. راه آن‌قدر طولانی بود که نمی‌رسیدیم. خلاصه تا ساعت ۴ صبح در حالی که خسته، تشنه و گرسنه بودیم، گفتیم بخوابیم و همان جا لای سنگ‌ها مخفی شده و خوابیدیم، اما پس از مدت کمی از سرما بیدار شدیم، پتو نداشتیم، لرزمان گرفته بود، تصمیم گرفتیم با راه رفتن خود را گرم کنیم و حرکت کردیم. من دل‌درد عجیبی گرفته بودم. به هر حال رفتم بالا و هوا روشن شد و مرا گذاشتند داخل یک غار. آن پسر بی‌سیمچی با حسن قمی که یکی مقدار سرحال بودند، دو نفری برای خبر کردن و کمک گرفتن از نیروهای خودی از کوه رفتند بالا و ما

جهادسازندگی، یکی هم خودم مانده بودم. دو تا هم از بچه‌های اراک که خدمه آرپی‌جی ۷ بودند و یکی دو نفر هم بومی داشتیم و به خاطر این‌که آن‌ها نفهمند عده ما قلیل است دو عدد اسلحه دیگر هم گذاشتیم اطراف خودمان. به بچه‌ها هم گفتیم مانند ۷۲ تن امام حسین (ع) می‌مانیم تا شهید شویم و از طرفی منتظر نیروی کمکی بودیم ولی نتوانستند نیروی کمکی بفرستند. به بچه‌ها گفتیم چه کنیم، عده‌ای گفتند بمانیم ولی چون سرهنگ گفته بود برگردید، سرانجام تصمیم گرفتیم برگردیم. حالا نمی‌دانستیم با غنائم به دست آمده چه کنیم. بالاخره خودمان آن‌ها را از بین بردیم و به طرف پل حرکت کردیم و در حین حرکت متوجه شدیم که از پشت سرمان نیرو می‌آید، گفتیم از قسمت شمالی حرکت کنیم تا دشمن نتواند به ما ضربه بزند. همین‌که می‌آمدیم دیدیم که پل را گرفتند و آن نیرویی که بنا بود از سمت چپ بیاید و نیامده بود می‌خواهد از پل عبور کند که همان جا سروان نقدی و همچنین خدا بیامرز رحمان و جلالی که مسئول مهاجرین بود در آنجا تیر خوردند. آنجا قتلگاه شده بود، هر کس می‌رفت می‌افتاد...

به هر حال دیدیم پل بسته است. به بچه‌ها دستور دادیم که بکشید به سمت چپ. گفتم بیایم این طرف که دیدیم این طرف هم تیراندازی شروع شد. آن‌قدر خسته بودیم که به محض رسیدن به رودخانه نشستیم. در حالی که از تشنگی لح می‌زدیم، دیدیم دو تا پیشمرگ دارند به طرف ما می‌آیند. ابتدا فکر کردیم پیشمرگ‌های خودمان هستند اما وقتی دیدند لباس

شهید مختار تولی خانلو را در فرمانداری مسئول کمیته سوخت کرده بودم که وارد عملیات نشود ولی متوجه شد و گفت می‌روم آن طرف کردستان و می‌جنگم... آدم عجیبی بود، هر دفعه که به عملیات می‌رفت، در مراجعت می‌گفت آه، این دفعه هم شهید نشدم



دادیم که دیگر هیچ درگیری رخ نداد. پس از آن به قسمت‌هایی که در سمت چپ قرار داشتند دستور حرکت دادیم، ساعت ۸ صبح بود دیدیم هیچ خبری نشد. گفتیم ما این ستون را از پایین حرکت می‌دهیم که بتوانند خود را به پایین تونل برسانند و توقف کنند. [همچنین] گفتیم چرا ایستاده‌اید، سریع حرکت کنید. آن‌ها هم حرکت کردند و دیگر ما از پاسگاه فرماندهی در جریان نبودیم، نیروها را به کمک تپه‌ها حرکت دادیم و آن‌ها هم که روی تپه‌ها و ارتفاعات بودند از ساعت ۹ صبح درگیر شدند ولی این عمل موجب شد تا افراد دموکرات تعدادی اسیر از ما بگیرند. برادران شروع کردند به کوبیدن آن نقطه از پایین. همه راه را تا سرپل آمدیم و توانستیم ساعت ۴ بعد از ظهر به آن‌ها ملحق شویم. آن‌ها توانسته بودند مقداری دوام آورده و موانع را حفظ کنند و بالاخره نیروها را برده و مواضع را خالی کرده بودند که ما با یک سختی و بدبختی توانستیم نیروها را بالا بکشیم وقتی آمدیم دیدیم که دشمن آمده و آن‌جا را گرفته است و بچه‌های ما در ارتفاع پایین‌تری مستقرند، به آن‌ها فشار زیادی وارد می‌شد. پس از درگیری زیاد، ضدانقلابیون از همان جایی که من قبلاً تیر خورده بودم فرار می‌کنند، دموکرات‌ها قله را می‌گیرند و در ضمن ارتش هم پاسگاه شیخان را گرفته و به همراه سپاه و ژاندارمری در آن‌جا مستقر شده بودند. خلاصه ما جلو را داشتیم و آن‌ها هم پشت سر را، درگیری هم از صبح با شدیدترین وجهی آغاز شده بود. تصمیم گرفتیم با ماشین آهو و یک راننده خود را به بچه‌ها برسانیم. هنگام عبور از جاده تیری آمد و به شیشه ماشین اصابت کرد. من در کنار راننده نشسته بودم و تا دستم را از شیشه بیرون آوردم مقداری از دستم زخمی شد، بلافاصله به آن برادر گفتیم بپریم پایین.

گفتیم...، خلاصه با بحث زیاد قبول کردند و خلبانان، منطقه را شناسایی کردند و پس از هماهنگی لازم با ارتش یکصد و بیست نیروی اعزامی از منطقه آمد و آن‌ها را آماده کردیم. نیرویی هم برای پل که قبلاً شرح دادیم در نظر گرفتیم. بعد تصمیم گرفتیم که نیروها را ببریم و مستقر کنیم که این کار هم انجام شد. هوای آفتابی خوبی بود و چون بچه‌ها نگذاشتند به عملیات بروم، لاجرم در پاسگاه فرماندهی ماندم. بنا را بر این گذاشته بودیم که هلی‌کوپتر به محض روشن شدن هوا بیاید ولی هر چه صبر کردیم هلی‌کوپتر نیامد. ساعت ۸ صبح بود، بی‌سیم زدیم و علت را پرسیدیم که گفتند به دلیل نقص فنی نتوانسته بیاید. گرفتاری شروع شد، طرح‌مان با مشکلات روبرو بود، ناچار برنامه را به فردا موکول کردیم که ضدانقلاب متوجه نشود و بالاخره به کمک خدا گرفتاری‌ها مرتفع شد و گفتند هوا خوب شده است و شب‌ها هوای پاوه خوب بود، ولی صبح فردا هوای باختران مه‌آلود شد. خلبان‌ها ناراحت بودند، بچه‌ها بی‌صبری می‌کردند، طرح لو رفته بود. گفتیم اکنون که وضع چنین شده طرح را رها کنیم ولی بعد تصمیم گرفتیم هر طور که هست عملیات انجام شود. بعد از انتقال نیروها شب‌ها مرتب تلفن می‌زدیم، می‌گفتند هوا خوب است. نزدیک ۵ صبح بود، همه ما بیدار بودیم. رفتیم، دیدیم که صدای تیراندازی می‌آید. در پاسگاه نان ویژه بودیم که خبردار شدیم هلی‌کوپترها می‌آیند و خدا خدا کردیم که بتوانند بی‌خطر بنشینند. هفت فروند هلی‌کوپتر ۲۱۴ بود و دو تا کبری هم اسکورت‌شان می‌کردند. به هر حال هلی‌کوپترها روی هوا مشغول پیاده کردن نفرات بودند که به سمت‌شان تیراندازی شد ولی بحمدالله هیچ‌گونه اتفاقی نیفتاد و ما هم پس از شکرگذاری نقطه دیگری را به این امر اختصاص

بی‌حال افتاده بودیم... صبح شد و آمدیم بیرون، تازه فهمیدیم اصلاً چیزی راه نیامده‌ایم، کوه خیلی بلندی بود، به بچه‌ها گفتم برای این‌که ما را گیر نیندازند حرکت کنیم، یک نفر اسلحه من را بیاورد و یک نفر هم با نارنجک که اگر آن‌ها آمدند... خلاصه با چه بدبختی و بیچارگی راه افتادیم، من دیگر داشتم از حال می‌رفتم. ساعت ۹/۳۰ صبح بود. بچه‌هایی که برای کمک رفته بودند هم راه را گم کرده و تازه به بالای قله رسیده بودند. من با دیدن بچه‌ها در بالای قله، گفتم بچه‌ها! داد بزنیم تا آن‌ها متوجه‌مان شوند. خلاصه با داد و هوار و شلیک چند تیر آن‌ها فهمیدند. همان لحظه که همدیگر را دیدیم من از حال رفتم و افتادم. جناب سرهنگ رامتین با دو تن دیگر و چند تا از نیروهای بومی پایین آمده و با استفاده از چوب درختان و لباس‌های کردی برانکار دست کردند. با دستور سرهنگ شیرازی هلی‌کوپتر هم سریع آمد و بالای تپه قرار گرفت. بدین ترتیب ما را بالا آوردند و داخل هلی‌کوپتر بردند و هلی‌کوپتر به سمت پاوه حرکت کرد. وقتی هم که وارد پادگان پاوه شدیم به هوش بودم و چون چشم‌هایم بسته بود یکی از کسانی که مرا می‌شناخت با دیدنم گفت این آقای کاظمی است، خدا بیامرز دوش، چه آدم خوبی بود، حتی این را هم شنیدم! ولی وقتی مرا بردند در اتاق عمل، دیگر هیچ چیز نفهمیدم و حدود چهل و هشت ساعت بی‌هوش بودم. هنگامی که به هوش آمدم دیدم لوله‌ای داخل بینی‌ام گذاشته‌اند، وضع زجرآوری بود و آن چیزی که مرا اذیت می‌کرد این وضع بود، حتی دیگر نمی‌توانستم خواهر و برادرم را که از تهران آمده بودند بشناسم. به هر حال در آن بیمارستان ماندم. وقتی که به هوش آمدم، گفتم باید بروید یکی از برادران را بیاورید، گفتند کجاست؟ آدرس بدهید. گفتم جنب رودخانه است که یکی از خلبانان هوانیروز رفت و او را آورد. آن برادر بعد از رفتن ما تا رسیدن هلی‌کوپتر بی‌هوش شده بود. بدین ترتیب او را نجات دادند و این بود جریان عملیات پل که با عدم فتح مواجه شدیم. بعد از هشت روز از پاوه به تهران رفتم و با یک عمل جراحی تیر را از بدنم خارج کردند. تیر در دو سانتیمتری نخاع قرار گرفته بود که اگر یک ذره دیگر به نخاع اصابت می‌کرد کارم تمام بود. یک ماه بیشتر در تهران نماندم و سریعاً برگشتم.

عملیات بعدی پل دوآب - نوسود

بعد از مقداری بهبود یافتن به پاوه آمدم و نشستیم و شروع به تصمیم‌گیری و طرح‌ریزی در مورد روشن شدن وضع پل کردیم که چگونه از آن عبور کنیم. متخصصین آمدند و ما آخرین طرح‌مان را به آن‌ها

اسلحه را آماده کرده بودم که یک دفعه به آن‌ها گفتم اسم رمز. آن‌ها هم متقابلاً همین سؤال را کردند. دو تایی با هم گفتیم «مختار». متوجه شدیم این‌ها همان گروهی هستند که گم شده بودند. آن موقع گویی خدا دنیا را به ما داد...

شد بچه‌های ما بتوانند تا ساعت ۲ الی ۳ بعد از ظهر به هدف اصلی خود که مبارزه با عراقی‌ها بود بپردازند. بالاخره تصمیم گرفتیم هلی‌کوپتر درخواست کنیم که گفتند الان می‌آید. هر چه صبر کردیم دیدیم از هلی‌کوپتر خبری نشد. بچه‌ها گفتند مهمات نداریم و از طرفی تا سنگرهای دکل نوسود رفته بودند و حتی توفیق یافته بودند چند تا خودروی عراقی را با آر.پی. جی ۷ بزنند که عراقی‌ها طاقت نیاورده و فرار کرده بودند، ولی گروه‌های ضدانقلاب به عراقی‌ها روحیه داده و آن‌ها به مقاومت خود ادامه دادند.

حماسه‌های پاسدار شهید مختار و گوشه‌هایی از زندگی وی

به هر حال به خاطر نرسیدن تدارکات، ضدانقلاب توانست پاسگاه مرکزی را محاصره کند. سپس شروع به تیراندازی به سمت بچه‌ها کرد که همان موقع وقتی برادر شهیدمان مختار [تولی خانلو] می‌بیند، بچه‌ها به این شکل عمل می‌کنند، به آن‌ها می‌گوید برگردید عقب و خودش به تنهایی با یک کلاشینکف می‌ایستد و مرتب در سنگر الله اکبر گفته و تیراندازی می‌کند، تا بچه‌ها بتوانند نجات پیدا کنند و بعدا خودش بیاید، ولی مزدوران یعنی او را به وسیله آر.پی. جی ۷ می‌زنند که صورتش کاملاً متلاشی [می‌شود] و جنازه‌اش در میان سنگر می‌ماند. [بعدا] دیگر نتوانستیم جنازه او را بیاوریم، چون جنازه در زیر سنگر یعنی قرار داشت. در این درگیری از نیروهای خودی شش نفر شهید به جا ماند که هر شش نفر از طایفه امامی‌ها و چون بومی بودند، تأثیر زیادی روی اطرافیان‌شان گذاشت و ما را مورد اعتراض قرار دادند. طایفه امامی‌ها از بهترین افرادی بودند که متعهدترین افراد مسلمان منطقه در بین همین طایفه دیده می‌شد که به منطقه جهت مصاف با دشمنان اسلام و مسلمین آمده بودند. در این‌جا لازم است که من از شخصی به نام شهید محمدریم یوسفی که یکی از مؤمن‌ترین، معتقدترین، مسلمان‌ترین، شجاع‌ترین، پاسدارهای بومی بود یاد کنم، ایشان قبلاً دموکرات بوده ولی «خرگونه» توبه کرده و یکی از مسلمانان واقعی شده بود. زمانی ایشان در پاسگاه از دلاورهای ورزیده ژاندارمری بود و برای این‌که اسلحه‌اش را تحویل ندهد رفته بود داخل آن‌ها (ضدانقلاب) و یک روز هم با همان اسلحه فرار کرده و آمد به میان پاسداران اسلام، ایشان فرماندهی بسیار بسیار شجاع بودند که در همان عملیات به اتفاق دیگر برادران همراهش به شهادت رسیدند.

در این‌جا لازم می‌دانم مقداری از وضع زندگی شهید مختار برای‌تان بگویم: او ۲۰ سال بیشتر سن نداشت و در طول عمر بابرکت و کوتاهش فداکاری‌های فراوانی در جهت خدمت به مردم و خصوصاً در جهت تداوم انقلاب اسلامی کرده بود. بنده از ابتدای ورود به سپاه در جریان کامل زندگی ایشان قرار گرفتم. اینکه پس از شهادت برادرش که در جریان انقلاب شهید شده بود با خانم وی که دو فرزند داشت ازدواج کرد و صاحب دو فرزند دیگر شد و در مجموع تعداد عائله‌اش به پنج نفر رسیده بود. ما سعی می‌کردیم که



که در چه موقعیتی قرار داشته‌ایم و ضدانقلاب روی ما کاملاً دید داشته و با توپ مرتب ما را می‌زده است. این [گونه] بود که ژاندارمری در پاسگاه شهید داد و فرمانده گروهان ارتش [نیز] شهید شد. به هر حال ما در همان‌جا متوقف شدیم، جنگ، جنگ توپخانه بود و همدیگر را زیر آتش توپخانه می‌زدیم. این، یک قسمت از عملیات بود. بعد تصمیم گرفتیم از موقعیت استفاده و به نوسود حمله کنیم که همان موقع عراق به ما پاتک زد و در محل مستقر شد و با کلاه‌سبزها و نیروهای مخصوص خود حمله کرد و هشت تن از بچه‌های ما درجا شهید شدند. در عوض، شانزده تن از مزدوران عراقی را به هلاکت رساندیم که جنازه یکی از آن کلاه‌سبزها به دست ما افتاد. جنازه را برداشتیم و به پناه آوردیم. قبلاً هر چه به مردم می‌گفتیم که ضدانقلابیون وابسته‌اند باورش نمی‌شد، تا این‌که جنازه را نشان دادیم و مردم به عینیت وابستگی آن‌ها را دیدند. بالاخره توانستیم جمهوری اسلامی را به مردم بشناسانیم و مردم واقعا فهمیدند که این‌ها دست در دست عراق و هم‌آهنگ با یکدیگر با جمهوری اسلامی می‌جنگند، جنازه توانست تأثیر به‌سزایی در روحیه مردم و بالا رفتن کیفیت عملیات‌های آتی ما داشته باشد. آمدم حمله کنیم، متوجه شدیم عراق از قبل رفته روی ارتفاعات - به خصوص نوسود و دکل نوسود - مستقر شده و از آن‌جا به ما حمله می‌کند. با بالارفتن بچه‌ها یکسری درگیری با خان‌های کوموله و دموکرات آغاز شد که این درگیری موجب

قبل از حرکت، نماز جماعت برپا کردیم که یکی از بهترین نمازهای جماعتی بود که من در زندگی‌ام خوانده بودم. نماز جماعتی متشکل از ارتشی، سپاهی، شیعه و سنی. پس از نماز جماعت برای بچه‌ها صحبت کردم...

راننده با آمدن تیرهای بعدی هول شد ولی بالاخره هر دو به پایین پریدیم. ضدانقلابیون هم بلافاصله ما را به رگبار گلوله بستند و ماشین عقب - عقب رفت و افتاد داخل دره و آن‌ها خیال کردند ما در ماشین بوده و از بین رفته‌ایم، دیگر به ماشین تیراندازی نکردند و سرانجام قسمت بالای مواضع ما را گرفتند. یکسری نیروهای ما از طرف پاسگاه شیخان به جلو رفته بودند و درست تا پل، حدود ۱۰ کیلومتر جلو رفته بودند. ما نیز به توپخانه گفتیم بزن، گفت نیروهای خودمان آن‌جا هستند، گفتیم نیروهای خودمان آن‌جا را تخلیه کرده‌اند، که به وسیله توپخانه شروع به زدن آن‌جا کردیم و در این‌جا زرنگی کردیم و نگذاشتیم نیروهای خودی از جریان خبردار شوند و خلاصه فهمیدند که ما عقب را از دست داده‌ایم! سریع آمدم توسط بی‌سیم با سپاه جانورود تماس گرفتیم و درخواست نیرو کردیم که بلافاصله سپاه جانورود چهل الی پنجاه نفر از پیشمرگ‌ها و پاسدارهایش را به کمک ما فرستاد. نیروهای فرستاده شده حدود ساعت ۱۱ به کمک رسیدند، بلافاصله آن‌ها را آماده کردیم و شبانه حرکت‌شان دادیم. همان شب که دموکرات‌ها ما را متوقف کرده بودند عراق نیروهایش را در مرز نگه داشته بود. شاید هفت الی هشت ساعت طول نکشید که عراق بدون هیچ‌گونه درگیری نیروهایش را به ارتفاعات نوسود (شمشیر) آورد و مستقر کرد. دموکرات‌ها برای آن‌ها حتی سنگر هم می‌کنند. در آن عملیات دیدم [گلوله] توپ می‌آید، گفتیم این دیگر دموکرات‌ها نیستند. بیشتر نگاه کردیم، دیدیم نفر و بیل همه چیز دارد می‌آید... خلاصه دیدیم ارتش عراق آمد و قسمت بالا را گرفت و ما در آن درگیری با این‌که تعدادی اسیر و شهید داده بودیم، پس از سه روز درگیری توانستیم پاسگاه شیخان را به تصرف خودمان درآوریم که با از دست دادن پاسگاه، آن‌ها به ارتفاع بالاتری رفتند و نیروهای ما را زیر آتش خیلی سنگین قرار دادند. هنگامی که رفتیم بالای شمشیر فهمیدیم

می‌شود چون این همه زحمت کشیده شده، اگر طرح اجرا نشود احتمالاً دشمن طرح را متوجه می‌شود. بالاخره تصمیم به رفتن گرفته شد.

ما باید از داخل یک رودخانه می‌آمدیم و از سه نقطه حمله می‌کردیم. البته راه آن‌هایی که به طرف شمشیر می‌آمدند یعنی همان دو گروهان ما، از همه دورتر بود. ما از داخل رودخانه حرکت کردیم، در حالی که باران شدیدتر می‌شد و زمین را گل [آلود] کرده و حرکت کردن را بسیار مشکل ساخته بود. نکته دیگر این که اشخاصی که با خودمان برده بودیم راه را خوب نمی‌شناختند. همه این مسائل باعث کندی حرکت ما شده بود و طبیعتاً تعدادی پیشنهاد برگشتن را کردند که گفتیم باید برویم، [بالاخره] باران تمام می‌شود.

یکی از گروه‌ها پس از جدا شدن متوجه می‌شوند که با خود بی‌سیم نیاورده‌اند و نمی‌توانند با ما تماس حاصل کنند و نمی‌دانستند که چگونه با ما تماس بگیرند. ما هم اصلاً متوجه نبودیم که به آن‌ها بی‌سیم [تحویل] نداده‌ایم، یعنی شصت نفر را بدون بی‌سیم فرستادیم و خودمان هم از طرف دیگر حرکت کردیم ولی مسأله امیدوارکننده این که قبل از حرکت اسم رمزی بین خودمان گذاشتیم تا اگر گم شدیم بتوانیم به وسیله رمز یکدیگر را پیدا کنیم. از طرفی نیروهای بومی و ارتشی و پاسدار قاطی شده بودند و اسم رمز را «شهید مختار» گذاشتیم که بعداً متوجه شدیم چقدر به دردمان خورد. خلاصه آن‌ها رفتند و ما آمدیم و باران هم شدید شده بود. دو تن از برادران بومی چتر گرفته بودند، یکی از آن‌ها روی مین رفت و به شهادت رسید. به هر جهت ما حرکت می‌کردیم تا این که به جاده نودشه رسیدیم. در جاده همان طور که می‌رفتیم منتظر آمدن ارتش بودیم و می‌گفتیم الان ارتش از پشت سرمان می‌آید. رفتیم کنار یک آبشار و ایستادیم و منتظر برادران ارتشی شدیم ولی تا نیم ساعت بعد هم نیامدند. با آن چند نفر بلدچی برگشتیم که بنیم آیا برای ارتش مسأله‌ای پیش آمده، که ملاحظه کردیم ارتش لب رودخانه مانده و قادر به عبور از رودخانه نیست. در ضمن راه را هم نمی‌دانستند و ما به آن‌ها گفتیم که اگر این اقدام به روز بکشد همه‌مان را شهید می‌کنند. آن‌ها پیشنهاد کردند چون باران می‌آید برگردیم و برویم و ما مجدداً وعده بند آمدن باران را دادیم. خلاصه با هر برنامه‌ای که بود آن‌ها را حرکت دادیم. حتی خدا شاهد است پاسگاه فرماندهی هم فکر می‌کرد ما برگشته‌ایم، باران شدید می‌آمد و خود من دو دست لباس عوض کردم، چون از شدت باران



در آنجا مستقر شد.

عملیات کل چنار و تسلط بر نودشه

عملیات کل چنار با همکاری ستادی که از طرف برادر سرهنگ صیاد شیرازی به فرماندهی و مسئولیت جناب سرهنگ شهبازی که یک افسر عملیاتی بود شروع شد. در ابتدا خود او برای شناسایی کوه‌ها می‌آمد و تمام مسائل را مورد بررسی قرار می‌داد و این مسأله موجب هماهنگی بسیار جالبی بین سپاه و ارتش و ژاندارمری شده بود. حتی از نیروهای ژاندارمری در عملیات استفاده شد و سپاه از این بابت راضی بود و سعی می‌کرد که طراح این عملیات، خود جناب سرهنگ شهبازی باشد و [نقش] جانب سپاه بیشتر جنبه مشورتی داشته باشد و سعی می‌کردیم که آن مسائلی را که می‌دانیم در اختیار ایشان بگذاریم. در این طرح سه ارتفاع را باید می‌گرفتیم که عبارت بود از: ۱- عملیات ارتفاع کل چنار که این ارتفاع بالای نودشه بود ۲- عملیات ارتفاع کوماجا ۳- عملیات ارتفاع شمشیر.

نیروها را قبلاً جهت شناسایی فرستاده و شناسایی کافی به عمل آورده بودیم، طوری که بچه‌ها تا نزدیک عراقی‌ها روی ارتفاعات شمشیر رفته و متوجه شده بودند که آن‌ها روی ارتفاعات شمشیر مستقرند و در ارتفاعات کل چنار یک چادر و تعدادی نگهبان از دموکرات‌ها نیز هستند. با این شناسایی که قبلاً کرده بودیم قرار شد که من در پاسگاه مقر فرماندهی بمانم، ولی در لحظات آخر هماهنگی، تعدادی از افراد بهانه‌هایی آوردند که تصمیم گرفتم خودم با این گروه بروم، پس فرماندهی دو گروهان ارتش و سپاه را به عهده گرفتم. ساعت ۱۰ شب ۴ فروردین سال ۱۳۶۰ حرکت کردیم، هوا خوب بود. ما می‌خواستیم با انجام این طرح به مردم مسلمان ایران عیدی بدهیم. موقع حرکت، باران شروع به باریدن گرفت. یک عده گفتند برویم، گفتیم این باران بهاری است و زود تمام

از حضورش در عملیات جلوگیری کنیم ولی او شوق عجیبی به شهادت داشت، خدا شاهد است هر موقع می‌خواستیم به عملیات برویم داوطلب بود. حتی او را در فرمانداری مسئول کمیته سوخت کرده بودم که وارد عملیات نشود ولی متوجه شد و گفت اگر این کار را بکنید می‌روم آن طرف کردستان و می‌جنگم. آدم عجیبی بود، هر دفعه که به عملیات می‌رفت، در مراجعت می‌گفت آه، این دفعه هم شهید نشدم. به حدی به شهادت علاقه داشت که سرانجام به هدفش نائل گشت که خدا إن شاء الله توفیق بدهد که ما واقعا ادامه‌دهنده راهشان باشیم، که چقدر پاک و صادق بودند و برای تداوم انقلاب از هیچ کوششی فروگذار نکردند. به هر حال جنازه ایشان در همان جا باقی ماند تا این که بعداً در عملیات «روح الله» ارتفاعات شمشیر را آزاد ساختیم و بعد از شش ماه توانستیم جنازه پاک این شهید عزیز را بیاوریم و در قطعه ۲۴ که قطعه بسیار مقدسی است و بهترین عزیزان ما، نخست وزیرمان، رئیس دیوان عالی کشورمان و بهترین بچه‌های سپاه در آنجا هستند، به خاک بسپاریم. چون قبلاً با پدر و مادر ایشان صحبت کرده بودم و آن‌ها اصرار داشتند جنازه فرزندشان را بیاورم، از این لحاظ خوشحال هستم که توانستم جنازه این شهید را بیاورم. در هر صورت در این عملیات توانستیم تعداد زیادی از بعثی‌ها را که حدود یکصد و شش نفر بودند از بین ببریم و آن‌ها فهمیدند که حالا با سپاه طرف هستند و این طور نیست که خیلی راحت بیایند بزنند و بروند. روحیه نیروهای عراقی در آن عملیات خیلی پایین آمد و خودشان متوجه شده بودند که ما تا زیر سنگرهای آن‌ها رفتیم. در همان عملیات عراق فهمید که باید ارتفاعات شمشیر را بگیرد و [آنجا] مستقر شود که این کار را نیز کرد، و عراق که متکی به جاده بود مجبور شد برود بالای ارتفاع، حتی با قاطر خودش را تدارک کند و این بود که به هر حال

نماز تمام و حرکت آغاز شد. ارتش رفت به سمتی، ما هم رفتیم سمتی دیگر و قرار بر این شد که تا حد امکان بدون تیراندازی و سُر و صدا به جلو برویم و تا زمانی که ما درگیر نشدیم آن‌ها تیراندازی را شروع نکنند، تا یک وقت طرح افشاشود...



تسخیر گلو تنگه (۱۳۶۰/۲/۲۷)

پس از تصرف نودسه لازم دانستیم چند ارتفاع دیگر را تصرف کنیم تا بتوانیم تسلط بیشتری جهت گرفتن شمشیر پیدا کنیم. این بود که در ۲۷ اردیبهشت به گلو تنگه رفتیم و در یک حمله شبانه برق آسا توانستیم [به کمک] نیروهای بومی نودسه به هدف دست یابیم. همان فرد بومی که قبلاً با ضدانقلاب همکاری می‌کرد امروز در خدمت دولت جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بود و به دلیل آشنایی به وضع جغرافیایی منطقه در حداقل زمان یعنی حدود ۴ ساعت رزمندگان را با تدارکات تهیه شده از قبیل قاطر و چیزهای دیگر به گلو تنگه جهت استقرار راهنمایی می‌کرد. از آنجا به شمشیر تسلط خوبی داشتیم، فقط راه تدارکاتی [وجود] نداشت و از آنجا می‌توانستیم با گلوله، عراق را بزنیم. بعد از جنگ، اولین بار بود که می‌توانستیم طویله عراق را از داخل پاسگاه مشاهده کنیم و بزنیم. به راحتی گلوله‌های توپ ارتش ایران در خاک عراق به زمین می‌نشست و به هر حال گلو تنگه گرفته شد. **الحاق رزمندگان جبهه میروان و اورامانات در ارتفاع هواراما** حالا باید خود را برای تصرف ارتفاع دیگری به نام هواراما در اورامانات با بلندی ۱۷۰۰ متر آماده

عراق حمله کرد و تعدادی از پاسگاه‌های ما را در غرب گرفت که بدین وسیله، مقداری از نیروهای مان مانند لشکر ۷۷ خراسان را برای دفاع از خاک آن خطه به غرب جذب و مشغول کرد. حالا مشهد کجا و غرب کشور کجا...

تا جای افراد را بگیرند و نیروهای بالای تپه بیایند و لباس‌هایشان را عوض کنند تا بتوانیم در عرض چهل و هشت ساعت شمشیر را بگیریم. ولی بعد از پایین آمدن من بچه‌ها نیز پایین آمدند و فقط ده الی دوازده نفر از برادران شمالی پاسدار، به علت احساس وظیفه شرعی مانده بودند. من سریع خودم را به پناه رساندم. حدود ظهر توسط هلی‌کوپتر برای بچه‌ها پتو و وسایل، غذا و مهمات فرستادیم و با این که هوا ابری بود خلبانان مردانگی کردند و پرواز کردند. به علاوه، نیروهای احتیاط را به جای بچه‌هایی که خیس شده بودند فرستادیم و آن عده از بچه‌ها که قادر به جنگیدن نبودند تعویض شدند. ما هم با هلی‌کوپتر سریع وسایل را آوردیم. صبح که شد عراقی‌ها از پیشرفت ما گیج شده بودند. باورشان نمی‌شد که تا این ارتفاع ما بالا آمده‌ایم. بعد از این که کوماجا و کل چنار را گرفتیم متوجه شدیم که خداوند متعال چه لطفی کرده، چون فقط یک شهید داده بودیم و آن هم یکی از افراد دموکرات بود که چند روز قبل خودش را تسلیم کرده بود و همه هم با او مخالفت می‌کردند، ولی ما گفتیم به او اعتماد داریم و واقع هم به او اعتماد کردیم. خودش هم می‌گفت در اولین عملیات شرکت می‌کنم، برادرش هم پیشمرگ دموکرات بود و ضمانت کردیم تا به او هم اسلحه دادند و او در عملیات کل چنار مانند «حر» با تیر دشمن به شهادت رسید و تأثیر زیاد و مثبتی روی مردم نودسه داشت. با این حادثه به حکمت خدایی پی بردیم. نکته قابل توجه این که دشمن می‌گفت ما فکر نمی‌کردیم که قادر باشیم با وضع خراب و بارانی هوا عملیات را انجام دهیم و این باران حکمت خداوندی بود و باعث پیروزی ما شد.

حتی لباس‌های زیرم خیس شده بود. بعد از این که به گروه اول رسیدیم گفتیم بروید بالای این ارتفاع. در حین تقسیم متوجه شدیم تعدادی به سمت ما می‌آیند. فکر کردیم پیشمرگ‌ها هستند. گروه را به بالای ارتفاع فرستادم و خودم با دو الی سه نفر دیگر به طرف آنها رفتم. اسلحه‌ام را آماده کرده و گذاشته بودم روی رگبار. ما یک قدم می‌آمدیم و آنها هم یک قدم؛ چند نفر بودند. مردد بودیم که این‌ها چه کسانی هستند، ضدانقلاب هستند یا خودی؟ خلاصه، اسلحه را آماده کرده بودم که یک‌دفعه به آنها گفتم اسم رمز. آنها هم متقابلاً همین سؤال را کردند. دو تایی با هم گفتیم مختار، متوجه شدیم این‌ها همان گروهی هستند که گم شده بودند. آن موقع گویی خدا دنیا را به ما داد. بعدش آنها گفتند که چرا به ما بی‌سیم ندادید و ما هم گفتیم چرا بی‌سیم نبردید؟ بعد از این اتفاق ما خودمان را به گروه اول رساندیم و در آنجا سازماندهی کردیم. چون ساعت ۳ بامداد بود و دیگر نمی‌توانستیم زیاد راه برویم و نیز به خاطر شدت باران، آنجا تصمیم گرفتیم که دیگر به ارتفاع شمشیر نرویم. چرا که اگر ما می‌رفتیم در سینه‌کش قرار گرفته و زمینگیر می‌شدیم و اکثراً شهید می‌شدیم. [از طرفی] موقعیت فعلی مان نیز مناسب نبود و می‌بایست سریعاً خود را به جایی می‌رساندیم. قرار شد بر روی ارتفاع کوماجا برویم تا لاقبل بتوانیم پدافند کنیم. در حالی که باران شدیداً می‌بارید و هر دقیقه شدیدتر می‌شد و آسمان رعد و برق می‌زد، توافق حاصل شد و ما پیش خودمان گفتیم شاید خدا نمی‌خواهد که ما پیروز شویم وگرنه این باران بند می‌آمد. به قدری باران آمده بود که کفش‌های مان پر از گل شده بود. دیگر راه رفتن هم برای مان مشکل بود. خلاصه آمدیم بالا تا نزدیکی‌های صبح که هوا روشن شد. به مجرد این که بالای قله رسیدیم ناگهان دیدیم که بارش شدید تگرگ شروع شد. شدت سرما به حدی بود که لرزه بر اندام همه افتاده بود، حتی کسی قادر نبود ماشه را بچکاند و بی‌سیمچی نمی‌توانست حرف بزند. پس از مدتی دیدیم بی‌سیم هم جواب نمی‌دهد. آب در آن رسوخ کرده بود و هیچ‌کس از ما خبر نداشت. آن نیروهایی که می‌بایست به کوماجا بروند رسیده بودند، همچنین نیرویی که هدفش کل چنار بود هم به هدفش دست یافته بود. ما دو نیرو هم رسیدیم و دیگر به شمشیر نرفتیم. تا رسیدیم آنجا پشت سر هم روی ما خمپاره می‌ریخت. می‌خواستیم با بی‌سیم تماس بگیریم که آتش آنها را خاموش کنند ولی کالیبر ۷۵ عراقی‌ها و دموکرات‌ها هم بر سر ما می‌بارید و هیچ کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم، بی‌سیم هم جواب نمی‌داد، ساعت ۶/۵ الی ۷ صبح بود. به علت این که بچه‌ها نمی‌توانستند تیراندازی کنند تصمیم گرفته شد به هر صورتی که هست افراد آنجا بمانند و من سریع برگردم پایین، تا برای آنها تدارکات و امکانات بفرستم. همچنین گروه احتیاط را هم بفرستم

الحمد لله به اندازه یک ماه بیشتر طول نکشید که توانستیم جلوی حمله عراق را بگیریم و مردم علاقه زیادی به جنگ نشان می دادند، به طوری که نیروها مرتب آمده و بسیج می شدند...

پاوه رفته بودم بعضی افراد خسته شدند و با خمپاره ۶۰، چند گلوله‌ای به سمت شهر شلیک کرده بودند. پس از بازگشت ضمن توییح آن‌ها گفتم در صورتی که ضدانقلاب حرکتی انجام داد شما تنها با تفنگ شلیک کنید. هدف‌مان از محاصره نودشه این بود که ضدانقلاب در خانه‌ها بماند و با فشار بر روی آن‌ها خودشان بیایند و تسلیم شوند. در طول آن مدت نیز حدود ده الی بیست نفر از پیشمرگ‌ها تسلیم شدند. در بین آن‌ها افراد مهمی همچون ارنانی - میزبان‌ها و بقیه بودند و چون ما با آن‌ها محترمانه برخورد کردیم در روحیه بقیه تأثیر فراوانی گذاشت. از طرفی با این‌که توسط بعضی از افرادمان که خسته شده بودند تحت فشار قرار گرفته بودیم دیدیم مردم با پرچم سفیدی به طرف کل چنار می‌آیند. همان جا مردم، پاسداران را به شهر بردند و دموکرات‌ها مجبور به ترک شهر شدند و به ارتفاعات اطراف شهر گریختند. زمانی که نودشه تحت تصرف ما در آمد عراق کاملاً بر ما مسلط بود، ماشین‌های در حال تردد ما را تحت حملات خود قرار می‌داد ولی با وجود این، نیروهای ما به این حملات توجه نمی‌کردند. در این مدت شهید محراب آیت الله مدنی [به منطقه] آمدند و در مسجد نودشه برای مردم صحبت کردند. عده‌ای از خبرنگاران خارجی هم آمدند و برای آن‌ها واقعا تعجب آور بود که مردم ما این همه همکاری می‌کنند. نودشه حدود هشت هزار نفر جمعیت داشت و نزدیک بیست نفر ضدانقلاب توانسته بودند وضع این شهر را مختل سازند. تعداد مهاجرین نودشه از همه جا بیشتر بود و شاید باورکردنی نباشد که در نودشه بیست نفر لیسانسه و حدود پانصد نفر معلم دیپلمه داشتیم. این‌ها همه بیانگر بالا بودن سطح فکر و بینش سیاسی شهروندان این شهر به حساب می‌آید. به طوری که پس از آزادسازی شهر، شهردار و بخشدار از بین همان مهاجرین انقلابی که یک سال در هجرت به سر می‌بردند انتخاب شدند. کلاً هجرت از حرکت‌های بزرگ اسلامی است، با وجود این‌که در موقع هجرت سه نفر از مهاجرین شهید شدند و نزدیک چهار الی پنج نفر زخمی شدند، اما این‌ها همانند رسول الله (ص) چون دیدند نمی‌توانند آن‌جا کار کنند به پاوه آمده و به فعالیت پرداختند و در این مدت حدود یازده اطلاعیه خطاب به مردم از رادیو تلویزیون صادر کردند. از کارهای دیگر در این مدت این بود که مهاجرین را به خدمت امام بردیم. حتی یکی از مهاجرین نامه‌ای نوشت و به امام داد. هنگام مراجعت، مهاجرین گریه

کردند. این عمل نقطه ضعفی برای ضدانقلاب به حساب می‌آمد. ما هم تصمیم گرفتیم در موقع نماز مغرب و عشاء تکبیر بگوییم ولی آن‌ها به قدری از تکبیر ما می‌ترسیدند که تیراندازی می‌کردند و ما از این‌که مهمات‌شان با این کار رو به اتمام می‌رفت خوشحال بودیم و هر روز با بلندگو اذان و تکبیر می‌گفتیم که این کار روحیه آنان را تضعیف می‌کرد. البته آن‌ها به وسیله تیراندازی، بلندگو را از کار انداختند ولی به هر حال خیلی تأثیر داشت، چون روحیه بچه‌ها هم بالا می‌رفت. در این رابطه باید از جهاد سازندگی و اداره راه تشکر کرد، چرا که جاده اصلی در دست عراق قرار داشت و ما هم باید برای تدارکات بیشتر از قاطر استفاده می‌کردیم و جهاد و اداره راه از جاده نیسان تا جاده کل چنار یعنی در حدود ۱۴ کیلومتر راه کوهستانی صعب العبور را با کمپرسور و مواد منفجره در کمتر از یک ماه برای عبور وسایل نقلیه جاده‌ای کشیدند. این جاده جزء افتخارات جهادسازندگی و اداره راه منطقه است. این عمل به واقع یک کار انقلابی بود و شاید کشیدن آن جاده باعث پیروزی ما در آن طرح شد و ما را امیدوار کرد که به جای گرفتن قاطر با کرایه روزی ۲۰۰ تومان - البته پولش اهمیت چندانی نداشت - بلکه مسئله مهم، رساندن تدارکات بود. چون قاطر تنها چهار جعبه فشنگ را می‌توانست (آن هم با زور) حمل کند ولی وقتی جاده احداث شد قادر بودیم به وسیله یک ماشین سیمرغ، مهمات و تدارکات را با کمیت و کیفیت خوبی حمل کنیم؛ صرف نظر از این‌که شیب زیاد جاده مشکلاتی را دربر داشت. بعد از این‌که ما ارتفاعات کل چنار را گرفتیم و قصد تصرف شهر نودشه را داشتیم، حاضر به شلیک خمپاره یا توپ به شهر نشدیم و صبر پیشه کردیم ولی در طول مدتی که شهر در محاصره بود و من به

می‌ساختیم. برای تصرف این ارتفاع می‌بایست با قاطر، شش ساعت را پشت سر می‌گذاشتیم. بالاخره رفتیم. آن روز در اردیبهشت ماه ارتفاعات را ۶ - ۷ متر برف پوشانده بود. به خاطر دارم که در نودشه دنبال زیرپیراهن می‌گشتم ولی آن‌جا با وجود اورکت، کلاه بافتنی، جوراب و دستکش، انسان از سرما می‌ترکید. مثلاً صبح‌ها هنگام وضو گرفتن آب یخ می‌زد. ولی به هر حال بچه‌ها با قاطر، شش ساعت راه را با تحمل مشکلات زیاد رفتند و سرانجام آن‌جا را تصرف کردند. قبلاً روی آن [افراد گروهک] رزگاری مستقر بودند و با گرفتن آن ارتفاع راه [ارتباطی] این گروهک به عراق قطع شد. پس از تصرف هواراما دیدیم از کناری صدای الله اکبر می‌آید، تعجب کردیم. خب، دموکرات و رزگاری که الله اکبر نمی‌گوید، پس این‌ها چه کسانی هستند، فرکانس را گرفتیم و ارتباط را برقرار کردیم، دیدیم بچه‌های مریوان هستند. بعد ما فرمان دادیم همه الله اکبر گفتند و توانستیم بعد از سه سال پیاده به نیروهای مریوانی متصل شویم و به مریوان رفتیم.

نودشه - مردم و رزمندگان اسلام

بعد از اتمام عملیات و به تصرف درآوردن کل چنار و کوماجا نوبت به تصرف شمشیر رسید که به خاطر باران و لیزبودن زمین، این قسمت از طرح به اجرا درنیامده بود، اما موقعیت کنونی ما طوری بود که بر نودشه اشراف داشتیم و بر آن کاملاً مسلط بودیم. با گرفتن ارتفاع کل چنار و تسلط داشتن بر نودشه پنج نقطه را دور تا دور نودشه ثبت تیر کردیم. این در حالی بود که خدا شاهد است حتی یک گلوله [نزدیم و کوشیدیم] به وسیله بلندگو پیام بفرستیم، ولی به محض شروع پیام، ضدانقلاب برای نشنیدن صحبت‌های ما مبادرت به زدن رگبار و شلیک گلوله



■ شهید کاظمی، همیشه جلوتر از سایر رزمندگان بود

روحیه نیروهای عراقی در آن عملیات خیلی پایین آمد و خودشان متوجه شده بودند که ما تا زیر سنگرهای آن‌ها رفتیم. در همان عملیات عراق فهمید که باید ارتفاعات شمشیر را بگیرد...

بی‌سیم از کاوه زهرا اطلاع دادند که به سمت پایین ارتفاع در حرکتند. به آن‌ها گفتیم بایستید، خدا شما را به صبر دعوت کرده ولی گفتند به دلیل عدم وجود تدارکات قادر به ایستادن نیستیم. سرانجام آمدند پایین و عراق هم سریع آن‌جا را گرفت و بدین ترتیب هر دو ارتفاع را از دست دادیم. غروب نزدیک می‌شد، گفتیم خدایا چه کنیم. فوری آمدیم توسط بی‌سیم با [شهید ابراهیم] همت تماس گرفتیم و گفتیم سریع نیروها را به گلو تنگه اعزام کن. نگفتیم چه ارتفاعی را از دست دادیم و هیچ‌کس خبر نداشت، مخصوصاً که اسیر هم گرفته بودیم. فردای همان روز مقداری نیرو، مرکب از بچه‌های اعزامی و ارتش به پایین ارتفاع فرستادیم. خلاصه با همان نیروهای جزئی به نیروهای بعثی پاتک زدیم که تا آن زمان سابقه نداشت. زیرا عراق همیشه به ما پاتک می‌زد و این بار ما شروع به زدن یکسری پاتک کردیم که این پاتک‌ها متوجه دو ارتفاع سقوط کرده می‌شد. بدین ترتیب توپخانه هماهنگی لازم را به عمل می‌آورد و من هم در پاسگاه فرماندهی بودم که شروع به زدن کاوه زهرا کردیم. در همان زمان دیدیم که عراق هم کاوه زهرا را می‌زند. ما گیج شده بودیم که چطور آن‌جا نیستیم و عراقی‌ها هستند، نگو که عراق هم آن‌جا را خالی کرده و پایین آمده بود تا فردا آن‌جا را تصرف کند. به هر حال بعد از این جریان اعلام آتش‌بس کردیم. نگو که عراقی‌ها هم همین زمان اعلام آتش‌بس می‌کنند و هر دو از دو طرف ارتفاع شروع به بالا رفتن کردیم و این دو نیرو در بین راه با یکدیگر برخورد و درگیری رودرو آغاز می‌شود. برای همین در کاوه زهرا بچه‌ها روی مین نرفته بودند و از بعثی‌ها کشتار خوبی می‌کنند و البته دو نفر از بچه‌های مریوان به شهادت می‌رسند. بچه‌ها در این عملیات حتی موفق می‌شوند یکی از فرماندهان عراقی را دستگیر کنند که این فرمانده از کلاه‌سبزه‌های عراقی بود. در بازجویی از او پی بردیم که از نیروهای تازه نفس نقل و انتقالات چندساعته عراق جهت تصرف کاوه زهرا است. خوشبختانه آن‌جا را گرفته و موفق شدیم به وسیله نیروهای داوطلب ارتش و سپاه که شجاعت زیادی از خودشان به خرج دادند، تعدادی از عراقی‌ها را کشته و دور دوم بر آن مستقر شویم. ما به سختی از آنجا دفاع می‌کردیم، با این‌که هلی‌کوپتر نمی‌توانست بیاید، چون ارتفاع شمشیر دست آن‌ها بود. خودم حساب کردم که عراق در عرض هر پنج ثانیه سه گلوله به سمت ارتفاع

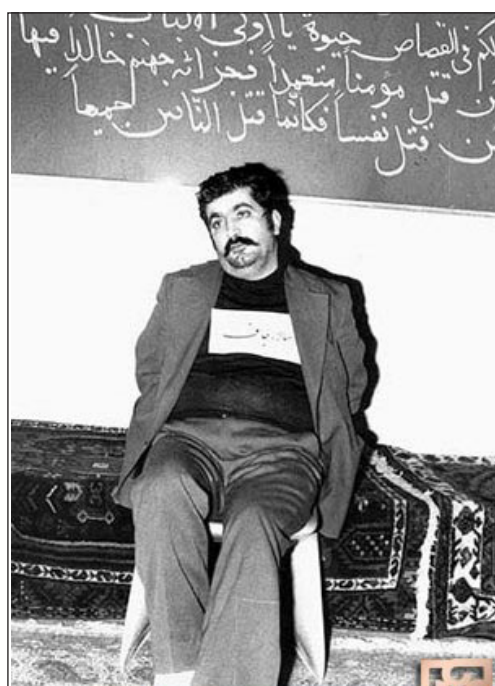
وقتی که به نودشه رفتیم از آن‌جایی که اکثر مهاجرین بومی بودند، فامیل‌های‌شان را زود مسلح کردند و به این صورت نودشه در تاریخ ۱۳۶۰/۲/۷ تسخیر شد. به علت برنامه‌ریزی قبلی، بومی‌های شناخته شده را مسئول اداره نودشه کردیم و من اطمینان دارم که ضدانقلاب دیگر نمی‌تواند بر نودشه تسلط پیدا کند. زیرا که خود مردم زحمت پاکسازی منطقه را کشیدند و به هر حال با گرفتن نودشه، کلیدی پیدا شد برای گرفتن «شمشیر» که برای ما به رؤیایی بدل شده بود.

عملیات مرسوک، کاوه زهرا، مقدمه‌ای برای فتح شمشیر

برای گرفتن شمشیر می‌بایست ارتفاعی به نام کاوه زهرا آزاد می‌شد تا شمشیر کاملاً در محاصره قرار گیرد. برای گرفتن این ارتفاع خود را آماده کردیم و جهت هماهنگی سپاه و ارتش در مریوان اعزام آن‌جا شدیم. توپخانه ارتش و سپاه باید به طور هماهنگ وارد عمل می‌شدند. عملیات کاوه زهرا شاید سخت‌ترین عملیات ما تا آن زمان بود و برای اولین بار بعد از پاتک عراق در مجاور شیخان با عراق روبرو می‌شدیم. در این عملیات تصمیم گرفتیم از دو ناحیه به عراق حمله کنیم: ۱- از طریق کاوه زهرا و ۲- از طریق مرسوک.

بالاخره در شناسایی مشخص شد که در مرسوک نیرویی وجود ندارد ولی روی کاوه زهرا نیرو مستقر بود و از طرفی عراق هر جا که استقرار داشت یا هر جا را که تصرف می‌کرد، زود سیم خاردار می‌کشید و آنجا را مین‌گذاری می‌کرد. سرانجام ما شروع به تدارک عملیات کردیم. در آن شب توپخانه را آماده نگه داشتیم و به بچه‌ها گفتیم حرکت کنید. بچه‌ها می‌بایست اگر نزدیک ارتفاع درگیر شدند حالت پدافندی بگیرند و فاصله خود را با دشمن حفظ کنند، تا با ریختن آتش خطر رفع شود و نفرات بتوانند خود را بالا بکشند. باری، در حین برنامه‌ریزی بودیم که خوشبختانه خبردار شدیم بچه‌ها توانسته‌اند بدون درگیری موفق به تصرف مرسوک شوند. یک بار دیگر هم در پاسگاه فرماندهی نشسته بودیم که بچه‌ها به کاوه زهرا رفته و چند نفر از عراقی‌ها را کشته بودند. پاتک عراقی‌ها در مرسوک موجب شد تا تعدادی از آن‌ها به دست رزمندگان اسلام کشته و شش نفر هم اسیر شوند. این‌ها اولین اسیرایی بودند که در آن زمان از عراق گرفتیم. نزدیک ظهر عراق با آمادگی رزمی قبلی چند گلوله توپ به روی کاوه زهرا پرتاب کرد که متأسفانه این عمل موجب شد تا بچه‌ها ارتفاعات را ترک کنند و به پایین بیایند. فرمانده‌شان یکی از برادران شمالی به نام شهید کاظمی و اولین کسی بود که ارتفاع را تصرف کرد، بچه‌ها را روی آن مستقر کرد و رفت به کمک بچه‌ها در مرسوک. همان‌جا به وسیله مزدوران عراقی زخمی شد و به دلیل رفتن خون زیاد از بدنش به لقاءالله پیوست. ایشان از شجاع‌ترین بچه‌ها بود. به هر حال نیروها به وسیله

می‌کردند و می‌گفتند ما نمی‌توانیم باور کنیم که رهبر انقلاب به این شکل زندگی می‌کند و به این نحو ما را بپذیرد. این دیدار تأثیر زیادی در روحیه آن‌ها گذاشت. ضمناً به دیدار آقایان مهدوی‌کنی و هاشمی رفسنجانی و شهید رجایی رفتیم - در بین دیدارها متأسفانه به ملاقات رئیس جمهور آن روز بنی‌صدر ملعون هم رفتیم - در این دیدارها بود که مسأله تدریس فقه شافعی در مدارس مطرح و پایه‌گذاری شد و اکنون در سراسر کردستان فقه شافعی تدریس می‌شود. این سفر با وجود آن‌که جان مهاجرین در خطر بود ولی به افشاگری و برملا کردن جنایات گروهک‌ها در صدا و سیما منطقه می‌پرداختند. این کار از نظر تبلیغاتی و نظامی تأثیر زیادی در روشن شدن ماهیت گروهک‌ها به عموم مردم داشت، حتی یکی از برادران در نماز جمعه تهران سخنرانی کرد. وقتی وارد نودشه شدیم این طور نبود که بی‌برنامه و سردرگم باشیم، بلکه از قبل شورایی را به عنوان شورای سپاه تعیین کرده بودیم. شاید در هیچ جای کردستان ترکیبی به این زیبایی دیده نمی‌شد که غیر از فرمانده سپاه، بقیه افراد همه بومی باشند و از نظر تحصیلات هیچ کدام کمتر از دیپلم نباشند و افرادی با مدارک تحصیلی فوق دیپلم و لیسانس در بین‌شان بود. به همین جهت این حرکت، آگاهانه بود و برای همین گروهک‌ها شکست مفتضحانه‌ای خوردند. با کمک همین افراد، گروهک‌ها را بیرون کردیم و با تکیه بر این مردم توانستیم موقعیت بسیار بزرگی در نودشه به دست آوریم. نودشه‌ای که [کنترلش] دو سال از دست دولت خارج بود و یک نیروی دولتی در آن وارد نشده بود و از نظر جغرافیایی به دلیل وجود کوه‌های اطراف تسخیرش خیلی مشکل بود. دشمن دویست نفر نیروی مسلح در آن‌جا داشت و ما



■ سالارجاف معدوم در دادگاه انقلاب اسلامی

■ شهید مختار تولی خانلو



تن از یاران امام مخصوصاً شهید بهشتی بود که تأثیر زیادی روی بچه‌ها گذاشته بود و از طرفی [مدتی بود که] عملیات در جبهه‌های ایران به رکود افتاده بود. با جمع‌بندی این جریانات تصمیم گرفتیم این کار را انجام دهیم. ما از ارتش نیروی داوطلب گرفتیم که نسبت به دفعات قبل مقداری بیشتر بودند. برادران سپاهی و [البته] بومی‌های داوطلب هم آمدند. قبل از حرکت، نماز جماعت برپا کردیم که یکی از بهترین نمازهای جماعتی بود که من در زندگی‌ام خوانده بودم. نماز جماعتی متشکل از ارتشی، سپاهی، شیعه و سنی... پس از نماز جماعت برای بچه‌ها صحبت کردم، آن‌ها از روحیه خوبی برخوردار بودند و با دیدن این روحیه امیدوار شدم که ارتفاع را خواهیم گرفت. نماز تمام شد و حرکت آغاز شد. ارتش رفت به سمتی، ما هم رفتیم سمتی دیگر و قرار بر این شد که تا حد امکان بدون تیراندازی و سر و صدا به جلو برویم و تا زمانی که ما درگیر نشدیم آن‌ها تیراندازی را شروع نکنند، تا یک وقت طرح افشا نشود، چون اصل کار یعنی رفتن به قله

شمشیر به عهده ما بود. حالا باید نود نفر پاسدار را تقسیم می‌کردیم و مأموریت‌شان را به آن‌ها می‌گفتیم و تجهیزات خود را برای عملیات شدید پنج روزه آماده می‌کردیم. فرد بلدچی همراه پاسداران بومی می‌آمد و واقعا از لحاظ شجاعت غیر قابل وصف بود. ایشان در جلو حرکت می‌کرد و دائم با ما در تماس بود. ساعت ۱۱ حرکت کردیم، از پشت دره کشیدیم بالا تا برسیم به نوک قله. از دو جاده باید رد می‌شدیم. همین که می‌رفتیم صدای پایی به گوش مان خورد، همه پدافند کردند. ما گفتیم شاید گشتی‌های عراقی باشند که برای شناسایی آمده‌اند. گفتیم کسی صدایش درنیاید. گوش‌مان را تیز کردیم، دیدیم صدای گردی می‌آید. بعد گفتیم شاید دموکرات‌ها باشند، نیم ساعتی صبر کردیم، سپس به جلو رفتیم و دیدیم خبری نیست. گفتیم حرکت کنید. ساعت ۳/۵ صبح به جاده اول رسیدیم و در آنجا تقسیم شدیم. گفتیم که امکان دارد این قسمت مین‌گذاری شده باشد. بچه‌ها سریع از آنجا رفتند. ما میان دو دسته دیگر در بالا ایستادیم و بچه‌های خمین از سمت راست و بچه‌های اراک هم از سمت چپ حرکت کردند. بدین ترتیب کشیدیم بالا و از کنار عراقی‌ها گذشتیم و حتی نفهمیدند که ما از کنارشان رد شده‌ایم. آن‌ها فقط یک سنگر پایین ارتفاع داشتند، هوا داشت روشن می‌شد. نزدیک ۱۵۰ متر به ارتفاع مانده بود که درگیری شروع شد. همان جا خوابیدیم. آن‌ها با اسلحه قناسه که دوربین بر آن سوار است و خیلی دقیق می‌زند، بچه‌های ما را تک تک قیچی می‌کردند.

شلیک می‌کند. وقتی به تپه نگاه می‌کردیم می‌دیدیم که تپه پر از دود شده، تماس می‌گرفتیم که بچه‌ها چه وضعی دارند، می‌گفتند: فعلا کسی شهید نشده و برای ما تعجب‌آور بود که چطور شهید نداده‌ایم. خلاصه روز سوم، درگیری شدیدی شده بود. عراق شب و روز سنگرهای ما را به خاطر داشتن تجهیزات زیاد با سلاح‌های سنگین می‌کوبید و حتی صبح روز بعد یک پاتک زد. در این پاتک بچه‌ها طوری برخورد کردند که دیگر عراق جرأت جلو آمدن را پیدا نکرد و بچه‌ها روی ارتفاعات کاوه زهرا و مرسوک مسلط شدند و باقی ماندند. سرانجام در آن جنگ سه روزه، در میان آتش و خون که تاکنون نمونه‌اش را ندیده بودم و نه نفر شهید و حدود سی الی چهل نفر زخمی دادیم، تصرف دو ارتفاع فوق‌الذکر کلید و پل پیروزی شمشیر بود. به طوری که وقتی بالای ارتفاعات جدید قرار گرفتیم، دشمن در جاده سنگر درست کرده بود و تاکتیکش این بود که نیروی خیلی کمی را بالای ارتفاع بیاورد و اکثریت نیروهایش را در کنار جاده نگهداری کند، تا در فرصت مناسب ما را مورد حملات خود قرار دهد. ما شروع به کوبیدن آن‌ها کردیم ولی به دلیل سنگرهای مستحکمی که داشتند نمی‌توانستیم صد درصد آن‌ها را بزنیم. طوری که حتی دیده‌بان آن‌ها را نمی‌دیدیم. از طرفی خمپاره برای ما کوبنی بود، یعنی ده تا که می‌زدیم می‌گفتند تمام شد، با توپ هم نمی‌توانستیم بزنیم و گلوله‌های مان تمام شده بود. بچه‌ها رفتند سپاه خرمشهر تا گلوله بیاورند، مشکل بزرگ این بود که در آن زمان سپاه از لحاظ سلاح در مضیقه بود ولی به هر حال توانستیم چند تا سنگر عراقی‌ها را به آتش کشانده و بالاخره ارتفاعات کاوه زهرا و مرسوک را آزاد سازیم.

طرح عملیات روح الله برای فتح شمشیر طلسم شده بعد از این که دو ارتفاع مرسوک و کاوه زهرا را گرفتیم طرح تصرف ارتفاعات شمشیر را ریختیم، البته قبل از ریختن طرح روح الله، حمله‌ای به شمشیر کردیم ولی متأسفانه با عدم فتح مواجه شدیم. در این حمله شش شهید دادیم و حتی دفعه دوم و سوم هم با عدم فتح مواجه شدیم. تصور می‌کردیم آنجا طلسم شده و آرزوی پیروزی‌اش برای ما به صورت رؤیا در آمده بود. گفتیم باید با توجه به امکانات، طرح حساب شده‌ای بریزیم و تصمیم گرفتیم عملیات را با نام روح الله انجام دهیم. البته یکی از عواملی که موجب شد این عملیات را انجام دهیم شهادت ۷۲

نماز جماعتی متشکل از ارتشی، سپاهی، شیعه و سنی... پس از نماز جماعت برای بچه‌ها صحبت کردم، آن‌ها از روحیه خوبی برخوردار بودند و با دیدن این روحیه امیدوار شدم که ارتفاع را خواهیم گرفت.

دیدیم ۲ - ۳ تن افتادند. دکتر هم به دنبال زخمی‌ها بود. خلاصه مانده بودیم که از کجا تیراندازی می‌کنند، که همان جا بچه‌ها دو تا گلوله آر.پی.جی ۷ پرتاب کردند. دو تن از بعضی‌ها افتادند و این درگیری که ساعت ۵/۵ صبح شروع شده بود، همین طور ادامه پیدا کرد. مانده بودیم که چه بکنیم و چه نکنیم و چطور تیراندازی کنیم. ساعت ۸/۵ متوجه شدیم دشمن در حال دور زدن است و نزدیک است زیر پای ما را هم بگیرد. وقتی دیدیم وضع به این شکل است همان شب سریع به نیروهای احتیاط گفتم که بیاوند و در زیر جاده بخوابند. این گروه با مسئولیت برادر همت به سمت بالا حرکت داده شدند، ولی راه را گم کردند و از ما درخواست راهنمایی می‌کردند. گفتم چگونه [نفر به آنجا] بفرستیم، [خودتان] یک طوری جاده را پیدا کنید. خلاصه به هر ترتیب بود آمدند بالا. دیدیم که این طوری نمی‌شود، [فلذا] سریع از هلی‌کوپترها خواستیم تا منطقه را شناسایی و عملیات را شروع کنند و این‌جا باید از خلبان شمشادی که از بهترین خلبانی است که در عمرم دیده‌ام یاد کنم، او در حد شهید شبرودی و شهید کشوری بود. [او] پس از هماهنگی با ما و برداشتن تدارکات کافی و دید خوب روی منطقه به پرواز در آمد. پس از پرواز با بی‌سیم به او گفتم ساختمانی را که بعضی‌ها در آن عراقی هستند می‌بینی، گفت بله. گفتم باید همان را بزنی. پس از یک دور چرخیدن، اولین موشک تاو را به درون ساختمان پرتاب کرد، این موشک رفت داخل ساختمان و مقداری از ساختمان و دو سه نفر را به هوا پرتاب کرد. این هلی‌کوپتر رفت و یکی دیگر آمد

اگر [عراقی‌ها] فرار نمی‌کردند سیزده الی چهارصد نفرشان را اسیر می‌گرفتیم. به هر حال آن ارتفاعات به دست ما افتاد و آنجا وسایل و مهمات زیادی بود، فقط دو سری ۱۰۶ وجود وجود داشت. سپس به پایین ارتفاع رفتیم که آنجا مهمات زیادی ریخته شده بود. در صورتی که ما از نظر مهمات خیلی در مضیقه بودیم، زیر درخت‌ها فشنگ فراوانی ریخته شده بود، مخصوصاً نارنجک.

اما تلفات ما در آن عملیات؛ یکی از نیروهای کارآمدان حسین شمس‌ی بود که از فرماندهان بسیار خوب محسوب می‌شد و در حالی که در یک دستش قرآن و در دست دیگرش اسلحه بود به شهادت رسید. به غیر از ایشان در آن عملیات جمعی شازده تن از نفرات مان به شهادت رسیدند، البته تصور ما بیش از این‌ها بود. پس از گرفتن شمشیر، کار نوسود هم تمام شده بود. دیگر علمباتی نبود... فردای همان روز دکل نوسود را گرفتیم، سپس ژاندارمری را به منطقه آورده و در پاسگاه مرکزی مستقر کردیم. ضمناً بچه‌ها هنگام عزیمت برای کمک به ژاندارمری روی یک مین که از قبل از وجودش مطلع بودیم رفتند و نه نفر شهید به جای گذارند. برادرمان مختار طالبی از معلم‌های خیلی خوب مهاجر و حسین اردکانی معلمی متعهد و تحصیلکرده که لیسانس تاریخ بود، از جمله این شهدا بودند.

شغل شریف حسین اردکانی در پایه معلمی بود، وی در تعطیلات تابستان پناه را ترک نکرد و فرصت‌هایش را در سپاه می‌گذراند. این دو برادر با ذوق و شوق عجیبی به وسیله جیب جهت تأمین احتیاجات رزمندگان به بالا می‌روند که متأسفانه از هشت مین گذشته و روی نهمین مین به شهادت می‌رسند. این‌ها از بهترین و مکتبی‌ترین بچه‌های ما بودند و حتی برادر مختار که یک نیروی بومی بود، در وصیت‌نامه‌اش گفته بود هر چه اموال دارم بفروشد و به مردم کردستان بدهند و تا زمانی که زنده بود برای مردم خدمت کرد، و کار را با جدیت انجام می‌داد. این قابل تقدیر است که این بچه‌ها چقدر به کردستان عشق می‌ورزند.

این هم جریان ارتفاعات شمشیر. بدین ترتیب شرق نوسود آزاد شد که وقتی ما رفتیم، دیدیم اکثر خانه‌ها و مدارس خراب شده است. بعد هم امام پیام دادند که باعث رفع خستگی بچه‌ها شد و این ضربه مهلکی بود بر پیکر عراق و ملت ما هم روحیه عالی گرفت. بعد از این درگیری نوبت به آزادی نوسود رسید، نوسودی که دو سال تمام در دست ضدانقلابیون اشرار بود. در ضمن تمام مسئولین کشوری در جریان آزادسازی نوسود قرار داشتند، منتها قبل از این‌که عراق آنجا را بگیرد به مسئولین گفتیم یک گردان بفرستند که آنجا را گرفته و مستقر بشویم که مسامحه کردند و عراق آمد و مستقر شد و برای باز پس گرفتن آن، خسارات فراوانی دادیم. حتی گفتند عملیات انجام



و فهمیدیم اگر از وسایل به جای خودش استفاده شود خیلی به نفع ماست. [خلبان] هلی‌کوپتری که برای ما غذا و تدارکات می‌آورد، شجاعت زیادی به خرج می‌داد. هلی‌کوپترهای کبری هم خیلی جالب و به موقع جنگیدند. خلاصه در ساعت ۳ بعد از ظهر به بچه‌ها گفتیم سنگر بکنید. سپس به ساختمان رفتیم و دیدیم که با زدن آن همه گلوله، سنگرها همان طور سالم است، چرا که سنگرهای‌شان را از گونی شنی و تیرهای روسی و پیت‌های روی هم‌انداخته ساخته بودند و هیچ خسارت به آن‌ها وارد نشده بود. به این نحو، ارتفاعات شمشیر و ساختمان را گرفتیم. وقتی افسران عراق را دستگیر کردیم، به ما گفتند پانصد نفر روی این ارتفاع مستقر بودند ولی به خاطر کمبود نیرو، [خوب] عمل نکردند. خلاصه شب فرا رسید، به بچه‌ها گفتیم که اگر دشمن آمد نمی‌خواهد آن‌ها را گلوله بزند بلکه با سنگ بزند، چون آنقدر ارتفاع بلند بود که آن‌ها عرضه نداشتند شیب را بالا بیایند. بعد از این عملیات، بایستی دو ارتفاع دیگر را می‌گرفتیم: یکی هانی گرمه و دیگری مله هندو. این دو هنوز دست دشمن بود. از طرفی شب که ما آمدیم آن‌ها تخلیه کرده و رفته بودند، در صورتی که ما نیرو داشتیم و ارتش هم در قسمت راست عمل می‌کرد و

و مرتب ساختمان را با راکت [هدف قرار داد] و آن را به رگبار بست. روحیه عراقی‌ها پایین آمد، در عوض بچه‌های ما روحیه خوبی به دست آوردند و یک‌دفعه دیدیم بچه‌های خمین که بالای تپه بودند موفق شدند با پنج نفر قله را بگیرند و شروع کردند به الله اکبر گفتن. بلافاصله به برادران ارتش گفتیم بیایند ساختمان را بگیرند. عراقی‌ها رختخواب‌های سفید خود را به علامت تسلیم بالا آوردند و بی‌سیم «شلوغ» شد. بچه‌ها جهت تصرف کل ساختمان و جمع‌آوری اسرا به طرف ساختمان حمله‌ور شدند و چند تن را اسیر کردند. ما هم پس از تصرف قله، موفق به گرفتن سیزده الی چهارده اسیر شدیم. مقداری اسیر هم محور سومان گرفت، که جمعی تلفات عراق در این عملیات عبارت بود از یکصد و بیست اسیر و یکصد کشته که منطقه را از بوی تعفن کشته‌ها بوی گند فراگرفته بود. سرانجام توانستیم در ساعت ۱۱ آنجا را فتح کنیم. در حالی که اصلاً فکر نمی‌کردیم به این آسانی موفق شویم. سلاح‌های زیادی به غنیمت گرفتیم که عبارت بودند از موشک، کالیبر ۷۵، هفت قبضه خمپاره ۵۲، برنج خوراکی به اندازه کافی. [همچنین] یک گروه از افسران‌شان تا ساعت ۳ بعد از ظهر مقاومت می‌کردند که بر آن‌ها هم پیروز شدیم. آن‌ها متلاشی شده بودند، یکی چشم نداشت یکی دست نداشت و افراد سالم‌شان هم که ده الی دوازده نفر بودند اسیر شدند. سپس هلی‌کوپترها برای زدن ساختمان آمدند که گفتیم دیگر نیایند، کار تمام شده بود اما باورشان نمی‌شد. بعد به آن‌ها گفتیم به ما جیره بدهید، هلی‌کوپتر آمد سر قله برای بچه‌ها آب پرتقال خنک انداخت، بعد هم رفت و مهمات آورد. آن روز هلی‌کوپترها واقعاً خدمت کردند

یکی از نیروهای کارآمدان حسین شمس‌ی بود که از فرماندهان بسیار خوب محسوب می‌شد و در حالی که در یک دستش قرآن و در دست دیگرش اسلحه بود به شهادت رسید



که بدین وسیله، مقداری از نیروهای مان مانند لشکر ۷۷ [خراسان] را [برای دفاع از خاک آن خطه] به غرب جذب [و مشغول] کرد. حالا مشهد کجا و غرب [کشور] کجا و بعد بلافاصله با هواپیمای مدرن میگ به هفت پاسگاه حمله کرد. آن روزی که حمله کرد من در باختران بودم و آن روز واقعاً خدا با ما بود. در خیلی از نقاط کشور پدافند سالم نداشتیم. خدا شاهد است آن روز در باند هلی کوپتر هوانیروز باختران هیچ کس را ندیدم و حتی چهار تا پوکه هم پای ضد هوایی ریخته نشده بود. هنگام زدن باند توسط عراقی‌ها، بمب‌هایشان به هلی کوپتر نخورده بود... به این صورت می‌بینیم عراق موفق می‌شود تا به تعدادی از اهداف اولیه‌اش مانند جذب نیروها به غرب جامه عمل پوشانده و نتیجه آن که هنگام حمله عراق ۶-۵ دستگاه تانک جهت مقابله وجود نداشت. بدین خاطر عراق با اطلاعاتی که از اوضاع سیاسی و نظامی منطقه داشت و تک تک تجهیزات و نیروهای مان را برآورد کرده بود با قدرت تمام به وسیله دوازده لشکر حمله کرد و در روز اول و دوم جنگ بود که اگر مردم گیلان غرب، نیامده و مردم خوزستان کمک نمی‌کردند در همان چند روز اول جنگ تمام می‌شد. به طور نمونه عراق از جنوب تا اهواز و از غرب تا باختران آمده بود و در کردستان اگر گردنه پاتاق را می‌گرفت کار ما تمام بود و به این آسانی نمی‌توانستیم نقاط از دست داده را از دست عراق بیرون بیاوریم. من خودم شاهد بودم که مردم عادی می‌آمدند آرپی. جی ۷ به دست گرفته و جلوی ارتش عراق می‌ایستادند [ولی متأسفانه] از طرفی مزدوران داخلی اخبار اوضاع ایران را به صدام می‌رساندند.

الحمدلله به اندازه یک ماه بیشتر طول نکشید که توانستیم جلوی حمله عراق را بگیریم و مردم علاقه زیادی به جنگ نشان می‌دادند، به طوری که نیروها مرتب آمده و بسیج می‌شدند، اما به تدریج جنگ حالت سکون به خود گرفت و از پویایی لازم افتاد. این حالت بزرگترین ضربه را به رزمندگان اسلام وارد کرد و حتی بی‌تشکیلاتی و بی‌نظمی [آن روزها] موجب شده بود که بسیجی‌های شرکت‌کننده حاضر نشوند مجدداً به میدان‌های نبرد باز گردند. اگر نفوذ عواملی مانند بنی‌صدر و کودتاگران در ستادها نبودند جنگ خیلی زودتر از این‌ها تمام می‌شد به خاطر همان عوامل و افراد سرسپرده باقیمانده... جنگ به مدت یک سال طول کشید. امیدوارم که هر چه سریع‌تر به اشتباهات گذشته خود پی برده و تحرک بیشتری به جنگ بدهیم و در امر سازماندهی و آموزش که بهترین مسأله است بکوشیم و در مورد تجهیزات باید سلاح و مهمات مرتب به سپاه وارد شود. این‌ها مسائلی است که اگر به این‌ها رسیدگی نشود خون شهدا به گردن مسئولین خواهد بود. ما بزرگترین ضربه را از عدم تشکیلات و نظم خورده‌ایم و تا این‌ها جبران نشود تلفات مان همچنان زیاد خواهد بود...

■ والسلام

پالیزبان و امینی و سیا می‌گرفت این امر برایش مسجل شده بود که [در شرایطی که] با مزدوران داخلی تماس داشت اگر به ایران حمله و سه لشکر ما را در این منطقه سرگرم کند، از قسمت‌های دیگر ایران کاری ساخته نیست. با این محاسبات عراق حمله کرد و انگیزه صدام از این حمله این بود که آقای خاورمیانه و پرچمدار کشورهای عرب شود و برای آمریکا جای شاه را که مهره خیلی خوبی محسوب می‌شد بگیرد. آمریکا هم دنبال سرسپرده‌ای می‌گشت که بعد از شاه این کار را بکند که در این میان هیچ کسی مانند صدام نمی‌توانست این نقش را ایفا کند. از طرفی صدام با الهام از اربابش آمریکا ایران را مانعی بر سر راه خود می‌دید و می‌خواست این رژیم را از بین ببرد تا با جایگزین کردن شخصی مثل بختیار این کار را انجام دهد. با این حساب حمله به ایران را آغاز کرد و اطلاع داشت که ارتش متلاشی است، سپاه هم به سلاح‌های سنگین مجهز نیست و تاکتیکش برای شروع جنگ این بود که نیروهای ما را از مرکز و سایر شهرها به طرف غرب بکشاند و همانند جنگ سال ۶۷ اعراب و اسرائیل که جمال عبدالناصر در آن عملیات قسمتی از صحرای سینا را از دست داد عمل کند. ابتدا حمله کرد و تعدادی از پاسگاه‌های ما را در غرب گرفت

انگیزه صدام از این حمله این بود که آقای خاورمیانه و پرچمدار کشورهای عرب شود و برای آمریکا جای شاه را که مهره خیلی خوبی محسوب می‌شد بگیرد. آمریکا هم دنبال سرسپرده‌ای می‌گشت که بعد از شاه این کار را بکند که در این میان هیچ کسی مانند صدام نمی‌توانست این نقش را ایفا کند

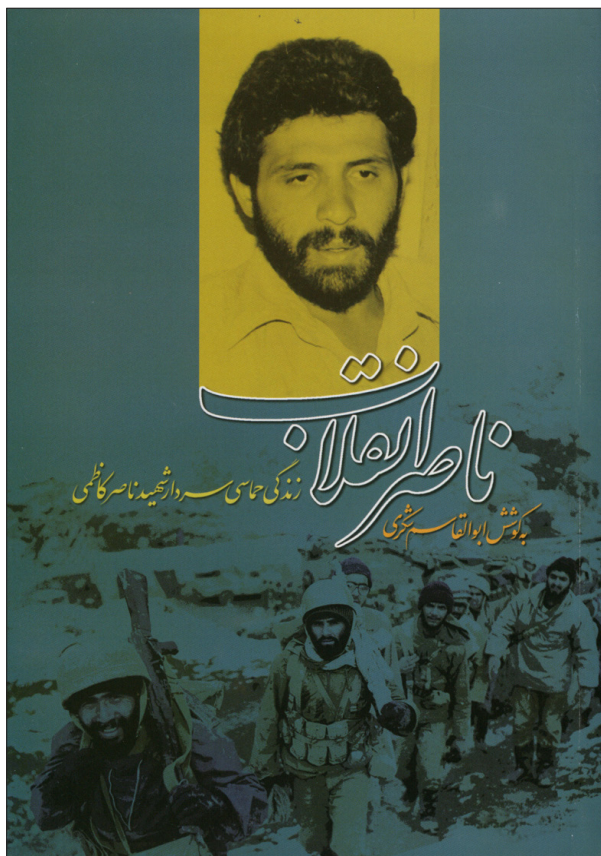
ندیدید، اگر انجام دهید مسئولیتش با خودتان و هیچ کدام از آن‌ها در مرکز خبر نداشتند. حتی پیامی داشتیم که اگر شما عملیات کنید پای خودتان گیر خواهد بود، این بود که ما افراد بومی را جذب کردیم تا یک مقدار کمبود نیرو را جبران کنیم و توانستیم اولین منطقه در مریوان را که متجاوزین عراقی اشغال کرده بودند باز پس بگیریم. به هر حال بعد از بیست و یک ماه تلاش شبانه‌روزی توانستیم نیروهای متجاوز عراق و گروهک‌های وابسته کومله و دموکرات را به کلی در منطقه خودمان متلاشی کنیم و حتی تشکیلات آن‌ها هم در این منطقه از بین رفت.

چرا عراق به خاک ما حمله می‌کند؟

شاید برای ملت ایران سؤال باشد که چرا عراق به ایرن حمله کرد، که من به عنوان مسئول نظامی و سیاسی منطقه اورامانات با بیست و یک ماه تجربه خدمت، خود را موظف به پاسخ این سؤال می‌دانم و مقداری پیرامون این موضوع بحث می‌کنم. قبل از این‌که جنگ ایران و عراق شروع شود [مسئولیت] ستاد غرب به عهده سرهنگ شیرازی بود. ایشان تازه این مسئولیت را پذیرفته و از کسانی بود که می‌خواست ارتشی مکتبی بسازد. من درست به خاطر دارم که عراق اولین بار به پاسگاه خان لیلی حمله کرد و آنجا را گرفت ولی قبل از این حمله، عراق مانورهایی به وسیله هواپیماهایش انجام می‌داد که متأسفانه آن روز (به دلیل کارشکنی‌های بنی‌صدر) وزیر امور خارجه نداشتیم تا در حد یک بیانیه عمل عراق را محکوم کند. عراق مرتب ما را مورد آزمایش قرار می‌داد و هر بار بیش از گذشته حرکت‌های نظامی خود را افزایش می‌داد. هنگام حمله به قصر شیرین در آن روزها با اطلاعاتی که از افراد وابسته‌اش چون

یادیار

گذر و نظری بر کتاب شناسی ناصر کاظمی



سیاسی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان در شهریور ۱۳۶۲ (اولین سالگرد عروج خونین شهید) چنین اثری است. کتاب حس و حالی دارد که به طور قطع و یقین برآمده از نزدیکی‌اش به زمان شهادت شهید کاظمی است. مضاف بر اینکه تعدادی از هم‌زمان ایشان در همان خطه کردستان در تهیه و انتشار آن دست داشته‌اند که این هم در بی‌بدیل بودن آن مؤثر واقع شده است. خوشبختانه بر خلاف بسیاری از همان آثار نخستین که پخش یا تجدید چاپ‌شان محدود و مختص همان زمان بوده، «کردستان، مردم و پاسدار شهید کاظمی» هنوز هم کمابیش تجدید چاپ می‌شود و عطش دوستداران کتاب‌های این حوزه را فرومی‌نشانند. کاری که به تکرارش همچنان امیدواریم.

مهابت کردستان

کتاب، همچون عنوان فرعی‌اش «منظومه‌ای در رثای سرتیپ پاسدار شهید ناصر کاظمی» دربردارنده اثری از سراینده‌اش نیزه درتومیان است. مهابت کردستان را که نظیر آن درباره دیگر شهیدان شاخص‌مان - البته به همت شاعرانی دیگر - نیز سروده و منتشر شده، کنگره بزرگداشت سرداران شهید سپاه و ۳۶ هزار شهید استان تهران در سال ۱۳۷۶ روانه بازار کتاب کرده است.

کاک ناصر

«روایت مردانگی شهید ناصر کاظمی به همراه بخشی درباره شهید عباس کریمی» نام فرعی و توضیحی کتاب است که به اهتمام محمدعلی صمدی و با مشارکت انتشارات پیام فاطمیون مشهد و همچنین مؤسسه فرهنگی شهید آوینی به سال ۱۳۸۴ منتشر شده است. کتاب همچنان که از عنوان دومش پیداست دو بخش مجزا را دربرگرفته است: اولی «کاک ناصر» و دومی هم «عباس پسر کریلایی احمد» و در حد بضاعت خود موفق به معرفی هر دو شهید بزرگوار می‌شود.

فوتبال و جنگ

این کتاب را محمود جوانبخت «بر اساس زندگی شهید ناصر کاظمی» (عنوان فرعی کتاب) نوشته است. دو انتشاراتی

اگر با دید مقایسه‌ای به مجموعه کتاب‌هایی که تا امروز درباره شهید بزرگوار ناصر کاظمی انتشار یافته بنگریم، خوشبختانه با آمار کمی خوبی مواجه می‌شویم که در میان آن‌ها کمابیش از کیفیت بالا هم خبرهایی هست. اما اگر دقیق شویم می‌بینیم که آثار مرتبط یا درباره این شهید عزیز، با همه ویژگی‌های معنوی و انسانی و انقلابی‌شان و با وجود ضرورت تام بر تداوم تهیه و نشر این‌گونه آثار، چندان هم از کاستی‌های دیگر کتاب‌های این حوزه (فرهنگ ایثار و شهادت) به دور نیستند. مثلاً اینکه به مانند بسیاری از شهدای شاخص انقلاب و دفاع مقدس، متأسفانه شهید کاظمی نیز هنوز از یک کتاب زندگی‌نامه‌ای (مبتنی بر فنون علمی این رشته) بی‌بهره است. امید داریم که همین یادآوری کوچک به این مهم منجر شود و خلق آثار زندگی‌نامه‌ای با نگاه دقیق و علمی و مستندات کامل برای کیوتران خونین‌بال و مقدس‌مان را در پی داشته باشد. به هر روی ذیلاً به معرفی چند کتاب شاخص درباره شهید ناصر کاظمی می‌پردازیم:

ناصر انقلاب

این کتاب (به کوشش ابوالقاسم شکری، ناشر: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس) یکی از کامل‌ترین آثاری است که تا کنون درباره شهید کاظمی گردآوری و نشر یافته است اما «ناصر انقلاب» با همه ارزش‌هایش و با وجود اطلاعات ریز و درشت بسیاری که همچنین دربردارنده خاطرات و نظرگاه‌های شمار بسیاری از یاران و هم‌زمان شهید است، از مشکل ناویراسته بودن و به معنای دقیق‌تر کلمه تدوین نه چندان مناسب این سلسله مطالب درخور و ستودنی رنج می‌برد. هرچند هنوز هم دیر نشده و «بنیاد» می‌تواند با تدوینی تازه و از سر دقت و به دور از شتاب‌زدگی «ناصر انقلاب» دیگر و بهتری را به گنجینه فرهنگ ایثار و شهادت عرضه کند.

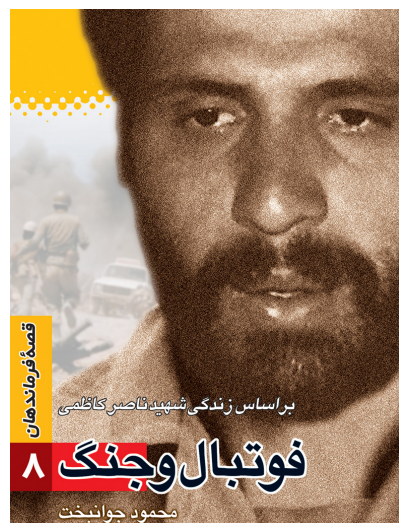
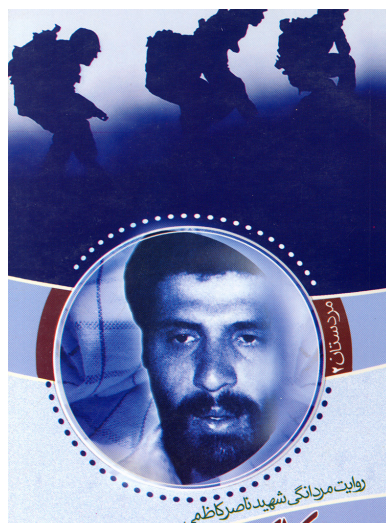
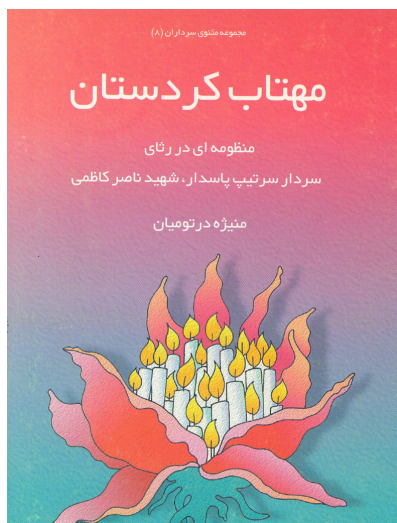
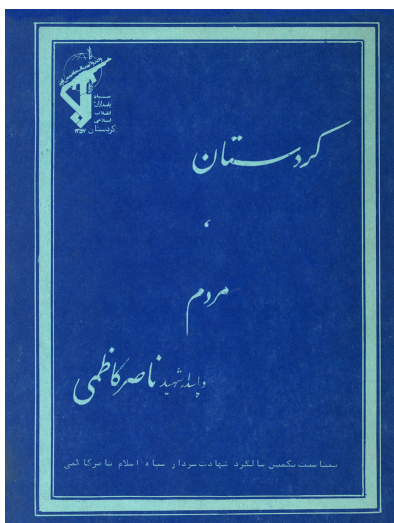
کردستان، مردم و پاسدار شهید کاظمی

همواره کتاب‌ها و حتی یادنامه‌هایی که در دهه ۶۰ هم‌زمان با مراسم چهلم یا نخستین سالگرد شهادت شهدای عزیزمان تهیه و منتشر شده‌اند «آن»ی در خود دارند که دیگر بعید به نظر می‌رسد اثر دیگری (با هر کیفیت بالای احتمالی‌ای) بتواند با آن‌ها برابری کند.

«کردستان، مردم و پاسدار شهید کاظمی»، منتشره توسط دفتر

شاخص حوزه فرهنگ ایثار و شهادت یا به زبانی تاریخ انقلاب و دفاع مقدس که نشر شاهد و سوره مهر هستند نیز به اشتراک، آن را به عرصه کتاب، فرستاده‌اند.

شهید ناصر کاظمی تا پیش از شروع تحرکات ضدانقلاب و گروهک‌ها فوتبالیستی ماهر محسوب می‌شد و در سطح باشگاه‌های تهران (که آن زمان اعتباری هم‌پای لیگ یک کشورمان داشت) می‌درخشید. او با ورود به کردستان و در ادامه‌اش که جنگ درگرفت همواره از روحیات ورزشی‌اش برای پیشبرد کارها سود می‌جست و ضمن هم‌بازی شدن با هم‌زمانش حتی با اسرای ضدانقلاب نیز به بازی فوتبال و والیبال می‌پرداخت. چه بسا بارها پیش آمد که شهید عزیزمان توانست با اخلاق رحمانی و قرآنی‌اش و به وسیله همین مسابقه‌های ورزشی دل‌های زیادی را به سوی حق و حقیقت رهنمون شود و افرادی فریب‌خورده از گروهک‌ها بدین ترتیب به سلک توأبیین پیوستند، به جهاد در راه انقلاب اسلامی مشغول شدند و بعضاً به افتخار جانبازی و حتی شهادت دست یافتند. نویسنده فوتبال و جنگ، البته به جز ورزش از پرداختن به بخش‌های دیگر زندگی شهید کاظمی به عنوان مرشد و راهنمای بسیاری از رزمندگان غرب کشور عزیزمان نیز غافل نبوده و از هر نظر کتابی پذیرفتنی است. ■



شعر

باغ ارغوان

بغضی امشب در گلویم ناگهان گل کرده است
این دل آتش نهادم را تحمل کرده است
امشب ای بالا بلندم! تا دلت پل می‌زنم
نیتی دارم که با چشمت تفأل می‌زنم
جان چشمانت قسم، من عاشق چنگ توام
عاشق روح بزرگ و پاک بی‌رنگ توام
گوش کن آوازهای زخمی تار مرا
حنجر خون‌خورده و آواز تبادار مرا
با تو امشب از صبوری گفت‌وگو باید کنم
از حکایت‌های دوری، گفت‌وگو باید کنم
مثنوی از شرحه شرحه داغ دل خواهم سرود
از دلی جامانده و جانی خجمل خواهم سرود
«کین» اگر می‌آید و بر پشت و پهلو می‌زند
عشق از ره می‌رسد «یا حق» و «یا هو» می‌زند
«کاظمی» های بزرگ دل ولایت مذهب‌اند
اهل عاشورا و اهل خطبه‌های زینب‌اند
کودکی‌های تو بوی لاله‌های سرخ داشت
راه در سرسبزی یک انتهای سرخ داشت
خاطر خورشید دارد «مهربانی» های تو
لیله‌القدر بزرگ آسمان ماوای تو
آی مردم! اطلسی‌ها را نگهبانی کنید
کوچه‌ها را غرق آیین مسلمانی کنید
هر که این جا زخم دارد بارورتر می‌شود
نشوه مستانه دل عشق پرور می‌شود
کاظمی‌های انیس شب جنوب شهری‌اند
دانش‌آموزان این مکتب جنوب شهری‌اند
کاظمی‌ها تیغ بر شیطان سرکش می‌کشند
هر کسی مرد است عضو خانه گل می‌شود
در سپاه نور، مشمول تغزل می‌شود
ای سرافراز صمیمی! درد تو یعنی شفا!
باز هم دست من و دامان سرسبز شما
با اهالی تمام این زمین همشهری‌ام
با کمال فخر می‌گویم که خرمشهری‌ام
«پاوه» را با خون گل‌ها پاسداری کرده‌ام
سال‌ها ای پیر می‌آینه‌داری کرده‌ام
نسترن پیراهن آواز «ایوان» بوده‌ام
از هواداران اشراقی «چمران» بوده‌ام
«امشب از شب‌های تنهایی ست رحمی کن بیا»
حال من امشب تماشایی ست رحمی کن بیا
مرگ خونین مرا شایسته «بستر» مکن
شعله جان مرا این‌گونه خاکستر مکن
فرستی ای عشق تا «یا هو» ای دیگر برکشم
سر چرا می‌پیچی از این درد، روح سرکشم
من نمی‌دانم چرا این‌گونه حیران مانده‌ام
من نمی‌دانم چرا در خویش پنهان مانده‌ام
هر چه می‌خواهم نگویم عشق می‌گوید بگو
هر چه می‌خواهم بگویم عقل می‌گوید مگو
یاری‌ام کن ای جنون تا آن‌که یابم خویش را
وانهم در گوشه‌ای این عقل دوراندیش را
روزگاری عشق با ما همنوایی داشت آه!
ناخدای ما ره و رسمی خدایی داشت آه!
خاک «باینگان» دل را پاکسازی کرده‌ام
با جنون تیغ‌های خصم بازی کرده‌ام
با تمام مردمان «گرد» همخون بوده‌ام
در جنون‌آبادهای عشق «مجنون» بوده‌ام
جبهه یعنی خاک را از خون معطر ساختن
جبهه یعنی کربلاهای مکرر ساختن
جبهه یعنی آب بودن محو در پاکی شدن
جبهه یعنی در میان خاک افلاکی شدن



جبهه یعنی در حضور عشق بارانی شدن
جبهه یعنی نیمه‌شب از عشق نورانی شدن
جبهه یعنی: کاظمی‌ها را به خاطر داشتن
نام‌شان را بر فراز قله‌ها افراشتن
روزها مان بوی عطر خوب سنگر داشتند
نیمه‌شب‌ها لحظه‌ها مان بوی کوثر داشتند
دیده بودیم عشق روی «دار»ها گل می‌کند
شب «جنون» می‌آید و مشق «تغزل» می‌کند
«کاظمی» گفتیم، خدا یا روح من آتش گرفت
یوسفی با زخم‌های پیرهن آتش گرفت
«کاظمی» گفتیم وجودم غرق عشق و آه شد
شعرهایم هم صدای حسرتی جانکاه شد
حضرت بالا بلند عشق! بی‌تابم مکن
من که خود شرمنده هستم بیش از این‌آبم مکن
بر من دل‌خسته امشب لحظه‌ای باران کجاست؟
شعله‌ای در تار و پود روح بی‌سامان کجاست؟
یاری‌ام کن تا بگویم از غم پنهان او
تا بگویم دفتری از عشق بی‌پایان او
می‌بیوشانید لای مردم! دف و تنبور را
«تپه‌سبز» و «پاوه» و «کوفان» و «کانی‌سور» را
در گلوی «کامیاران» بغض صدها کاظمی‌ست
هر کجا «آیین» و «گل» هست آن‌جا «کاظمی»ست
اندکی ای شعر باران لهجه او را بخوان
قطعه بی‌دل‌ترین بغض هیاو را بخوان
یک شب ای مهتاب کردستان ز ایمانش بگو
از سلحشوری و از آداب عرفانش بگو
عطر حسن یوسف در چاه پیراهن نماند
بی‌تو غیر از چشم بارانی برای من نماند
سایه‌ات افتاده بر خورشید - ای خاک از تو سبز
سبز بودی، سبز رفتی، اینک افلاک از تو سبز
جاده‌ها مدهوش گامت مانده‌اند و نیستی
دست‌ها گل در رخت افشاندند و نیستی
ای نگاهت سبز! بغض ابری‌ام وامانده است
روی چشم‌انداز سنگر، سجده‌ات جا مانده است

«نوربان» را نور باران تو حیرتخانه کرد
زلف پرپیچ «سنندج» را سمندت شانه کرد
سبز شد «قشلاق» از باران مهر افشانی‌ات
موج «پاوه» رام شد در ساحل پیشانی‌ات
در «مربوان» جز قدمگاه تو یک «ایوان» نبود
با «بروردی» غزل‌های تو را پایان نبود
موج بی‌تاب تو تا بر خطه «بوکان» رسید
موج موج فتنه پشت سد «بوکان» رسید
کاظمی‌ها، از تبار و نسل عاشق پیشه‌اند
از تبار مردهای غیرت و اندیشه‌اند
عشق آری سرکش و خونی است در قاموس ما
تا گریزد هر که بیرونی است در قاموس ما
عاشقی یعنی چه؟ یعنی یک دو جرعه از خلوص
عاشقی یعنی که خنجر! گردن ما را ببوس
عاشقی یعنی دلا ساقی چرا تأخیر کرد
عاشقی یعنی خداوند! شهادت دیر کرد
عاشقی یعنی که کافر شو ولی کوفی مباش
تشنه لب یک گوشه پرپر شو ولی کوفی مباش
مکتب ما مکتب تفویض و جبر و زور نیست
هیچ کس در انتخاب عاشقی مجبور نیست
«نودشه» نوشد چو عاشقی کهنه از شیرینی‌ات
در «تکاب» عشق جاری گشت مهرآیینی‌ات
می‌توان با تو به حیرت‌خانه اشراق رفت
از مسیر چشم‌هایت تا دل «قشلاق» رفت
با تو می‌شد ارتفاع قله‌ها را فتح کرد
ارتفاع قله‌های دیرپا را فتح کرد
با غروب سرخ‌فامت تا تجلی کرده‌ای
عشق را، آزادگی را، خوب معنی کرده‌ای
بی‌تو از دست تغافل پشت‌مان پرخنجر است
بی‌تو در دل‌های مان پیوسته زخمی دیگر است
رفتی و سر، نقش حسرت بر سر زانو کشید
جانمازی در غیاب سجده‌ات «یاهو» کشید
کاظمی رفت و به میدان باز شور جنگ ماند
در گلوی جبهه‌ها بغضی مثال سنگ ماند
کاظمی رفت و دلی بر خاک بی‌ماتم نماند
زخم دل کاری شد و تأثیر در مرهم نماند
ارغوان در فصل رویش رنگ از او دزدیده بود
شب‌نم انفاس او را «کاوه» هم نوشیده بود
لفظ او چون موج معنا صخره‌ها را می‌شکست
حرف‌هایش حرف دل بود و به دل‌ها می‌نشست
رفت شمس و مولوی را موسم باران گرفت
فرصت یک مثنوی را گریه از بارن گرفت
رفت و آتش در نگاه شعله‌ها خاموش ماند
رفت اما پرچم سرداری‌اش بر دوش ماند...

